

این رمان توسط سایت www.Book4.ir ساخته شده است...

برای دانلود رمان های دیگر به سایت مراجعه کنید...

نام رمان : اکثیر عشق

نویسنده : میترا

انتشار از : بوک4

(www.Book4.ir)

منبع : نودهشتیا

کانال تلگرام بوک4 : @book4_ir

جلوی آینه به خودم نگاه کردم چشمای مشکی که پشت اونها رو خطه چشمی باریک کشیده بودم مژهای تابدار که کمی بهشون ریمل زده بودم ویه رژگونه ی هلوئی به گونم زده بودم که کمی گونهها موبرجسته تر کرده بود و موهای مشکی که انتهای آن کمی تابدار میشد و اونها رو روی سرم جمع کرده بودم و گذاشته بودم انتهای تابدارموهام آویزون بمون و به حالت آبشاری خودنمایی کنن و یه لباس صورتی بلند که یقه ی بازی داشت و روی سینه حسابی کار شده بود ویه زنجیر زیبا که گردنم کرده بودم. همین طور که مشغول آرایش کردن بودم صدای مادرم از طبقه ی پایین منو به خودم آورد

مامان - نازنین مگه نمی خوای بری دختر دیرت شد

الان میرم مامان

ما یه خانواده ی چهار نفری هستیم من پدرمو مادرم وبرادرم نیما من بیستو پنج سالمه فوق لیسانس معماری ودریک شرکت به عنوان یک طراح کار میکنم وبرادرم سال آخرلیسانس عمران ویدرم تاجر فرش ومادرم خانه دارکه توی یه خونه ی خیلی زیبا زندگی میکنیم از در خونه که وارد میشی باید یه مسافتیو از داخل باغی با انواع درختان و گل های زیبا طی میکردی تا به ساختمان اصلی میرسیدی که دوطبقه بود طبقه ی اول که شامل سالن پذیرایی آشپزخونه و اتاق خواب پدرمو مادرم میشد که بانواع لوازم شیک ولوکس تزئین شده بود اما طبقه ی بالا که توسط یک سری پله از طبقه ی پایین جدا میشد که شامل اتاق خودم و داداشم نیما میشد اتاق من یه پنجره به روی باغ داشت که با پرده های یاسی رنگ مزین شده بود یک طرف اتاق یه میز تحریر کوچلو برای مطالعه وطرف دیگر یه تخته خواب که با یه رو تختی به همان رنگ یاسی روی آن پهن شده بودویه آباژور بالای تخت ویه میز آرایش همراه با انواع لوازم آرایش وعطرهای خوش بو، واما کمدمی که بی شباهت به بوتیک نبود وپربود از انواع لباس های شب ومهمونی، وچند تابلواز مناظرکه به دیوار اتاقم جلوی خاصی داده بودن.

دست از آرایش کردن برداشتم و به سمت پله ها حرکت کردم وچون خیلی عجله داشتم تقریباً پله ها رو دوتا یکی پایین میرفتم که با صدای سوتی که از پشت سر شنیدم متوقف شدم

نیما- خانوم خانوما میبینم خیلی به خودت رسیدی خبریه

دوباره توسروکلت پیدا شد شود ما یه جا بخوایم بریم آقا سین جینمون نکنه

نیما- بی تربیت سیم جین چیه من فقط نگرانتم میخوام اگه یه وقت گمو گور شدی بدونم کدوم قبرستونی دنبالت بگردم

داشتم کفشمو درمی آوردم که به طرفش پرت کنم که به سمت اتاقش در رفت منم معطل نکردمو زود اومدم پایین ازمامان خداحافظی کردم وماشینو آوردم بیرون و به سمت خونه ای که مهمونی بود حرکت کردم.

علاقه ی چندانی برای رفتن به مهمانی نداشتم ولی به اصرار آرزو تنها دوست و البته همکارم قبول کردم مقابل در خانه توقف کردم و بایک بوق مستخدم خانه درو برام باز کرد و من به داخل رفتم وارد ساختمان اصلی که شدم متوجه شدم خانه همان طور که فکر میکردم بسیار شیک و زیبا بود و صدای موزیک شادی تمام فضا رو پر کرده بود و سالن خونه پر بود از دخترپسرهای جوان که جفت جفت با هم مشغول رقص بودن با دستی که به شونم خورد به سمت پشت سرم برگشتم و با آرزو مواجه شدم که حسابی از دستم عصبانی بود

آرزو- میخواستی دیگه نیای معلوم هست کدوم گوری هستی دختر

علیک سلام تو که دوباره سلامتو خوردی حالا مگه چقدر دیر کردم

آرزو- سلامو درد سلامو کوفت آبروی منو جلوی دوستانم بردی منو بگو کلی جلوی دوستانم ازت تعریف کردم می دونستم تو جنبه نداری

باشه بابا حالا بیا بریم تا بیش از این آبروت نرفته

با آرزو به سمت بچه ها رفتیم و آرزو منو با بچه ها آشنا کرد

آرزو- بچه ها اینم نازنین خانوم نازنین جون اینم سوگل و پریا و سارا

با تک تک بچه ها دست دادم و گفتم از دیدنتون خوش حالم همه بچه های خوبی به نظر میرسیدن و از همشون خوشم اومد و کنار آرزو نشستیم ولی آرزو نتونست جلوی خودشو نگه داره و همه رو برای رقص بلند کرد ولی هر کاری کرد نتوست منو بلند کنه بچه ها همه وسط سالن رفتن و حسابی شلوغ کردن منم از فرصت استفاده کردم و به سمت پنجره ی که رو به محوطه ی بیرون بود رفتم همین طور که محو تماشای درختان بیرون بودم یه دفه صدای یه پسر از پشت سر شنیدم که گفت بهتون خوش میگذره

یکدفه صدای یه پسر از پشت سر شنیدم که گفت بهتون خوش میگذره جا خوردم و سریع برگشتم اما برگشتن من باعث شد به لیوانی که دستش بود برخورد کنم و همه ی محتویات اونو روی خودم و اون خالی کنم

پسر- وای شرمنده ببخشید نمی خواستم بترسونمتون

نه اشکالی نداره من نباید این طوری عکس العمل نشون میدادم لباس شما رو هم خراب کردم

پسر- لباسم من اصلا مهم نیست صبر کنید الان یه دستمال میارم تا لباستونو تمیز کنید

نه نیازی نیست فقط می تونید دست شویو به من نشون بدید

پسر- البته بفرمایید

باهم به سمت دست شویی رفتیم و من داخل رفتم و شیرآب باز کردم و سعی کردم لکه های ایجاد شده رو پاک کنم ولی

اوضا خراب تر از این حرفا بود واگه یکم دیگه بهش ور میرفتم کل لباسو خیس میکردم پس بی خیال پاک کردن شدم
 واز دست شویی اودم بیرون برخلاف انتظارم دیدم تکیشو داده بود به دیوارو منتظر من ایستاده حالا تازه تونستم
 چهرشو ببینم یه پسرخیلی خوش تیپ با چشمووا بروی مشکی و موهای تقریبا کوتاه که کمی ازاونارو تو صورتش زده
 بود وبقیه رو زده بود بالا یه تی شرت مشکی زیر کت سفید کوتاهش پوشیده بود ویه شلوار جین آبی پوشیده بود در کل
 چهری جذابی داشت تا متوجه من شد به سمتم اومد
 پسر- شرمنده پاک نشد متاسفم شبتونو خراب کردم
 -نه اشکالی نداره خودم دیگه می خواستم برم مونده بودم به بچه ها چی بگم حالا یه بهونه دارم از اینکه همراهیم
 کردین ممنون از ملاقاتتون خوش حال شدم
 پسر- خواهش میکنم باعث خوش حالی منه که با همچین خانم زیبای آشنا شدم
 -ممنون و خدانگه دار
 پسر- خداحافظ

به سمت بچه ها رفتم وجریان لباسمو گفتم وازشون عذر خواهی کردم که دیگه نمی تونم بمونم البته بچه ها فکرکردن
 خودم خراب کاری کردم جالب اینکه از بس سرگرم رقص بودن متوجه غیبت من نشدن از ساختمون اودم بیرون و
 داشتیم به سمت ماشینم میرفتم که صدایی منو متوقف کرد به پشت سربرگشتم ودیدم همون پسر پشت سر

پسر- ببخشید دوباره مزاحم شدم خواستم بگم اگه ماشین ندارید برسونمه تون بلکه بتونم کار امشبو جبران کن
 خیلی ممنون ولی من ماشین دارم

پسر- خيله خب پس من مزاحمتون نمیشم شب خوش
 خیلی ممنون خواستم به طرف ماشینم برم که دوباره با صداش متوقف شدم نخیر این خیال ول کرده ما رو نداشت
 پسر- ببخشید می تونم یه سوالی بپرس
 بله بفرمایید البته امیدوارم بتونم جواب بدم

پسر- اگه دوست داشته باشید می تونید جواب بدید می خواستم بدونم می تونم بدونم اسم شما چیه؟
 اول خواستم حالشو بگیرم بگم به شما چه مربوط ولی دیدم خیلی بی ادبیه بعد این همه کاری که امشب کرد برای
 همین یه نفس عمیق کشیدمو گفتم من نازنین هستم

پسر- منم نوید رادهستم از ملاقاتتون خوشبختم امیدوارم بازم ببینمتون
 وبه سمت ماشینش رفت منم معطل نکردمو سوار ماشینم شدم وبه سمت خونه رفتم. وقتی به خونه رسیدم همه
 خوابیده بودن برای همین بدون سروصدا به اتاقم رفتم وچون خیلی خسته بودم سریع به خواب رفتم
 وقتی چشمم به ساعت افتاد مثل فنر از جام بلند شدم و سریع خودمو به دست شویی رسوندم ولباسمو پوشیدم نقشه
 هاروازروی میز برداشتم وبه طبقه ی پایین رفتم و خواستم از در خارج شم که با صدای مامان متوقف شدم
 مامان- بازصبحونه نخورده داری میری صد دفه بهت نگفتم مادر آخه توکه به این حقوق احتیاجی نداری برای چی میری

سرہ کار

سلام مامان جون دوبارہ صبح شد منم چندبار بہ شما بگم از تو خونہ نشستن خستہ میشم و برای سرگرمی میرم کا مامان - اقلا صبر کن یہ لقمہ برات بگیرم مادر آخہ شکمہ خالی کہ نمیشہ

مامان جون قول میدم سرراہ یہ چیزی بگیرم دفتر بخورم

مامان - باشہ خدایہ ہمرات مواظب خودت با

خداحافظ سریع ماشینو از تو خونہ درآوردم وبہ سمت شرکت حرکت کردم ہمین طور کہ داشتہ میرفتم یہ دفعہ یہ صدای قل قل بدی از تو موتور شنیدم زدم کنار بینم چش شدہ از ماشین پیادہ شدم و در کاپوتو باز کردم از توی رادیاتور یہ صدای بدی می اومد خواستم درشو باز کنم ولی ترسیدم آب جوش بپاشہ تصویرتم خیلی دیرم شدہ بود مونده بودم چیکار کنم کہ یہ دفعہ یہ ماشین کہ توش دوتا پسر بود کنارم زدن رو ترمز وپسری کہ سمت رانندہ بود شیشہ رو داد پایینو گفت عزیز دلم نبینم این قدر عصبانی ای کمکت کنم جیگ

خفہ شو آشغال عوضی برو گورتو گم کن

پسرہ - عزیزم حالا چرا ناراحت شدی خب بیا خودم میرسونمت

میری گمشی یا جور دیگہ حالیت کنم تشریف کثیف تو ببری

این دفعہ بہش برخورد برای ہمین با صورت برافروختہ گفت مثلاً چہ غلطی بکنی

منم معطل نکردم وگفتم حالیت میکنم واز روی ماشین کلیدمو برداشتم بہ سمت ماشینش رفتم وکلیدو گذاشتم بہ در ماشین وسفت اونو کشیدم کلید با صدای بدی بہ ماشین کشیدہ شد وبہ رد از خودش بہ جای گذاشت پسرہ با دیدن کار من حسابی عصبانی شد وہمراہ با پیادہ شدن گفت دختری دیونہ چیکار کردی حالا حالیت میکنم با کی طرفی واز ماشین پیادہ شد واومد بہ طرفم ودستشو برد بالا کہ بہم سیلی بز نہ منم چون خیلی ترسیدہ بودم کمی عقب رفتم وسریع چشمامو بستم وہر لحظہ آمادہ ی خوردن سیلی بودم ولی با یہ صدای آشنا کہ میگفت داری چہ غلطی میکنی چشمامو باز کردم

ولی با یہ صدای آشنا کہ میگفت داری چہ غلطی میکنی چشمامو باز کردم وای خدای من چی میدیدم نوید با صورتی کہ از خشم سرخ شدہ بود دست پسرہ رو تو ہوا گرفته بود ولی آخہ اون اینجا چیکار میکرد یعنی میشد اتفاقی منو دیدہ باشہ فکرم اجازہ بالو پردادن بہ خودشونداشت چون باصدای پسرہ کہ بہ پشت سرش برگشتہ بود با دیدن نوید گفت دستمو ول کن تا حالیش کنم دختری دیونہ بین با ماشین چیکار کردہ بہ خودم اومدم نوید - حتما حقت بودہ تا تو باشی دیگہ مزاحم خانم نشی حالاہم بدون درگیری بیا برو سوار ماشینت شو خودم خسارتتو میدم

پسرہ - خیلہ خب دستمو ول کن

نوید دست پسرہ رو ول کرد وسریع بہ سمت ماشینش رفت یہ دستہ چک از توکیفش درآورد وبہ مبلغی توش نوشت کہ من نفہمیدم چقدر بود ولی تا دست پسرہ داد پسرہ دیگہ صدایش در نیومد وداشت بہ سمت ماشینش میرفت کہ با

صدای نوید از حرکت ایستاد

نوید- یه چیز یو فراموش نکردی

پسره- نه چه طور

نوید- از خانوم عدز خواهی نکردی

پسره یه نگاه به نوید وبعد یه نگاه به من کردو گفت معذرت میخوام وسریع به سمت ماشین رفت ودور شد
برگشتم به نوید نگاه کردم امروز یه پیراهن چهارخونه ی آبی ویه شلوار جین تنش بود وبرخلاف دیشب تمام موهاشو
بالا زده بود که قیافشو مردونه تر کرده بود ولی هنوز آثار خشم تو صورتش پیدا بود برگشت به طرفمو گفت ماشینو قفل
کنو سوار شو من که تا اون لحظه ساکت بودم آب دهنمو قورت دادم وبه زحمت گفتم خیلی ممنون خودم میرم اما با
چهری نوید که از خشم سرخ شده بود از حرفم پیشمون شدم وسریع به سمت ماشین رفتم ونقشه ها رو از تو ماشین
برداشتم ودزدگیر ماشینو زدم وبه سمت ماشین نوید رفتم ودرعقبواز کردم ونشستم اما باز خراب کاری کرده بودم
چون نوید باصدای که از عصبانیت میلرزید گفت بیا جلو بشین فکر کردی من راننده ی شخصیتیم دیدم اگه بخوام
مخالفت کنم اون سیلیو که قرار بود از پسره بخورم همین الان از نوید میخورم برای همین سریع پیاده شدم ودرجلو رو
باز کردم ونشستم ونوید سریع حرکت کرد.هنوز مسافت زیادو نرفته بودیم که نوید دم یه سوپرمارکت نگه داشت واز
ماشین پیاده شد تازه تونستم یه نفس راحت بکشم یه این مسافتی که طی کرده بودیم جیکم در نیمده بود باصدای
درماشین که حکایت از اومدن نوید بود به خودم اومدم نوید یه کیک وآبمیوه رو به سمتم گرفته بود

نوید- بخور یه کم رنگت پریده

ممنون میل ندارم

دوباره همون خشم تو صورتش اومد وگفت با کی داری لچ میکنی میخوای بگی خیلی شجاعی فهمیدیم خانم شجاع

ولی اگه یکم دیر رسیده بودم از اون پسره ی بی سروپا کتک خورده بودی

برام مهم نبودمن باید جواب رفتار زشته شونو میدادم

نوید- حتما باید رو ماشین طرف خط می کشیدی

آخه تو اون لحظه خیلی عصبانی بودم نفهمیدم چیکار میکردم

نوید- کجا داشتی میرفتی

این رفتارش داشت عصبامو بهم میریخت چرا من باید جواب تمام سوالشو میدادم اصلا اون چه حقی داشت که با من

این جوری حرف بزنه برای همین تصمیم گرفتم سکوت کنم وجواب سوالشو ندم

نوید- مگه با تونستم اصلا حواست به من هست

چرا من باید جواب سوالاته تو رو بدم

حرفی رو که نباید میزددم زدم چون حرف من مصادف شد با پرت کردن کیک وآبمیوه به جلوی داشبیرت و به حرکت
درآمدن ماشین همین طور بی هدف توخیابونا میگشت ومن جرعت اینکه ازش بپرسم کجا میخواد بره رو نداشتم مدتی
به سکوت گذشت به خودم جرعت دادمو گفتم میشه بگی کجا داری میری من دیرم شده

نوید- بگو کجا میخوای بری میرسونمت

ممنون اگه همین جا نگه داری پیاده میشم
نوید - گفتم میرسونمت آدرسو بگو

به ناچار آدرسو گفتم تموم مدتی که تو راه بودیم در سکوت گذشت وقتی جلوی شرکت نگه داشت یه تشکر کردم
وسریع پیاده شدم ودرماشینو بستم وماشین باصدای مهیبی ازم دور شد سریع به طرف شرکت رفتم ودرباز کردم به
محض ورود آقای زمانی رئیس شرکت با چهرای برافروخته به سمتم اومد

زمانی - خانم آریا معلوم هست شما کجاید

سلام آقای زمانی شرمنده ماشین خراب شد مجبور شدم ماشینو ول کنم با تاکسی پیام ببخشید
زمانی - خيله خب اشکالی نداره حالا نقشه ها رو بدید چون طرف خیلی عجله داره دوروزدیگه باید تحویلشون بدیم
انگار یه سطل آب سرد ریختن سرم نقشه هارو همون موقع که از صندلی عقب ماشین نوید میرفتم جلو همون جا،جا
گذاشته بودم

زمانی - مشکلی پیش اومده خانم آریا

شرمنده نقشه ها رو تو ماشین جا گذاشتم

آقای زمانی از عصبانیت نزدیک بود منفجر بشه برای اینکه چیزی به من نگه سریع رفت تو اتاقش ومحکم درو بست،
به سمت آرزو که در تمام مدت شاهد این ماجرا بود برگشتم وسلام کردم

آرزو - سلام خانوم حواس پرت خوبی

تورو خدا شروع نکن که هرچی میکشم تقصیر توه

آرزو - تو نقشه هارو جا گذاشتی تقصیره منه

الان که برات تعریف کردم چی شده خودت می فهمی تقصیره کیه وبه سمت اتاقم رفتم آرزو که کنجکاو شده بود بیینه
موضوع از چه قراره پشت سرمن تو اتاقم اومد ومنم تمام جریان دیشب وامروزو براش تعریف کردم آرزو از بس
خندیده بود اشک تو چشماش جمع شده بود

زهره مار چرا این قدر میخندی پاشو به جای این کارات ببین میتونی شمارشو گیر بیاری بهش زنگ بزنم بگم نقشه
هارو ور داره بیاره

آرزو - احمق آخه کیه که نوید رادو شناسه همه ی دخترای توی مهمونی دنبالشن ولی به هیشکی روی خوش نشون
نمیده راستشو بگو چیکار کردی اومده طرفت

کوفت من که باهانش کاری نداشتم خودش یه دفه از پشت سرغافلگیرم کرد حالا هم پاشو شمارشو گیر بیار تا سریع
نقشه هارو ازش بگیرم خودت که قیافه ی زمانو دیدی اگه اخراجم نکنه خلیه

آرزو- نازنین نکنه عاشقت شده تا حالا ندیدم تو مهمونی ها به دختری نزدیک بشه

پاشو پاشو برو بیرون از این فکرای مزخرفم نکن

آرزو- آخه

نذاشتم بقیه حرفشو بزنه وبه زور از اتاقم بیرونش کردم ومشغول کارام شدم مدتی گذشت که دیدم آرزو با یه ورق کاغذ پیداش شد کاغذو به سمتم گرفت و گفت بیا اینم شماره کاغذو ازش گرفتم وازش تشکر کردم ولی هنوز ایستاده بود

کاری داری

آرزو- خب پس بهش زنگ بزن

اینجا نه تو خونه بهش زنگ میزنم فقط کافیه آقای زمانی بفهمه نقشه ها رو گم کردم اخراجم دیگه قطعی میشه تازه مگه میخوام زنگ بزنم دلو قلوه بگیرم میخوام ازش خواهش کنم نقشه ها رو برام بیاره

آرزو که حسابی حالش گرفته شده بود به سمت در رفت ومنم مشغول کارم شدم خدا رو شکر آقای زمانی دیگه سراغ نقشه هارو نگرفت ومنم با خیال راحت به کارم رسیدم و زمانی که پایان ساعت کاری شد از آرزو خدا حافظی کردم وبا تاکسی به خونه رفتم همین که وارد خونه شدم تازه یادم افتاد ماشینو همین جوری رها کردم و اومدم اصلا حوصله ی رفتنه دنبال ماشینو نداشتم برای همین تصمیم گرفتم چاپلوسی نیما رو بکنم وارده خونه شدم وبه مامان که داشت تدارک ناهارو میدید سلام کردم و سراغ نیما رو گرفتم مثل همیشه تو اتاقش بود منم معطل نکردم و با یه لیوان آبمیوه به سراغش رفتم ودر زدم طبق معمول داشت با لب تابش ور میرفت

سلام داداشی خسته نباشی نیما درحالی که نزدیک بود از تعجب شاخ دربیاره به من ولیوان توی دستم خیره شده بود

نیما- تواتاقه من پانمیزاریا

ای بی تربیت آدم با خواهر بزرگترش که تازه از سره کار اومده این جوری حرف میزنه منو بگو که برات آبمیوه آوردم

نیما- من که میدونم کارت گیره پس خودت محترمانه برو بیرون

چون طاقت نه گفتنشو نداشتم سریع اومدم تو اتاق وگفتم نیما تور خدا اذیت نکن من ماشینم خراب شده همین جوری وسط خیابونه برو بیارش

نیما- اصلا فکرشم نکن من حسابی سرم شلوغه

نیما خواهش میکنم من نا ندارم رو پاهام وایسم قول میدم جبران کنم

نیما با این حرف من اینگار که نرم شده باشه گفت چه جوری

هرچی تو بگی قبول تو چی میخوای

یه کمی فکر کردو گفت باید تا دوهفته اتاق منو تمیز کنی

با این حرفش وا رفتم با صدای تقریبا بلندی گفتم وای نه اتاق تو همیشه بازاره شامه من نمی تونم اتاق خودمو به زور تمیز میکنم

نیما- چه خبرته کولی خونه رو گذاشتی سرت میخوای مامان با چاروش بیاد بالا حالا فکر میکنه دوباره اذیتت کردم
پاشو برو بیرون ما به تفاهم نمی رسیم

میدونستم مجبورم قبول کنم برای همین گفتم یه هفته قبول

نیما- حرفشمن زن همون که گفتم

باشه خيله خب حالا میری دنبال ماشین

نیما- سويچو بزار رو ميز

پریدم از پشت سرو بغلش کردم و گفتم ممنون داداشی با این که شرط خیلی سختی گذاشتی ولی بازم ممنون

نیما-اوی دیونه زندگیمو با شربت یکی میکنیا بیا برو بیرون تاپشیمون نشدم تو خودت میدونی من چقدر الاف میشم تا ماشینتو بیارم خونه وگرنه شرطمو قبول نمیکردی

خیلی بجنسی

وبرای اینکه پشیمون نشه داشتم از اتاق بیرون میرفتم که با صداش متوقف شدم

نیما- شربتو کجا میری

این مال قبل شرط گذاشتن بود و برای اینکه جا سی دی که به طرفم پرت کرده بود تو سرم نخوره سریع درو بستم و
دویدم تو اتاق خودم و شربتو یه نفس رفتم بالا و روی تخت ولو شدم و خواستم چشمامو ببندم که یه دقه یاد نقشه ها
افتادم و سریع رفتم شماره ای که از آرزو گرفته بودمو با همراهم گرفتم بعد از چند بوق صداشو شنیدم که گفت

بله بفرماید

سلام آقای نوید راد

نوید- بله خودم هستم امرتون

منو به جا نیوردید

نوید- باید به جا بیارم والا من علم غیب ندارم

منم نگفتم علم غیب دارید گفتم شاید بعد از اون حرفای که صبح زدید منو یادتون بیاد ولی میبینم زیاد باهوش نیستید نازنین آریاهستم

نوید- باید میفهمیدم این خانم با دل جورعت کسی جوز قهرمان مانیست چی شده دلت برام تنگ شده ناغولا، فکر نمیکردم این قدر زیرک باشی شماره ی منو از کجا آوردی

درحالی که از عصبانیت صورتم گور گرفته بود سعی میکردم از لحن حرف زدنم پی به عصبانیتم نبره گفتم شما خیلی خوش خیالید متاسفم که باید از خواب خیال درتون بیارم ولی من به خاطر نقشه های که تو ماشیتو جا گذاشتم زنگ زدم یه جا قرار بذارید که نقشه ها رو پیام بیگیرم من به اون نقشه ها احتیاج دارم باید دو روز دیگه تحویلشون بدم با لحنی که شیطنت توش موج میزد گفت اگه من نخوام نقشه ها رو به شما پس بدم چی شاید از این طریق بتونم یه کم ادبت کنم که دیگه با هر بی سروپایی نخوای دعوا کنی

وسط اتاق خشکم زده بود اگه نقشه ها رو نمیداد یعنی اخراج قطعی من از شرکت

نوید- زبونتو موش خورد چرا جواب نمیدی جلوی اون پسر که خوب زبون درآورده بودی اگه حرف نمیزنی گوشو قطع کنم چون سرم خیلی شلوغه

در حالی که اصلاً توجهی به چرتو پرتاش نکردم گفتم خب اگه سرتون خیلی شلوغه محل قرارو مشخص کنید من پیام نقشه هارو بگیرم

نوید- مثل اینکه متوجه نشدی گفتم که نقشه هارو نمیدم

زده به سرت نقشه های من به چه دردت میخوره

نوید- به دردم که نمیخوره آخه طراحت خیلی افتضاحه اگه هم بخوام بفروشمش به طرف باید یه چیزم بذارم روش همیشه اینجوری نقشه میکشی چه جوری استخدامت کردن

آخه تو که از نقشه کشی چیزی سرت نمیشه که بفهمی خوبه یانه برای اینکه بدونی بهترین طراح اونجا منم

نوید- پس رسماً در ساختمونو گل گرفتید

کجا رو در شرکت تورو والا من رستم طراحی سرشته ای تو گل گرفتن ندارم

نوید- تو از کجا میدونی شاید من شرکت نداشته باشم

بلاخره یه خراب شده ای هست که تو توش کار کنی یا نکنه الافی و بیکار میچرخه

نوید- ببین تو کارت پیش من گیره اگه یه درصد احتمال بود دلم برات بسوزه و نقشه ها رو بهت بدم با این زبون درازت غیر ممکنه دیگه نقشه هارو بهت برگردونم

به همین خیال باش شده دوباره اون نقشه هارو بکشم میکشم ولی دیگه مجبور نباشم صدای مزخرف تو رو بشنوم و بدون اینکه منتظر باقیه حرفش بمونم گوشیهو قطع کردم پسری عوضی فکرده التماسش میکنم کور خونده باید توی این سه روز نقشه هارو بکشم ولی آخه چه جور ی خب فوفش شبا نمیخوابم تمومش میکنم آره حتما میتونم

رفتم طبقه ی پایین و به مامانم تو کارا کمک کردم طرفای 3 بود که بابا هم پیداش شد سریع به طرف در رفتم و داد زدم سلام به بهترین بابای دنیا خسته نباشی بابا جون خودم به سمتش رفتم و کتشو ازش گرفتم

بابا- سلام به دختر لوسو خوشگل خودم تو هم خسته نباشی

اه بابا من کجا لوسم

بابا- نیستی بابایی

چرا حالا که فکرشو میکنم یکم لوسم و بابا شروع کردیم خندیدن که سرو کله ی نیماهم پیدا شد

نیمه- دوباره چی از بابا میخوای که اینجور آویزونش شدی با این سنت هنوز از بابا پول توجیبی میخوای سلام بر پدر گرامی

بابا- سلام پسر گلم

حسودخان من مثل شما نمیستم

نیمه- تو که ماشیتو میخوای مگه نه

جلوی دهنمو گرفتم و دیگه چیزی نگفتم چون اگه نمیرفت دربست بدبخت بودم برای همین برای اینکه موضوعو عوض کنم با صدای بلند گفتم ناهار آمادس من که رفتم حسابی گرسنه و به طرف آشپزخونه رفتم

بعد خوردن ناهار به اتاقم رفتم و تموم وسایل طراحیمو رو میزم پهن کردم و شروع کردم به کار باید هر جور شده بود این نقشه ی لعنتیو توی این دو روزه تموم میکردم همین طور که مشغول کار بودم از خستگی زیاد روی میز خوابم برد با صدای گوشیم یه دفه از خواب پریدم و بدون اینکه به شماره نگاهی بندازم دکمه ی اتصالو زدم بله صداش توی گوشی پیچید

نوید- فکر نمی‌کردم این قدر احمق باشی که بخوای بشینی دوباره اون طراحارو بکشی نکنه واقعا بی خیاله طراحاشدی یا شایدم اخراج شدی که دیگه سراغی ازشون نمیگیری

من اگه نخوام صدای تو رو بشنوم چیکار باید بکنم گفتم که دیگه نیازی به اون طراحا ندارم دست از سرم بردار

نوید- جدی ولی من یه پیشنهاد خوب برات داشتم فکر می‌کردم امروز شانس بهت رو کرده و تو به طرحات میرسی ولی حالا که دیگه بهشون نیاز نداری منم دیگه مزاحمت نمیشم

داشت گوشیهو قطع میکرد که بهش گفتم صبر کن قطع نکن عاقلانه ترین کار این بود که به سازی که میزنی برقصم چون اگه اون نقشه های کوفتیهو نمی گرفتم اخراج میشدم و اخراج شدنم مصادف میشد با اینکه مامانم دیگه نداره برم سره کار چون همین الانشم دله خوشی از کار کردنم نداشت برای همین نفس عمیقی کشیدم و گفتم پیشنهادات چیه

نوید- میدونستم دختر باهوشی هستی من فردا به یه مهمونیه مهم دعوت شدم و توی این مهمونی حتما باید یه همراه باخودم ببرم از اون جایی که عشقم نمیتونه بیاد میخوام تو همراهیم کنی به همین سادگی

مطمئن باشم بعدش نقشه هارو میدی

نوید- اونش بستگی به خودت داره چون اگه هر خطایی اون جا ازت سریزنه که باعث بشه آبروم جلوی دوستانم بره نقشه بی نقشه

اون وقت این دوستاتون نمیگن شما با یه زن دیگه بودید حالا من کیم

نوید- اینا دوستای کاریمن از زندگی خصوصیم چیزی نمیدونن اونجا تو به عنوان دوست دخترم معرفی میشی حالا نظرت چیه

چاری جز قبول درخواستش نداشتش برای همین گفتم قبوله

نوید- فردا شب ساعت 10.30 آماده باش آدرس بده پیام دم خونه دنبالت

نه نیازی نیست بیاین دم خونه آدرس مهمونیو بگید اونجا منتظرتون میمونم

نوید- باشه هر جور راحتی آدرسو برات اس ام اس میکنم فقط فکر ضایع کردنه منو از سرت بیرون کن اگه فردا شب نیای تموم نقشه رو ریز ریز میکنم

تترس فردا حتما میام

نوید- پس تا فردا

و بدون اینکه خداحافظی کنه گوشیهو قطع کرد پسری بی شعور تموم وسایلمو از روی میز جمع کردم مثل اینکه مشکلم کم کم داشت حل میشد باصدای مامانم که داشت منو برای شام صدا میزد رفتم پایین خیر سرم میخواستم نخوابم طراحارو بکشم این قدر خوابیده بودم که شب شده بود.

جلوی آینه ایستادم و دارم به خودم نگاه میکنم یه لباس دکلته ی مشکی که تا سر زانو هامه و انتهایش یه چاک کوچیک داره سینه ریزی که به گردنم زیبایی خاصی داده همراه با گوشواره هاش که به گوشمه امشب تصمیم گرفتم موهامو فر باز بزنم پشت چشمامو یه خط باریک بایه دومه کوچیک کشیدم که چشمامو کشیده تر میکنه یه سایه نقره ای هم

پشت چشمام کشیدم و ریملی که مژه هامو بلندتر کرده ویه روژگونه ی ملیح و یه رژ صورتی براق که به لبای کوچلوم خیلی میاد کفشای مشکی پاشنه بلندمو میپوشم و بازم توی آینه به خودم خیره میشم خدایش خیلی جیگر شدم یه لحظه از ذهنم میگذره که همه اینارو پاک کنم و بد برم که نوید جلوی دوستاش شرمنده بشه اما همه ی اینها یه لحظست چون اون موقع میگن پسره با این تیپو قیافش کیو باخودش آورده و اون موقع ست که من خجالت میکش به ساعتی نگاه میندازم ساعت 9.15 دقیقهست بهتر که دیگه کم کم برم چند دقیقه ی پیش بود که اس ام اس نویدو دریافت کرده بودم که بهم گفته بود یکم دورتر از در ورودی ماشینم پارک کنم چون دلش نمیخواه دوستاش بفهمن ما جدا اومدیم و من فقط تونستم تو دلم بهش کلی فحش بدم از فکرو خیال میام بیرون و یه مانتوی بلند میکشم رو لباسم و شالمو میندازم سرمو میرم پایین از مامان خداحافظی میکنم و میرم سمت ماشینم خدارو شکر نیما نستش که کلی بهم گیر و باباهم طبق معمول هنوز نیومده ماشینو از حیاط خونه درمیارم به سمت نشونی حرکت میکنم تقریباً 45 دقیقه بعد زیره یه درخت که تاریکه و کسی دید نداره وایمیسم تو فکرو خیال خودم بودم که با تقه ای که به شیشه خورد پریدم وبه سمت پنجره برگشتم و نویدبا یه کتو شلوار مشکی و کروات زده و درحالی که سعی میکرد نخنده رو دیدم سریع از ماشین پیاده شدم وسلام کردم

نوید- سلام فکر نمیکردم بیای گفتم شاید بخوای تلافی کنی

حالا که فعلاً اینجام نقشه ها کو

نوید- نقشه هام خوبن سلام میرسونن بهتون ولی گفتن بعد مهمونی میان خدمتون

از کجا بدونم بعد مهمونی زیر قولت نمیزنی ونقشه هارو بهم پس میدی

نوید- قبلام گفتم اگه دختر خوبی باشی و خطایی ازت سرزنزه نقشه هارو بهت میدم درضمن تو چاره ای نداری جزء اینکه بهم اعتماد کنی حالا اگه آماده ای بریم

با نوید همراه شدم ولی دیدم به جای اینکه بره طرف خونه داره میره طرف ماشینش برای همین ازش پرسیدم کجا میری که برگشت و با لبخند تمسخر آمیزی که رو لبش بود گفت نمیخواهی که راهو پیاده بری اولش چیزی نفهمیدم و سوار ماشینش شدم به محض نشستن داشتم دنبال نقشه ها می گشتم که گفت

نوید- گشتم نبود نگرد نیست این قدرم خنگ نیستم خانم کوچلو

جوابشو ندادم چون نمیخواستم بهونه دستش بدم اونم دیگه چیزی نگفتو حرکت کرد جلوی خونه نگه داشت و یه تک بوق زد نگهبان درو سریع باز کرد ومن حالا خونه ای که بی شباهت به باغ نبودو میدیم درسته خونه ی ماهم بزرگ بود ولی خونه ی ما کجا و این قصر کجا یه لحظه از خنگی خودم لجم گرفت که مزحکی دسته این پسر شدم ولی دست خودم نبود فقط به فکر نقشه ها بودم با دقت به اطراف نگاه کردم تموم حیاط پر بود از درختای سر به فلک کشیده و یه جادی شنی که با ماشین ازش رد میشدی بعد یه 4 دقیقه به در ورودی رسیدم که با یه فواره ی خیلی زیبا که آب میاشید روبه رو شدیم و طرف دیگه ی ساختمون که پر بود از انواع و اقسام ماشینای لوکس نوید ماشینو همون جا پارک کرده با هم پیاده شدیم و رفتیم به سمت در ورودی جلوی در بود که همین طوری که داشتیم میرفتم باصدای سرفش متوقف شدم و به پشت سرم نگاه کردم

نوید- خودشو به من رسوندو گفت اگه اشتباه نکنم بهت گفتم که به عنوان دوست دخترم معرفی میشه میشه بپرسم سرتو انداختی زیرو کجا میری

حواسم نبود مگه باید چیکار کنم اشاره به بازوش کردو گفت

نوید- اگه برات زحمتی نیست دست منو بگیر

یه لحظه به بازوش که به طرف گرفته بود نگاه کردم وبعد دستمو دو بازوش حلقه کردم و باهم وارد سالن شدیم به محض ورود با یه عالمه افرادی که گیلاسای مشروب دستشون بود و زنایی و مردایی که جفت جفت باهم میرقصیدن روبه رو شدیم یه لحظه از اینکه دعوتشو قبول کردم به خودم لرزیدم واقعا اون نقشه های لعنتی ارزششو داشت من که از نوید هیچی نمی دونستم چرا دعوتشو قبول کردم ولی با صدای یه آقایی که نوید و به اسم صدا میکردم از فکرو خیال بیرون اومدم و به سمتش نگاه کردم

پسر- به به سلام نوید جان کجایی داداش من آقای یوسفی مارو کشت

نوید- سلام سروش جان ببخشید تو ترافیک موندیم قراردادو آورده

سروش- آره خیالت راحت راستی این خانم خوشگلو به ما معرفی نمیکنی

نوید- مگه تو میداری نازنین دوست دخترم نازنین چون ایشونم سروش یکی از شرکای ماست خوشبختم

سروش درحالی که دستشو جلو آورد منم همچین ملاقات شما افتخاریه ولی تو همین موقع نوید دستشو گرفت وگفت آشنایی باشه برای بعد فعلا باید به فکر قرارداد بود و دست منو گرفت و دنبال خودش کشید

نوید منو به سمت یه اتاق راهنمایی کرد تا بتونم لباسمو عوض کنم داخل اتاق رفتم یه اتاق تقریباً بزرگ که دیواراش با تابلوهای خیلی زیبا از مناظر زینت داده شده بود یه تخت دو نفره که یه حریر صورتی خوشگل روشو پوشونده بود دوتا میز کوچلو کنار گوشه های تخت بود که روی یکی از اونا یه آبازور خوشگل بود و روی دیگری یه ساعت رو میزی ویه قاب عکس که یه زن و مرد هم دیگرو بغل کرده بودن و یه میز آرایش طرف دیگه ی اتاق که پر بود از انواع عطر ولوازم آرایش ویه کمد بزرگ که توی یکی از دیوارا خورده بود و یه پنجره ای دلباز که رو به حیاط که منظره ای خیلی زیبایی داشت باز میشد و یه ایون کوچیک که پر بود از گلدونای پر گل دست از فضولی برداشتم ماتتو و شالمو در آوردمو یه نگاه به خودم توی آینه انداختم همه چی خوب بود با یه نفس عمیق از اتاق رفتم بیرون به محض اینکه از در رفتم بیرون چشمای زیادبو روی خودم دیدم یه لحظه از اینکه این لباس کوتاهو پوشیدم به خودم لعنت فرستادم ولی لباس من همچینم کوتاه هم نبود فکر کنم اینا تو حالو هوای عادی نبودن داشتم با چشم دنبال نوید میگشتم که یه گوشی سالن خونه پیداش کردم اولش متوجه من نشد ولی وقتی که برگشت یه لحظه روی من موند تحسینو میشد توی چشمش خوند اما زمانی که چشمش به پاهای برهنم خورد یه اخم کوچیک توی صورتش اومد و دیگه اون نگاه تحسین از بین رفت و به سمتم اومد و دسنمو گرفت همین طور که منو با خودش میبرد زیر گوشم گفت نوید- فکر کنم خوست میاد خودتو به مردا نشون بدی این چه لباسیه من حوصله ی این مردای مست و ندارم بهتر مواظب خودت باشی از کنار من جم نخوری چون هر اتفاقی که بیوفته من مسئولیتی قبول نمیکنم

درحالی که از عصبانیت دندونامو روی هم میسایدم گفتم من دختر بچه نیستم نیازی ندارم که کسی مراقبم باشه الانم که میبینی این جام فقط به خاطر اون نقشه های لعنتیه وگرنه من عمرا با تو یه همچین جایی بیام نوید- به هر حال احتیاط شرط عقل خانم کوچولو

دیگه به دوستاش رسیده بودیم ومن نمی تونستم جوابشو بدم منو به تموم دوستاش معرفی کرد و منم رفتم یه دوری توی خونه بزنم حالا تازه داشتم عظمت خونه رو حس میکردم دوتا سالن خیلی بزرگ که با لوسترای خیلی شیک نورانی شده بود ویه سری پله فکر کنم به طبقه ی دوم میخورد سرتاسر خونه پر بود از پنجره های شیشه ای بلند که همه رو به حیاط که عرض کنم رو به باغ باز میشد ویه ویتترین شیشه ای پر از کریستالای خوشگل و یه دست مبل شیک که یه طرف سالن بود و به نظر میرسید این میزو صندلیایی که اینجا زدن به خاطر مهمونی به پیست رقصم وسط سالن درست کرده بودن و نورشو طوری تنظیم کرده بودن که بسته به آهنگ کمو زیاد میشد همین طور که سرم گرم نگاه کردن بودم باصدای یه پسر جون که یه گیلان مشروب دستش بود به خودم اومدم پسر- سلام خانم خوشگله به ما افتخار آشنایی میدی

مشخص بود حال خوشی نداره ای خدا چه گیری افتادم امشب بی توجه بهش برگشتم که برم که یه دفه بازومو گرفت کجا خوشگله مگه من میذارم همچین هلویی از دست من دربره دستتو بکش عوضی آشغال و سعی کردم بازومو از دستش دریارم با اینکه مست بود ولی زورم بهش نمیرسد مردمم این قدر سرگرم بودن که کسی حواسش به ما نبود تو یه حرکت غافل گیر کننده منو به طرفه خودش کشید و به سینه ی دیوار چسبوند تموم بدنم یه دفه یخ کرد بوی مشروبی که از دهنش میومد داشت حالو بهم میزد هنوز داشتم تقلا میکردم که از دستش خلاص شم ولی زورم بهش نمیرسد داشت کم کم بهم نزدیک میشد که باصدای نوید متوقف شد

نوید- پسری عوضی داری چه غلطی میکنی و بازوی پسر کشید وحوالش داد عقب با دیدنش انگار دنبارو بهم دادن اگه یه ذره دیر رسیده بود ممکن نبود چه برسر من می اومد نوید- حیف که نمیخوام آبرو ریزی کنم وگرنه حالت میکردم اگه یه باره دیگه ببینم دورو برش میلیکی میفرستم سینه قربستون و مچ دست منو که هنوز گوشتی دیوار ایستاده بودم گرفت وبا خودش کشید این قدر دستمو سفت گرفته بود که دستم درد گرفت داشتم تقلا میکردم که دستمو از دستش در بیارم ولی فایده ای نداشت برای همین گفتم معلوم هست چیکار میکنی دستمو ول کن منو کجا میبری

نوید- تو که خب به پسرای دیگه اجازه میدی بهت دست بزنن فکر نکنم با من مشکلی داشته باشی دستمو ول کن به تو هیچ ربطی نداره من با پسرای دیگه چه جوری برخورد میکنم من نمیخوام با تو برقصم ولم کن نوید- یادت که نرفته تو کارت پیش من گیره حتی اگه هم نخوای مجبوری و منو به سمت پست رقص برد توی همین لحظه تموم نورای اونجا کم شدن ویه آهنگ خیلی ملایم شروع به پخش شد دستشو دور کمرم حلقه کرد یه لحظه از برخورد دستش به کمرم بدنم لرزید ولی این لرزش طوری نبود که نوید متوجهش بشه منتظر به من چشم دوخته بود چاره ای نبود دستمو روشنش گذاشتم و شروع کردم قدمامو باهاش هماهنگ کردن همین طوری که داشتیم مرقصیدم نورا کمتر کمتر میشدن طوری که فقط طرف مقابلتو میتونستی ببینی کم کم داشت به پایان آهنگ نزدیک میشدیم ومن

داشتیم تو دلم میگفتم که حالا راحت میشم که نوید کمرمو سفت گرفت و منو به خودش نزدیک کرد و یه دفه گرمی لباسو روی لبام حس کردم

گیج از حرکتش مونده بود و کاری نمیتونستم بکنم اونم برای یه لحظه از حرکت ایستاد ولی وقتی مقاومتی از من ندید میخواست به کارش ادامه بده که مغزم بهم فرمان داد و پشش زدم حرکت من هم زمان شد با پایان آهنگ و بعد صدای سیلی بود که زدم تو گوشش و باعث شد سرش متمایل شه ، سرشو به سمتم برگردوند و حالا من میتونستم پوزخند روی لبشو ببینم اولش فکر کردم از روی عشق منو بوسیده ولی وقتی به چشماش نگاه کردم توشون اون حسو ندیدم به جاش خشمو تنفر بود که ریخته شد توی وجودم سالن رو سکوت گرفته بود و من اون سکوتو شکستم خیلی پستی فکر کردی میذارم هر غلطی دلت خواست بکنی قرار ما این نبود توی عوضی گفتم فقط توی این مهمونی لعنتی همراهات باشه حالم ازت بهم میخوره تو چیزی به جزء یه آشغال نیستی

سریع به سمت اتاقی رفتم که لباسمو اونجا عوض کرده بودم و مانتو و شالمو پوشیدم و اومدم بیرون تموم افرادی که اونجا بودن هنوز توی شوک بودن بدون توجه بهشون سریع از خونه زدم بیرون و تازه یادم اومد باید مسیری رو که با ماشین اومده بودیمو پیاده برگردم باحالی خراب تموم اون راهو پیاده رفتم تا به در ورودی رسیدم و خارج شدم به سمت ماشین رفتم از صحنه ای که دیدم تعجب کردم تموم روی کاپوت ماشینم پر بود از کاغذای ریز ریز شده و یه یاداشتم به برف پاکن بود یادداشتو برداشتم خوندمش بهت گفته بودم اگه خطایی ازت سر بزنه نقشه بی نقشه خدای من تموم اون کاغذای ریز ریز شده نقشه های من بودن فکر نمیکردم این قدر پست باشه که همچین کاری بکنی تموم عصبانیتمو سر کاغذ یادداشت خالی کردم کاغذو مچاله کردم انداختمش گوشه خیابون به سمت خونه رفتم موقعی که رسیدم چراغای خونه خاموش بود خداروشکر کردم که همه خوابن چون الان فقط به تنهایی احتیاج داشتم ماشینو داخل بردم و آروم رفتم توی خونه و یه راست رفتم سمت اتاقم روی تخت افتادم از فکر نمی تونستم برای یه لحظه چشمامو روی هم بذارم باورم نمیشد که برای هوس منو بوسیده باشه اصلا چرا باید همچین کاری میکرد شاید میخواست کاره کاری کنه که از کوره دربرمو بهونه ای بشه براش که اون بلارو سره نقشه هام بیاره پسره ی عوضی چشمامو بهم فشار دادمو سعی کردم بخوابم باید فردا از آقای زمانی وقت میگرفتم تا نقشه هایی که نصفه نیمه رهائشون کردم تکمیل کنم باز خوبه نصفشو قبلا کشیده بودم با این فکر که فردا حتما طراحارو تموم میکنم چشمامو بستم

صبح با صدای مامان از خواب بیدار شدم

مامان - نازنین جان مامان چرا لباساتو عوض نکردی پاشو حالا دیرت میشه
سلام مامان دیشب این قدر خسته بودم که فقط تختو میدیدم (آره جون خودم)
سلام بر روی نشست بدو مامان جان بدون صبحونه نمیذارم بری سر کار
باشه الان میام پایین سریع بلندشدمو کارمو کردم رفتم پایین بعد از خوردن صبحونه رفتم شرکت موقعی که رسیدم
آرزو رو پشت میزش دیدم سریع رفتم سمتشو بهش گفتم آقای زمانی اومده
آرزو- علیک سلام منم خوبم توجه طوری خوبی

ببخشید این قدر فکرم درگیر بود یادم رفت سلام کنم سلام صبح بخیر
 آرزو در حالی که چپ چپ نگام میکرد گفت حالا صبح به این زودی چیکار آقای زمانی داری
 بهش گفتم که نوید نقشه هارو نداده و من مجبورم دوباره اونارو بکشم ولی حرفی از مهمونی نزد
 آرزو- برو که امروز رو شانسی آقای زمانی امروز نمیدارفته سره یه ساختمونا دستش بند شده
 چون من راست میگی خیلی دوست دارم و پریدم که صورتشو ماچ کنم
 آرزو- خیلی خب دختره ی لوس نمیگی یه کی مارو ببینه زود برو سره کارت

چشم خانم بداخلاق و به سمت اتاقم رفتم و تا آخر وقت روی نقشه ها کار کردم جالب اینجا بود که شرکتی که باهاشون
 قرارداد بستیم یه زنگ نزده بودن که شکایت کنن چرا نقشه هارو تحویل ندادیم . بالاخره تونستم نقشه هارو تموم کنم
 و برای اینکه بتونم بابت بدقولی که کرده بودم ازشون عذرخواهی کنم تصمیم گرفتم فردا اول وقت خودم نقشه هارو
 برای شرکت طرف قرارداد ببرم آدرسو از آرزو گرفتم و ازش خداحافظی کردم و به سمت خونه رفتم.

ماشینو به داخل حیاط بردم داشتم بدو بدو از پله ها میرفتم بالا که یه دفه در به شدت باز شد و نیما از در رفت بیرون
 یه سلام تو دهنه باشه بد نیستا خیر سرت کوچکتری هی
 نیما- اگه تا دو دقیقه دیگه اینجا باشم مامانت منو کشته و از در خونه زد بیرون به یک ثانیه نکشید که صدای در ورودی
 اومد و مطابق اون یه چیز خورد تو سرم صدای آخم رفت هوا برگشتم سمت عقب و دیدم مامان چارو به دست پشت
 سرم ایستاده

مامان معلوم هست چیکار میکنی شازدت حرصت داد چرا منو میزنی این عوض خسته نباشیدتونه
 مامان- الهی ببخشید مادر این پسر که حواس نمیداره برای من نگاه نکردم ببینم کیه چارو رو زدم
 حالا مگه چیکار کرده

مامان- این اگه تو خونه بمونه کاری جزء اذیتو آزار من نداره و رداشته چای برچسبای سبزی که خورد کردم گذاشتم
 یخچالو باهم عوض کرده جای گیشنیز جعفری ریختم توی قرمه سبزی اگه بدونی چه وضعی شده حالا مجبورم زنگ
 بزnm غذا از بیرون بگیرم

درحالی که جلوی خندمو زوری گرفته بودم دستمو گذاشتم پشت شو گفتم اشکال نداره مامان چون بچه ست هنوز و با
 هم رفتیم تو . ناهارو سه نفری خوردیم چون نیما از ترسش نیومد بود خونه بعد از ناهار رفتم توی رختخوابمو خوابیدم
 طرفای ساعت 6 بود که از خواب بیدار شدم رفتم پایین دیدم مامان داره با تلفن صحبت میکنه کنجکاو شدم رفتم
 پیشش بعد چند لحظه گوشو قطع کرد

مامان خبریه خیلی خوشحال به نظر میرسی

مامان- آره عزیزم زن عموت بود میگه چند وقت پیش با پسرعموت امید حرف زده انگار قصد داره برگرده ایران میگه
 از زندگی تو کانادا خسته شده یه چند وقت میاد بمونه پیش مامان باباش بعد دوباره برمیگرد
 حالا کی قراره بیاد

مامان - والا فعلا گفته قصد کرده کی بیاد خدا میدونه اصلا شاید نیاد
 مامان من گفتم بلیط گرفته فردا میخواد بیاد شما این قدر خوشحالید این که تازه قصد کرده
 مامان - خب مامان جان همین که قصدش کرده یعنی اومدنیه
 مامان جان اصلا بی خیال شام چی داریم
 مامان - بذار ناهاری که خوردی جذب بشه بعد حرف شامو بزن
 خوب مامان گشمنه دیگه میخوام زود شامو بخورم برم اتاقم باید یکم دیگه روی طرحام کار کنم بعد از این همه وقت
 ایرادی توش نباشه

مامان - حالا که زوده باشه بذار بابات بیاد شامو میکشم
 بابام ونیما طرفای 9 اومدن البته نیما پشت سره بابا قایم شده بود که یه وقت مامان با چارو نزنش مامانم بعد یکم
 اخمو تخم بالاخره یه لبخند گوشه ی لبش اومد و شام توی یه محیط شاد خورده شد. رفتم توی اتاقمو شروع کردم
 نقشه هارو چک کردن که ایرادی نداشته باشه خدارو شکر نوید بعد از اون موضوع دیگه مزاحمم نشد یعنی فکر کنم
 دیگه بهونه ی نداشت که مزاحم بشه زهره خودشو ریخته بود دیگه کاری از دستش بر نمیومد ساعتو روی 8 کوک
 کردم و خوابیدم

با صدای زنگ گوشیم از خواب پریدم و سریع حاضر شدمو رفتم پایین یه لیوان شیر کاکائو خوردمو از خونه زدم بیرون
 از روی آدرسی که آرزو بهم داده بود به طرف شرکت رفتم وحدودی نیم ساعت بعد جلوی یه ساختمونه شیک پارک
 کردم رفتم توی ساختمون این شرکت یکی از سرشناس ترین شرکتای ساختمون سازی بود که اسمشو زیاد شنیده
 بودم ولی دفعه اولی بود که شخصا میومدم اینجا با آسانسور رفتم طبقه ی 10 روبه روی در شرکت ایستادم یه نفس
 عمیق کشیدم رفتم تو به سمت منشی رفتمو گفتم میخوام مدیر شرکتو ببینم و گفتم طرحا رو آوردم ومیخوام شخصا
 بهشون بدم منشی یه زنگ به اتاق مدیر زدو بعد ازا اجازه ی ورود دادن منو تا در دفتر مدیر همراهی کرد یه تقه به در
 زدمو با گفتن بفرمایید داخل شدم

به محض ورود یه میز بزرگ پر کاغذو دیدم که یه صندلی جلوش بود و شخصی که روش نشسته بود پشتش به من بود
 و داشت از پنجره بیرونو تماشا میکرد و من نمیتونستم صورتشو ببینم سلام کردمو بهش گفتم از شرکت پارس فنون
 خدمت میرسم و بابت دیر شدن طرحا ازش عذرخواهی کردم صندلیشو چرخوند ومن تازه تونستم صورتشو ببینم با
 دیدن کسی که جلوم نشسته بود چنان بهت زده شدم که دیگه نتونستم باقی حرفمو بزنم وفقط بهش خیره شدم

نوید درحالی که یه لبخند کدایی رو لبش بود گفت خانم نازنین آریا درست میگم دیگه نه شرکت شما خیلی وقته
 طرحاشو به ما داده ملاحظه کنید و یکی از کاغذای لوله شده ی رو میزو برداشت و روی میز بازش کرد اون موقعه بود
 که به خودم اومدم با قدم هایی سنگین به سمت میزش رفتم و طرحا رو نگاه کردم باورم نمیشود طرحا همونی بود که
 من کشیده بودمشون ولی چه طوری مگه طرحا رو پاره نکرده بود برای چند لحظه گیج نگاش کردم و اون موقعه بود به
 عمق فاجعه پی بردم طرحایی که روی کاپوت ماشین ریز ریز شده بودن طرحای اصلی نبودن اون طرحا کپی بودن در
 حالی که از عصبانت صورتم قرمز شده بود بهش نگاه کردم هنوزم با لبخند داشت بهم نگاه میکرد از اینکه تونسته بود

دستم بندازه صورتش غرقه خنده بود حالا درک میکردم چرا شرکتشون باهامون تماس نگرفته بود و ازمون شکایت نکرده بود یه نگاه رو میز کردم یه لیوان آب پر تقال بهم چشمک میزد به سرعت ورش داشتمو تو صورتش پاشیدم دیگه از اون لبخند کذایی خبری نبود حالا من بودم که لبخند میزدم نباید بذارم از عصبانیت خوشحال بشه با نفرت بهش نگاه کردم و گفتم

آدمی به عوضی و پستیو تو ندیده بودم مطمئن باش یه روزی تلافی همه ی کارایی رو که کردی سرت درمیارم منتظر باش

به سرعت به سمت در رفتم هنوز دستم به دست گیره ی در نرسیده بود که گفت

خانم آریا حقوقت هر چقدر باشه دوبرابرشو میدم که بیای اینجا کار کنی

یه لحظه از پیشنهادش تعجب کردم چرا میخواست من اینجا کار کنم حتما بازم فکراییی تو سرش بود به خودم مسلط شدمو به سمتش برگشتم و گفتم می ترسم اون وقت در شرکتتون نیاز به گل گرفتن داشته باشه

نوید- چون دلم برات میسوزه دارم این پیشنهادو بهت میدم وگرنه کارت همچین تعریفیم نیست

حاضرم از بیکاری بشینم تو خونه ولی زیر دست تو کار نکنم من هیچ وقت به تعهدی که به کارم دارم خیانت نمیکنم

نوید- یه چیزو همیشه یادت باشه من به هرچی بخوام میرسم از حالا دارم هفته ی دیگه رو میبینم که داری تو همین شرکت زیر دست من کار میکنی

به همین خیال باش درو باز کردم و محکم زدم به هم از شرکت اومدم بیرون تازه وقتی از شرکت اومدم بیرون تونستم نفس بکشم به طرف ماشین رفتمو نشستم توش سرمو گذاشتم رو فرمون از وقتی سرو کلش تو زندگی من پیدا شده بود همش جنگ اعصاب داشتم راستی چرا هر جا میرفتم اونم اونجا بود چه حکمتی بود که زندگیم بهش گره خورده بود سرمو از روی فرمون برداشتم با دیدن ساعت که 9.30 نشون میداد دست از فکرو خیال برداشتم وبه سمت شرکت رفتم تا درو باز کردم چهری عصبانی آقای زمانی و آرزو که از استرس یه جا بند نبودو جلوی روم دیدم فکر کردم به خاطر اینکه دیر اومدم این قدر عصبانی برای همین گفتم سلام آقای زمانی بابت دیر اومدم شرمندم یه مشکلی پیش اومده بود که با صدای فریادش باقی حرف تو دهنم ماسید

زمانی- خانم محترم دیر اومدنتون به درک شما که نمی تونی یه کارو درست انجام بدید مسئولیت قبول نکنید نقشه

هارو دیر تحویل دادی گفتم اشکال نداره بالاخره مشکل برای همه پیش میاد لاقن کارو درست انجام میدادی

تموم کارمندای شرکت دورمون جمع شده بودن آقای زمانی واضح صحبت کنید منم بدونم جریان چیه

زمانی- دیگه از این واضح تر که امروز شرکت ماهان باهام تماس گرفته میگه یه اشکال خیلی بزرگ توی طرحا هست میگه دیگه حاضر نیست باهامون قرداد بنده قردادادو فسخ کردن خانم آریا می فهمید یعنی چیه شرکت معتبر ماهان که همه شرکتا آرزوشونو باهاش قرداد ببندن قردادادشو باهامون فسخ کرد

صدای نوید مثل یه اکو توی گوشم پیچید من فقط دلم برات میسوزه وگرنه کارت همچین تعریفی هم نیست ، از حالا دارم هفته ی دیگه رو میبینم که داری توی همین شرکت زیر دست من کار میکنی . کار خودشو کرده بود میدونستم هر حرفی بزنم قبول نداره نوید کله گنده تر از این حرفا بود پس در مقابل تموم دادو بیدادشان فقط یه جمله گفتم میرم وسایلمو جمع کنم به سمت اتاق کارم رفتم آرزو پشت سرم اومد توی اتاق آرزو- میخوای به همین راحتی بری یه معذرت خواهی میکردی قضیه تموم میشد مگه نمی بینی چقدر عصبانیه من هرچیم بگم گوش نمیده آرزو- تا حالا نشده بود مشکل تونقشه هات باشه فکر کنم چون خسته بودی اشتباه کردی توی نقشه های من مشکلی نبوده و نیست مشکل اساسی جای دیگست خداحافظ مراقب خودت باشی درحالی که گنگ نگام میکرد بغلش کردم و وسایلمو برداشتم و از اتاق زدم بیرونی الان چهار روزه که دربه در دارم دنبال کار میگردم به تموم شرکتای ساختمونی سر زدم ولی نمیدونم چرا تا خودمو معرفی میکنم میگن به طراح احتیاجی ندارن دارم کم کم به این موضوعم شک میکنم که اینم کار نوید باشه و به شرکتنا سپرده که منو استخدام نکنن به خانوادم حرفی از اخراج شدنم نزدن چون میدونم اگه کلمه ای از اخراج شدن بزنم مامان دیگه اجازه ی کار بهم نمیده درحالی که روی نیمکت پارکی نشستیم و دارم به بطری آب معدنی خیره شدم تلفنم زنگ میخوره با بی حالی میگم بله صداتش توی گوش میپیچه نوید- هنوزم نمی خوای بیای شرکت من کار کنی خسته نشدی از بس از این شرکت به اون شرکت رفتی همچین پیشنهادی هیچ شرکتی بهت نمیکنه دست از لج بازی بردار من هنوز سره حرفم هستم حاضرم استخدامت کنم پس حدسم درست بوده به شرکتنا سپرده که به من کار ندارن چرا میخوای پیام تو شرکت نوید- فکر کن از کارت خوشم اومده قبلا یه چیزه دیگه میگفتی نوید- فکر کن نظرم عوض شده موقعیت خوبی برای تواه ما این جا طراحای خیلی عالی داریم که تو میتونی به تجربیها اضافه کنی حالا نظرت چیه میخواستیم لب باز کنیم بگم نه ولی یه صدا توی ذهنم مثل زنگ خطر میپیچید تلافی من با رفتن تو شرکتش میتونستم تلافیه همه ی کاری که سرم آورده بود دریابم چرا قبلا به ذهنم نرسیده بود آره این بهترین راه بود برای همین گفتم قبوله حاضرم تو شرکتت کار کنم نوید- آفرین دختر خوب میدونستم عاقل تر از این حرفایی پس من فردا ساعت 9 توی شرکت منتظرتم تا قراردادتو تنظیم کنم باشه فردا ساعت 9

پس تا فردا وگوشیو قطع کرد سرمو بلند کردم به آسمون نگاه کردم کار درستی کرده بودم که پیشنهادشو قبول کردم نمی دونستم فقط میدونستم باید تقاضای کاریای که کردو پس بده الان فقط تلافی کردن برام مهم بود نه چیزه دیگه ای

ساعته پنج دقیقه به 9 جلوی شرکتش پارک کردم و رفتم بالا مثل دفعه ی قبل منشی بهش اطلاع داد که من اومدم رفتم جلوی دره اتاقشو یه تقه به در زدم با بفرماییدش رفتم تو سلام کردم با این تفاوت که اینبار میدونستم کی پشت اون صندلی نشسته جواب سلاممو داد به صندلیایی که جلوی میزش بود و یه میز مابینشون بود اشاره کرد و خودش با یه کاغذ توی دستش اومد روبه روم نشست

نوید- خب خانم آریا من یه قرارداد آماده کردم که شما فعلا به مدت یک سال با همون حقوقی که قبلا گفتم باید اینجا کار کنید تا بعد اگه دوست داشتید و مشکلی نبود بازم قراردادو تمدید میکنیم ملاحظه کنید اگه مشکلی توی قرارداد هست بگید

کاغذ به سمتم گرفتم یه نگاه روش کردم و گفتم همه چی درسته فقط درباره ی حقوق میخوام همون مبلغی باشه که قبلا توی شرکت پارس فنون میگرفتم

نوید- نه حقوق همونه که گفتم تغییری توش نمیدم

میخواست همه چیو با زور بهم تحمیل کنه من نمی خواستم بیشتر از زحمتی که میکشم حقوق بگیرم درسته برای تلافی اومده بودم ولی دلیل نمیشد پول اضافه بگیرم برای همین برگه رو به سمتش هل دادمو گفتم باشه پس ما به توافق نرسیدم خداحافظ اومدم که بلند بشم که گفت

نوید- باشه باشه قبول با همون حقوق قبلی دیگه مشکلی نیست

نه دیگه مشکلی نیست

نوید- پس من قراردادو جدیدومیدم به خانم الوندی منشی شرکت تنظیم کنه و بهت میدم امضا کنی حالا دنبالم بیا تا اتاقو بهت نشون بدم

با همین رفتیم طرف اتاق بغلیه خودش درشو باز کردو بهم اشاره کرد بیرم تو یه اتاق کار جمعو جور که تموم وسایلی که برای طراحی نیاز داشتیم توش بود برگشتم سمتش که بگم همه چی خوبه که نگاه خیرشو روی خودم دیدم یه لحظه قلبم شروع کرد به تند تند تپیدن ولی سریع به خودم اومدمو گفتم همه چی خوبه از کی باید کارمو شروع کنم نوید- فردا باید برم شمال یکی از مشتری ها یه زمین اونجا خریده میخواد یه ویلایی بزرگ اونجا درست کنه برای شروع کارت فکر کنم خوب باشه نظرت چیه

شمال مگه قراره برای شهرهای دیگه ام طراحی کنیم

نوید- نکنه به همین زودی جا زدی میدونی که شرکت ما خیلی معتبره طبیعی که برای شهرهای دیگم طراحی کنیم باشه من مشکلی ندارم فردا میام شرکت فقط یه سوال برگشتمون همون روزه دیگه

نوید- البته نمیخوایم بریم تفریح میرم کار

به حرفش توجه ی نکردمو گفتم فقط ساعت حرکتو بهم بگید

نوید- ساعت 9 از در شرکت حرکت میکنیم فقط ماشین نیار با ماشین من میرم

باشه درحالی که بیرون میرفتم منشی رو به نوید گفت که قراردادو تنظیم کرده نوید برگه رو با یه خودکار به سمتم

گرفت تا امضا کنم بعد از نگاه کردن به متنش برگه رو امضا زدمو به سمتش گرفتم وقتی دیدم دیگه کاری اونجا ندارم خداحافظی کردم از شرکت زدم بیرون.

یه مانتوی مشکی که روی کمرش تنگ میشه و انتهایش چینداره با یه شال صورتی خاکستری با یه شلوار جین آبی تیره میپوشم یکم آرایش میکنم و یه عطرخوش بو به خودم میزنم با صدای مامان که گفت تاکسی دم در منتظره رفتیم پایین و کوله ای که برام آماده کرده بود از روی این برداشتم و ازش خداحافظی کردم

مامان - مامان جون مراقب خودت باش رسیدی حتما زنگ بزن یادت نره مادر من این جا از دل شوره دق میکنم

چشم مادر من حتما یادم میمونه

مامان - برو عزیزم خدا پشتو پناهت

از خونه میام بیرون سوار تاکسی میشم و آدرس شرکتو میگم

از تاکسی پیاده میشم جلوی شرکت منتظرش میمونم با صدای تک بوقی پشت سرمو نگاه میکنم و میبینم بهم اشاره میکنه که سوارشم به طرف ماشین میروم در جلو رو باز میکنم وتوی ماشین میشنیم به محض نشستن بوی ادوکن مردونش توی بینیم میپیچه به سمتش برمیگردم امروز یه پیراهن چارخونه ی آبی پوشیده و آستیناش زده بالا و یه شلوار جین موهاشم به سمت بالا حالت داده دست از دید زدن برمیدارم سلام میکنم

نوید - سلام معطل که نشدی

نه تازه رسیدم

نوید - خب پس بیریم و حرکت کرد بعد مدتی از سکوت ماشین حوصلم سر رفت نه اون حرفی میزد نه من تمایل به صحبت داشتم برای همین هنسفیرو زدم به گوشمو خودمو سرگرم تماشای بیرون کردم بعد از مدتی ماشین جلوی یه سوپر مارکت ایستاد بدون اینکه از خودم حرکتی نشون بدم هنوز دارم بیرون و نگاه میکنم که از برخورد یه دست گرم با گوشم به سمت مخالف برگشتم همزمان با عکس العمل من هنسفیروم به شدت از گوشم دراومد نوید دست برد و فیش انتهایی هنسفیرو از موبایلم جدا کردو گفت صد دفعه صدات زدم این لعنتیو نذار تو گوشت و پرتش کرد جلوی داشپورتو از ماشین پیاده شد درحالی که از کارش شوکه بودم بیش خودم فکر میکردم اینم دیونستا چرا این جوری کرد خب نشنیدم این همه قاطی کردن نداشت که بعد از چند دقیقه با یه کیسه پر از چلسمه پیداش شد و حرکت کرد هنوزم توی سکوت حرکت میکردیم که یه دفعه گفت میشه یه لیوان چایی بهم بدی فلاکس صندلی عقبه

به سمت صندلی عقب برگشتمو فلاکس و یه لیوان و قندارو از روی صندلی عقب برداشتمو براش یه لیوان چایی ریختم قندارو به سمتش گرفتم که برداره ولی به جاش گفت

نوید- من دستم باید به فرمون باشه یه قند بذار دهنم

دیگه چی میخوای چایتم برات فوت کنم

نوید- از این کارام بلدی آره برام فوتش بکن

باشه صبر کن الان برات فوتش میکنم شیشه ی ماشینو پایین کشیدم و لیوان چایو خالی کردم بیرون

نوید- اه چرا چایو ریختی بیرون

میخواستی همون موقعه که برات ریختم مثل آدم بخوری

نوید- یادت که نرفته من رئیستم و هرچی ازت بخوام باید انجام بدی چون تو کارمندی

من کارایی که مربوط به وظیفم باشه انجام میدم

نوید- خیلی خب حالا اینگار چیکار میخواست بکنه یه چایی دیگه بریز

مثل آدم میخوری

نوید درحالی که چپ چپ نگاه کرد گفت میریزی یا بزخم کنار خودم بریزم

چایو براش ریختم و به سمتش گرفتم

چایو ازم گرفت و آروم آروم شروع به خوردن کرد تازه اون موقعه بود که فهمیدم خودم چقدر گرسنه این قدر پای آینه به خودم ور رفته بودم که دیر شده بودو وقتی برای خوردن نبود کولمو باز کردم توشو نگاه کردم ماشاالله مامان هرچی تو یخچال بودو خالی کرده بود تو کیفم یه نگاه کردم چشمم به ساندویچا افتاد برشون داشتمو یه نگاه توش کردم اولویه بود مامان کی وقت کرده اولویه درست کنه یه نگاه به ساندویچ توی دستم کردم یه نگاه به نوید خیلی زشت بود که من بخورم و به اون ندم برای همین ساندویچ و به سمتش گرفت و جلوش تکون دادم

نوید- این چیه؟

نمیبینی ساندویچه

نوید- باهوش منظورم اینه که ساندویچه چیه ؟

خب درست سوال کن تا جوابتو بدم ساندویچه اولویه

نوید- خودت درست کردی ؟

اصول دین میپرستی چه فرقی داره؟ درحالی که یه لبخند روی لباش بود گفت

نوید- میترسم چیزی توش ریخته باشی بخوای بکشیم

مسخره اصلا نخور خودم میخورم تا اودم ساندویچو پس بکشم رو هوا قاپیدشو شروع کرد به خوردن منم شروع کردم به خوردن داشتم همین جوری با ولع ساندویچ و گاز میزدم که با صدای برگشتن سمتش

نوید- میشه کاغذ دورشو باز کنی من نمیتونم

درحالی که چپ چپ نگاهی میکردم ساندویچو ازش گرفتم و کاغذ دورشو برایش باز کردم بهش دادم

نوید- خودت درست کردی

نه کار مامانمه

نوید- معلومه گفتم تو از این هنرا نداری

اولویه هنر نمیخواه همه میتونن درست کنن تو یه سر به هنرای خودت بزنی

نوید- هنرای منو میبینی کم کم به وقتش دیگه جوابشو ندادمو سروم گذاشتم روی صندلی و نمیدونم کی خوابم برد با صدای که صدام میکرد بیدار شدمو به سمتش برگشتم یه نگاه گیج بهش کردم اطراف نگاه کردم

نوید- ساعت خواب رسیدیم پاشو یه نگاه به زمین کن تا شب نشده برگردیم سریع پیاده شدم معلوم نبود با چه سرعتی اومده که زود رسیدیم اولین کاری که کردم یه زنگ به مامان زدمو بهش گفتم رسیدیم بعد به سمت زمین رفتیم یه زمین خیلی بزرگ با یه منظره ای بی نظیر و رو به دریا نوید شروع کرد برام توضیح دادن که مشتری دوست داره ویلا چه شکلی باشه و کدوم اتاقو باید رو به دریا در بیارم بعد از اینکه از توم جزئیات کار باخبر شدم و اندازه گیری که کردیم به سمت ماشین رفتیم و حرکت کردیم هنوز توی جاده ی شمال بودیم که به یه ترافیک سنگین برخوردیم چی شده

نوید- نمیدونم الان از یکی میپرسم

شیشه ی ماشینو پایین کشیدو به راننده ی ماشین بقلی گفت ببخشید آقا چی شده

یه تصادف بد شده چهارتا ماشین زدن به هم میگن حالا حالا راه باز نمیشه

کلافه دستی تو موهای کشیدو از راننده تشکر کردو شیشه رو کشید بالا نیم ساعت بود که توی ترافیک گیر کرده بودیم هم من کلافه بودم هم اون برای همین زمانی که به یه تقاطع رسیدیم سریع دور زدو به سمت شمال برگشت

چیکار میکنی چرا دور زدی

نوید- توقع نداری که تا صبح تو ترافیک بمونیم امشب میریم ویلای من

چی من به مامانم گفتم شب خونم

نوید- میگه چیکار کنم باید تا صبح اونجا توی ترافیک میمونیدم عوضش الان میریم ویلای من استراحت میکنیم صبح حرکت میکنیم

به همین راحتی من میخوام برگردم خونه

نوید- میخوای اینجا پیادت کنم خودت برگردی زنگ بزن بههشون بگو امشب نمیرسیم

با اعصابی داغون به مامان زنگ زدمو گفتم توی جاده تصادف شده و ما امشب نمیرسیم نویدم بعد از اینکه جلوی یه مغازه ایستاد و یکم موادغدایی خرید به سمت ویلاش حرکت کرد

جلوی یه ویلای خیلی بزرگ ننگه داشت و پیاده شد تا درو باز کنه دروکه باز کرد یک محوطه ی پر از درخت و گل نمایان شد سوار ماشین شدو ماشینو توی حیاط پارک کرد و شروع کرد به خالی کردن وسایل من پیاده شدمو مقداری از وسایلو از روی زمین برداشتمو منتظرش موندم تا بقیه وسایلو برداره وسایلو از روی زمین برداشتو به سمت در ورودی رفت منم دنبالش رفتم در ورودیو باز کردو بهم اشاره کرد برم تو فضای خونه کاملاً زیبا بود و در عین مدرن بودنش یه حالت کلبه مانندو داشت و اولین چیزی که باعث توجهت میشد شومینه ی بود که گوشه ی دیوار با سنگای خیلی زیبا ساخته شده بود و میتونستی با روشن کردن چوب خونه رو کاملاً گرم کنی دومین چیزی که باعث زیبایی خونه میشد پنجره ی بزرگی بود که مستقیماً رو به دریا ساخته شده بود بقیه خونه مثل تموم خونه های بزرگ بود و زیاد فرقی نمیکرد با صدای نوید به خودم اومدم

نوید- اگه سردته برو جلوی شومینه تا روشنش کنم

باشه ممنون به سمت شومینه رفتم روبه روش نشستم نوید بعد از مدتی با یه بغل چوب اومد تو و شومینه رو روشن کردو غیث زده داشتم به رقص شعله های آتیش نگاه میکردم که با حضورش بالای سرم به سمتش برگشتم چندتا سیخ جیگر دستش بود و میخواست کبابش کنه اما چون من دقیقاً روبه روش نشسته بودم نمیتونست برای همین از جام بلند شدم که برم که گفت چرا بلند شدی مگه سردت نیست

نه دیگه گرم شدم به سمت پنجره ی رو به دریا رفته‌م مشغول تماشا کردن بیرون شدم

نوید- زیاد که گرسنه نیستی چون تو راه الویه خوردیم جیگر گرفتم اصلا دوست داری

آره همین خوبه منم زیاد گرسنه نیستم کاری هست که من انجام بدم

اگه برات زحمتی نیست برو نون و سفره آب و چیزای لازمو روی میز گذاشتم ولی کیفش به اینه که اینجا بخوری
بیارشون

به طرف آشپزخونه رفته‌م همه وسایل آوردم و کنار شومینه چیدمشون جیگرام دیگه آماده شده بود و شروع کردیم به خوردن داشتیم جیگرا رو با نون میخوردیم که یه دفعه تشنه شد برای همین بدون اینکه بدونم نوید اون لیوان آبی برای خودش ریخته دست بردم جلو که براش دارم هم زمان با من اونم دستش رفت طرف لیوان از برخورد دستمون چفتمون دستارو کشیدیم عقب که لیوان تعادلش بهم خورد و روی سفره و سرامیکای زمین خالی شد بلند شدم که برم یه چیز بیارم سرامیکارو خشک کنم که ای کاش بلند نمیشدم چون باعث شد رو سرامیکا که حالا لیز شده بودن سر بخورم چشمامو بستم و هر لحظه میگفتم الانه که با کمر پیام رو زمین ولی با احساس اینکه توی هوا معلق شدم آرام لای چشمامو باز کردم از نوید دستاشو دو طرف کمرم گرفته بود و مانع از افتادنم شده بود و صورتش دقیقا روبه روی صورتم بود و نفسای گرمش به صورتم میخورد در حالی که یه لبخند گوشه ی لبش بود و داشت مستقیما به چشمام نگاه میکرد گفت

خانم کوچولو نیازی نیست تموم هنراتو یه جا بهم نشون بدی حالا حالا وقت داری

درحالی که تقلا میکردم بلندبشم گفتم میشه ولم کنی

نوید- اگه خیلی دوست داری ولت کنم باشه دستاشو از کمرم آزاد کرد و باعث شد فکر کنم دارم دوباره سوقط میکنم این دفعه نتونستم جلوی خودمو بگیرم و جیغ زدم و چشمامو بستم ولی دوباره دیدم هنوز رو هوا معلقم چشمامو باز کردم صورت خندون نویدو دیدم

احمق دیونه این چکار بود کردی

نوید- یادت که نرفته من هنوز رئیستم بعدشم خودت گفتی ولت کنم

هر خری میخوای باش منظور این بود که بلندم کنی نه اینکه ولم کنی که بیوفتم

نوید- بین داری هنرای دیگترم رو میکنی نه مثل اینکه دلت میخواد اخراجت کنم

برام مهم نیست از دست تو یکی راحت میشم

نوید- عزیزم این آرزو رو به گور میبری یادت که نرفته تو قرارداد یه ساله امضا کردی

بعد یه سال که دیگه نمیتونی کاری کنی

نوید- برای اون موقع یه فکری میکنیم

دیدم اگه بخوام ادامه بدم این تا صبح میخواد همین جوری بحث کنه برای همین گفتم میشه بلندم کنی بدون هیچ حرفی بلندم کرد منم که دیگه اشتباهی برای خوردن نداشتم برای همین ظرفای خودمو جمع کردم و رفتم به طرف ظرف شویی بعد یه مدت با ظرفای خودش اومد تو و تمومشو ریخت روی ظرفای من

هی چیکار میکنی

نوید- اینارم بشور

به من چه خودت بشور

نوید- اگه میخوای شب گرسنه بمونی نشور

بچه پرو درحالی که داشتم از حرص میمردم تموم ظرفا رو شستم و اومدم بیرون دیدم روی کاناپه لم داده

من کجا باید بخوابم به سمت یکی از اتاق اشاره کرد بدون گفتن کلمه ای رفتم تو و روی تخت ولو شدم و خوابم برد با سوزش گلوم از تشنگی بیدار شدم اطراف نگاه کردم یه نگاه به تختی که توش بودم انداختم چرا این دونفره بود اینام چه احترامی بخودشون میذاشتن یه آدم مگه چه قدر توی یه تخت ول میخوره سوزش گلوم دیگه نداشت پیش تر از این ادامه بدم برای همین رفتم توی آشپزخونه و یه لیوان آب خنک خوردم آخیش داشتم می مردم از آشپزخونه اومدم بیرون از نوید خبری نبود داشتم به سمت اتاق خودم برمیگشتم که از صدای آبی که از یکی درا میومد متوقف شدم پس رفته حموم میخواستم بی تفاوت رد بشم که یه فکر شیطانی به سرم زد به سمت آشپزخونه برگشتم و رفتم سراغ آب گرم کن درحالی که یه لبخند شیطانی زده بودم یه فکر مثل خوره به جونم افتاده بود تلافی.

یه چرخش کوچیک کافی بود که آب گرم کن خاموش بشه به سرعت به اتاقم رفتم و توی تخت درازش کشیدم بعد مدتی صداشو شنیدم که صدام میزد اولش خواستم بی توجه باشم ولی بعد دیدم خیلی ضایع یست برای همین به سمت دری که ازش صدای آب میومد رفتم و گفتم بله کاری داشتی

نوید- آره فکرکنم آب گرم کن خاموش شده ولی تا حالا سابقه نداشته میشه بری روشنش کنی

ولی من که بلد نیستم (آره جون خودم) حالا واجب بود برید دوش بگیرید

نوید- نازنین بامن بحث نکن برو بین میتونی درستش کنی

درحالی که داشتیم از خنده منفجر میشدم به سمت آشپزخونه رفتم و یکمی الکی بهش ور رفتم من موندم این لباس از کجا آورده رفته حمام به سمت حموم برگشتمو باصدایی که سعی میکردم ناراحت و عصبی به نظر برسه گفتم نمیشه هر کاری میکنم نمیشه

نوید- حالا میگی من چیکار کنم

من چه میدونم میخواستی نری حموم

نوید- تموم هیکلم بوی دود گرفته بود میخواستی چیکار کنم لاقن برو آب گرم کن بیار بذار پشت در

دیگه چی من نمیدونم خودت یه فکری بکن من دارم میرم لب ساحل به توهم اونجا خوش بگذره

نوید- نازنین اگه بری بد میبینی

منو تهدید نکن چون رفتم

نوید- منکه بالاخره از اینجا میام بیرون اون وقت بهت میگم

فعلا که اون تویی خدافظ و زود از در زدم بیرونو کلی خندیدم حقش بود پسری پرو های دلم خنک شد تا تو باشی

دیگه با من بازی نکنی رفتم لب ساحلو کفشامو در آوردمو شروع کردم روی شن ها قدم زدن خیلی کیف میداد بعد

مدتی راه رفتم خسته شدمو روی شنا نشستم وچشم به ساحل دوختم کم کم دیگه داشت هوا تاریک میشد برای همین

تصمیم گرفتم برگردم با ترسو لرز دره خونه رو باز کردم تو ش سرک کشیدم خبری نبود فکر کنم رفته بیرون نکنه منو

ایبجا ول کردهو رفته نه بابا فکر نکنم بی خیال فوقش خودم برمیگردم سریع رفتم توی آشپزخونه یه چیزی خوردمو

رفتم توی اتاقم از ترسم درو قفل کردم کلبیدشو گذاشتم روی میز نزدیک تخته خواب یکی نیست به من بگی تو که

این قدر میترسی چرا سربه سرش میذاری ولی خدایش اون لحظه ای که اومدم توی خونه داشتم قبضه روح میشدم

گفتم الانه که بیاد بزنه توی گوشم ولی الان خیالم راحت بود دیگه هیچ غلطی نمی تونست انجام بده دیگه کم کم

میخواستم بخوابم که تازه یادم افتاد با همون مانتو شال خوابیدم بلند شدمو شالمو از سرم باز کردم مانتوم در آوردم

زیرش یه تاپ قرمز پوشیده بودم اولش خواستم دوباره مانتومو بپوشم ولی با یادآوری این که دل قفله مانتو رو انداختم

اون و رفتم زیر پتو و خوابم برد توی اوج خواب بودم که از برخورد یه چیز گرم به گردنم قالب تهی کردم چشمامو باز

کردم خواستم برگردم عقب ولی به خاطر دستایی که دور کمرم حقله شده بود نمیتونستم تازه فهمیدم اون چیز گرم

چی بود یکی گردنمو بوسیده بود داشتم تقلا میکردم که خلاص شم که هرم نفسای گرمش به گوشم خورد و بعد

صداش

نوید- دیدی بالاخره از اونجا اومدم بیرون خانم کوچلو مثل اینکه یادت رفته اینجا ویلای منه و ممکنه کلید زاپاس داشته

باشم

قلبم داشت میومد توی حلقم فکر اینجاشو نکرده بودم منه احمق نباید کلیدو در میاوردم درحالی که منو بیشتر توی

آغوشش میبرد گفت چیه زبونتو موش خورده پشت در که خب زبون درآورده بودی

هرچه تقلا میکردم فایده ای نداشت منو سفت گرفته بود برای همین تنها راهی که به ذهنم میرسید خواهش کردن بود

برای ظهر متاسفم خودت که دیدی هر کاری کردم نشد خواهش میکنم ولم کن و دوباره تلاش کردم

نوید- فکر کردی خرم و نفهمیدم آب گرم کنو تو خاموش کردی درضمن انقدر تقلا نکن چون خودتو خسته میکنی تو هروقت که من بخوام راحت میشی

دیونه شدی من برای چی بیام آب گرم کنو خاموش کن ولم کن

نوید- خب فرض میکنیم آب گرم کن کار تو نبوده که میدونم هست چرا کمکم نکردی بهت گفته بودم اگه بری بد میبینی دستاشو از دور کمرم برداشت و منو به کمر خوابوندو خودش مثل یه دیوار جلوم قرار گرفت و مانع از بلند شدنم شد درحالی که داشت دکمه های لباسشو در میاورد به چشمام خیره شد خدای من تموم رگای چشمش قرمز شده بود این نوید با نوید صبح کلی فرق میکرد جرعت کردم و گفتم

اگه دستت به من بخوره اون خودت میدونی

حرف هیچ اثری نداشت جزء اینکه باعث شد با صدای بلند بزنه زیر خنده

صداش برام مثل زنگ خطر بود که تموم تنومیلرزوند این کارو کردم که بدونی هیچ کاری نمیتونی بکنی آماده ای خانم کوچولو تو باید یاد بگیري سربه سره من نذاری پیراهنشو کامل درآورده و پرت کرد وسط اتاق تموم بدنم یخ کرده بود قبل از اینکه بتونم کاری بکنم لبهاشو گذاشت رو لبهامو شروع کرد به بوسیدنم تقلا کردن فاید نداشت چون اون قوتی تر از این حرفا بود هنوز داشتیم تقلا میکردم که یه دفعه ولم کرد درست مثل آدمی که از یه خواب بلند بشه یه نگاه به خودش و من که داشتیم مثل بید میلرزیدم انداخت و سرشو به چپ راست تکون داد اینگار میخواست با این کار تموم فکرای که توسرش بودو از ذهنش خارج کنه بعد سریع از روی تخت بلند شدو به سرعت از در خارج شد قلبم درست مثل یه گنجیشک میزد توانایی انجام هیچ کاریو نداشتیم ولی دیگه نمیتونستم اینجا بمونم پیشش احساس امنیت نمیکردم برای همین بلند شدمو مانتو و شالمو پوشیدم و کولمو برداشتم رفتم پایین و از در زدم بیرون داشتم با تموم سرعت میرفتم که بند کولم کشیده شد برگشتم دیدم خودش که دنبالم اومده

نوید- داری این موقعی شب کدوم گوری میری

هر گوری برم از این آشغال دونی تو بهتره دست از سرم بردار برو گمشو عوضی آشغال

نوید- اون روی سگ منو بالا نیار مثل بچه آدم بیا برو تو خونه میخوای گیر یه مشت لات بی سروپا بیوفتی

لاتای خیابون بعض تو آدم عوضی هستن

با سیلی ای که به صورتم خورد اشک تموم صورتمو پر کرد باورم نمیشد با تموم کارای که امشب کرده بود بهم سیلی زد دیگه نمیتونستم تحمل کنم دلم نمیخواست جلوش گریه کنم برای همین پشتو کردم که برم که دستم به شدت کشیده شد و خودم توی آغوشش دیدم چرا سعی نکردم پسش بزنم چرا احساس میکردم ته قلبم داشت یه اتفاقاتی میوفتاد چرا صداش باعث شد تموم نفرتی که ازش داشتم از بین بره

نوید- نازنین متاسفم نمیخواستم بهت سیلی بزنم حرفت باعث شد یه لحظه از کوره دربرم بابت اتفاقای امشب
متاسفم حاله اصلا خوب نبود بهت قول میدم دیگه بهت دست نزنم

تموم حرفاش باعث شد به حق حق بیوفتم و گریم بیشتر بشه درحالی که با دستش کمرو نوازش میکرد سعی میکرد
آروم کنه

نوید- نازنین آروم باش این قدر گریه نکن میخوای عذاب وجدان بگیرم من که معذرت خواهی کردم منو از خودش
جدا کرد و به چشمام نگاه کرد دیگه از اون چشمای به خون نشسته خبری نبود توی چشماش مهربونی موج میزد چی
باعث میشد این مهربونی چشماش برای همیشه نباشه با صدایش به خودم اومدم منو بخشیدی سرمو به نشونی آره
تکون دادم یه لبخند قشنگ زدو گفت

بریم تو صورتتو بشور فکر نکنم بتونیم بخوابیم چه طوره همین الان راه بیوفتیم

آره من خوابم نمیداد بهتره برگردیم

نوید- پس بدو بریم وسایلو جمع و جور کنیم بریم

با هم به طرف ویلا برگشتیمو تموم وسایلی که ریختو پاش کرده بودیم جمع کردیم و سوار ماشین شدیمو حرکت
کردیم

از منظری اطراف هیچی نمی تونستی ببینی حتی جاده هم به زور قابل دید بود یکم وحشت کرده بودم کاش بهش گفته
بودم همون صبح حرکت میکردیم فکر کنم وحشتو از چهارم خوند چون گفت

نوید- حالت خوبه یکم رنگت پریده

آره حاله خوبه مشکلی نیست نمی خواستم بدونه ترسیدم

نوید- چرا نمیخوابی

خوابم نمیداد

نوید- ولی چشمای سرخت یه چیز دیگه میگن چیه میترسی خوابم ببره جفتمونو به کشتن بدم

راستش آره بهت اعتمادی نیست

نوید- بگیر راحت بخواب مگه دفعه اولمه که توی شب رانندگی میکنم مطمئن باش اگه خسته شدم میزنم کنار

نه من خوابم نمید گفتم که

نوید- باشه از ما گفتن بود

رو کردم طرف پنجره و با اینکه فقط سیاهی شب بود زل زدم به سیاهی نمیدونم چه مدت گذشت که دیگه نتونستم تحمل کنم و چشمم رفت روی هم باصدای نوید که اسممو صدا میزد از خواب بیدار شدم و لای چشممو باز کردم درحالی که داشت میخندید گفت

نوید- پاشو رسیدیم اون دنیا تو بودی که میگفتی خوابم نمیداد و میخواستی مواظب من باشی ساعت خواب پاشو رسیدیم

به اطراف نگاه کردم متوجه شدم جلوی شرکتیم باصدای ناراحت کننده ی گفتم وای چرا شرکت نکنه باید بریم سرکار نوید- میگما فکر کنم با وجود تو توی شرکت ما حتما ورشکست شیم پس میخواستی کجا ببرمت وقتی آدرس خونه رو نمیدونم این قدرم برای من اخم نکن لازم نکرده امروز بیای سرکار برو استراحت کن از فردا بیا آهان کولمو برداشتم و خواستم از ماشین پیداه بشم که گفت

نوید- کجا میری من بیدارت کردم آدرسو بگی اومدم شرکت چون یه سری نقشه بود باید برم میداشتم حالا آدرسو بگو آدرسو بهش گفتم و حدود 20 دقیقه بعد دم خونمون ترمز زد ازش تشکر کردم و از ماشین پیاده شدم اونم به سرعت از اونجا دور شد

الان حدود یک ماه که دارم توی شرکت نوید کار میکنم اون پروژه ی شمال خیلی وقت که رفته توی ساخت و من حالا پروژه های دیگه ای تو دستم دارم حق با نوید بود من از کار کردن توی این شرکت خیلی راضی بودم و تونسته بودم تجربه های زیادی به دست بیارم نویدم دیگه اون آدم خودخواه پسته قبل نبود و رفتارش خیلی فرق کرده بود دیگه سربه سرم نمیداشت و اذیتم نمیکرد و رفتارش واقعا برازنده ی یه آقای متشخص شده بود و اگه مشکلی تو هر کاری برام پیش میومد بهم کمک میکرد و نمیدونست که عشقش چقدر توی دلم ریشه دونده بود آره برای خودمم باورش سخت بود ولی رفته رفته معنی تموم اون حسایی که توی قلبم شکل گرفته بود رو فهمیدیم کی باورش میشد من یه روزی عاشق نوید بشم عاشق مردی که خیلی اذیتم کرده بود باعث دردسرم شده بود همه چی خوب پیش میرفت غیر یه موضوع که فکره منو بعضی اوقات خیلی به خودش مشغول میکرد گاهی وقتا فکر میکردم شاید توهم زدم ولی این چیزی نبود که بشه توهم به حسابش آورد خیلی وقت بود که هر جا میرفتم یه پاترول سفید تقییم میکرد هر بار که میخواستیم ببینم راننده کیه یا یه دفعه غییش میزد یا همش یه عینک آفتابی روی چشمش بود گاهییم رانندش فرق میکرد برای همین شک داشتم که شاید فکرو خیال من باشه و چیز مهمی نباشه برای همین گاهی وقتا بی خیال میشدمو گاهی وقتا خیلی بهش فکر میکردم تا اون روز که اون اتفاق برام افتاد

پایان وقت اداری بود و دیگه کار تعطیل شده بود برای همین از شرکت اومدم بیرون ماشینمو نتونسته بودم این نزدیکا پارک کنم برای همین باید یکم از شرکت میومدم پایین تر همین جوری داشتم میرفتم که باصدای نوید که بهم گفت مواظب باش نازنین به پشت سرم نگاه کردم خدای من یه پاترول سفید داشت به سرعت به طرفم میومد راننده ی ماشین یه عینک دودی بزرگم زده بود که دیده نشه فکر کنم قصد جونمو کرده بود چون غیرممکن بود منو نبینه از ترس قفل کرده بودم و نمی تونستم حرکتی بکنم زمانی به خودم اومدم که دیدم نوید دستم گفت ومنو به طرف خودش کشید و بغلم کرد و اون ماشین به سرعت از بقل ما رد شد تموم بدنم شروع کرد به لرزیدن و اشک پهنای صورتمو پر کردبازم همون عطر آشنا تموم وجودم و پر کرد آغوشش برام امن ترین جای دنیا بود برای منی که هر لحظه بیش تر عاشقش میشدم شاید همین باعث شده بود اشکام نا خداگاه بریزن پایان نوید همین چوری که تو بغلش بودم سعی داشت ارومم کنه

نوید- حالت خوبه چیزیت که نشد

با این حرفش حق هق بیشتر شد و نتونستم حرفی بزنم

نوید- آروم باش عزیزم همه چی تموم شد چرا دیگه گریه میکنی من اینجام از هیچی نترس

عزیزم چه واژه ی قشنگی خواب که نمیدیدم نوید داشت بهم میگفت عزیزم یعنی میشه روزی برسه که اونم منو دوست داشته باشه دست از فکروخیال برداشتم و همین جوری که داشتم گریه میکردم گفتم اگه تو نبودی الان مرده بودم

نوید- این چه حرفیه مهم اینه که الان اینجا یی من همیشه حواسم بهت هست خانم کوچولو

منواز آغوشش بیرون آوردو بهم نگاه کردوگفت گریه نکن اون وقت زشت میشیا

میون گریه یه لبخند روی لبم نشست پس به نظرش من خوشگل بودم ته دلم یه حالی شد

نوید- یه کم رنگت پریده بیا بریم شرکت یه چیز بدم بخوری فکرکنم فشارت افتاده

با حرکت سر بهش جواب مثبت دادم باهم داشتیم میرفتیم که یه لحظه ایستادم اون پاترول سفید همون پاترولی بود که همش دنبال بود یعنی خودش آره باید خودش باشه نوید وقتی دید باهش نمیام برگشت عقب و سریع اومد پیشم و گفت مشکلی پیش اومده صدمه که ندیدی با گنجی نگاش کردم گفتم نه حالم خوبه فقط یه مدته فکر میکنم یه پاترول سفید تقییم میکنه حالا امروز نزدیک بود همون پاترول سفید منو بوکشه اینا یعنی چی چرا باید یه نفر بخواد منو بوکشه من که با هیچ کس خصومتی ندارم

نوید- مطمئنی یه پاترول سفید دنبالت بوده

آره قبلا شک داشتم ولی الان مطمئنم

نوید - چند وقته

فکر کنم ده روزی باشه

نوید - خیلی خب امروز که بخیر گذشت ببین اگه بازم اون ماشینو دیدی بهم بگو خودم پی گیری میکنم الان برای اقدام زوده ممکنه اشتباه کرده باشی

باشه ممنون داشتم به طرف در شرکت میرفتم که با صدایش متوقف شدم

نوید - کجا میری با این حالو روزت بیا بریم یه آب میوه ای چیزی بهت بدم

نه نمیخوام حالم خوبه

نوید - میای یا به زور ببرمت اینجوری بری خونه مامانت شرکتو رو سر من خراب میکنه

به زور باهاش رفتم بالا تازه اون وقع بود که ترس برم داشت کسی توی شرکت نبوده باشه ومارو توی اون وضعیت دیده باشه برای همین گفتم نوید توی شرکت که کسی نیست

نوید - نترس کسی مارو ندیده من آخرین نفر بودم که از شرکت اومدم بیرون

چرا این همش فکرای منو میخواند این جوری حرص میگرفتخیال راحت شد کسی توی شرکت نبود اگه کسی مارو دیده بود چه فکری میکردی باهم به طرف اتاقش رفتیم و خودش رفتو بعد یه مدت با یه لیوان آب میوه و یه کیک برگشت و لیوانو کیکو جلوم گذاشت و بهم اشاره کرد بخورم کیکو کنار زدم و همون لیوان آب میوه رو برداشت میخواستیم لیوانو به لبم بزنم که گفت

نوید - تا جفتشو نخوری نمیذارم پاتو از شرکت بیرون بذاری درضمن ماشینتو میگم یه نفر بیاره دره خونتو خودم میرسونم

نیازی نیست اون وقت مامانم فکر میکنی مشکلی پیش اومده

نوید - بهش بگو خراب شده

کاری نمی تونستم بکنم البته خودمم دوست داشتم باهاش برم مجبوری همه ی کیکو آب میوه رو خوردم و باهم از شرکت اومدیم بیرون.

منو جلوی خونه پیاده کرد و بایک تک بوق از اون جا دور شد، الان یه هفته از اون روز میگذره دیگه بعد از اون ماجرا اون پاترول سفیدو ندیدم شاید حق با نوید بود که میگفت حتما اشتباه کردی خودش یه دوسه باری ازم پرسید که بازم اون ماشینو دیدم ولی وقتی جواب نه ی من میشنید خیالش راحت شدو بهم میگفت اشتباه کردی منم دیگه بهش فکر نمی کردم بی خیالش شده بودم و رفته رفته موضوعو از یاد بردم

با صدای زنگ ساعت گوشیم که بهم داره اخطار میده که وقت رفتن به شرکته از جام بلند میشم بعد از شستنه دستو صورتم یه مانتوی مشکی با یه شلوار جین و یه مقنعه ی مشکی سرم میکنم یه مقدار آرایش و به طبقه ی پایین میرم طبق معمول پدرم رفته سره کارش نیما هنوز خوابه و مامان داره توی آشپزخونه میچرخه رفتم توی آشپزخونه و سلام کردم

مامان - سلام عزیزم بشین تا برات صبحونتو حاضر کنم

روی صندلی های میز نشستم و مامان برای یه صبحونه ی مفصل چید بعد از خوردن صبحونه رفتم گونه مامانو بوسیدم و ازش بابت صبحونه تشکر کردم و اومدم بیرون داشتم دره حیاط و باز می کردم که ماشینو بذارم بیرون که دیدم نوید به یه کمری مشکی تکیه داده و داره با یه لبخند نگام میکنه دره حیاطو ول کردم با تعجب به سمتش رفتم زمانی که بهش رسیدم گفتم تو اینجا چیکار میکنی

نوید - علیک سلام منم خوبم همه چییم روبه راه تو چه طوری

ببخشیدسلام آخه تعجب کردم که چرا اینجا

نوید - میگم اگه ناراحتی برم رئیس شرکتت بهت افتخار داده اومده دنبالته اون وقت تو این جوری برخورد میکنی

این امروز یه چیزیش میشدا اومده دنبال من از این کارا نمی کرد درحالی که تعجب کرده بودم گفتم اومدی دنبال من

نوید - آره این ورا کار داشتم گفتم یه باره دنبالته پیام بریم شرکت حالا افتخار میدی با من بیای یا من تنها برم

با گیجی بهش نگاه کردم گفتم باشه صبر کن درو ببندم به سمت خونه برگشتم هنوز توی شوک بودم چرا این قدر یه دفه اخلاقت فرق کرده بود درو بستم و به سمتش رفتم دره ماشین برام باز کرده گفت بفرمایید بانو توی ماشین نشستم اونم درو بست و رفت سمت راننده و درو باز کرده نشست و دکمه ی ضبط و زد هم زمان یه صدای جیق توی ماشین پخش شد که من سه متر پریدم بالا بعد یه صدای مرد که خارجی میخوند و حتی صدای خواننده هم ترسو بهت القا می کرد دیگه نتونستم تحمل کنم و گفتم آقای راد این چیه اوله صبحی گذاشتی میشه قطعش کنی نوید درحالی که ضبط و خاموش میکرد برگشت سمتمو گفت

نوید - من از کی تا حالا آقای راد شدم تا دیروز که نوید بودم

نه مثل اینکه صبح سرت خورده به جایی شما همیشه آقای راد بودید یه کارمند هیچ وقت رئیسشو به اسم کوچیک صدا نمی کنه درسته

درحالی که مشخص بود حسابی کف شده گفت بله البته میخواستم امتحانت کنم توی دلم گفتم آره جون خودت نمیدونم چرا امروز این قدر خودمونی شده بود با نوید قبل کلی فرق کرده بود برای عوض کردن بحث برگشتم سمتش و گفتم راستی ماشین جدید مبارک چرا ماشینتو عوض کردی

نوید- مرسی ممنون از اون قبلی خسته شدم گفتم عوضش کنم چه طوره قشنگه

آره خیلی خشگه

نوید- تو نمیخواهی ماشینتو عوض کنی

نه من باهات راحتم سخت به یه ماشین جدید عادت میکنم

نوید- که این طور راستی من صبحونه نخوردم برای همین کیک و ساندیس گرفتم برای توام گرفتم چون گفتم شاید صبحونه نخورده باشی خوردی

چرا من خوردم مگه صبح کی بلند شدید که صبحونه نخوردید

نوید- گفتم که کار داشتم مجبور شدم صبح زود بلند بشم

خم شدو دره داشپورتو باز کرد و یه کیک و ساندیس گذاشت رو پام و برای خودشم برداشت کیکو ساندیسو گذاشتم جلوی ماشینو گفتم من که گفتم صبحونه خوردم سیرم نمی تونم بخورم

نوید- اذیت نکن دیگه من تنهایی از گلوم پایین نمیره بخور

نمی تونم این قدر اصرار نکن

نوید- خب نمی خواد کیک و بخوری حداقل یکم آب میوه بخور اگه نخوری منم نمی خورم و کیک و پرت کرد جلوی ماشین

چرا بچه بازی در میاری خب باشه یکم آب میوه میخورم

نوید درحالی که لبخند میزد گفت حالا شد و کیک و از جلوی ماشین برداشت و مشغول شد من نی زدم توی ساندیس و شروع کردم خوردن هنوز ساندیسو تموم نکرده که نمی دونم چی شد که سرم گیج رفت

چشمامو آروم باز میکنم سرم سنگین شده و درد میکنه نمی دونم دقیقا کجام هیجی یادم نیاد دورو برو نگاه میکنم توی یه اتاقم که هیچی توش نیست جزء یه تخت که من روش خوابیده بودم ولی من اینجا چیکار میکنم کی اومدم اینجا یکم فکر میکنم ولی هنوز چیزی یادم نیاد این سردرد لعنتیم نمیداره درست فکر کنم بازم فکر میکنم و ناگهان همه چی مثل یه پرده فیلم از جلوی چشمام رد میشه صبح بود که نوید اومد دنبالم باهم توی ماشین بودیم و من یه ساندیس خوردم دیگه هیچی یادم نیاد چرا اینجا به سمت در میرم و با مشت میزنم بهش آهای کسی این جا نیست کمک ولی هیچ صدایی از اون ور در نیاد.

با ناامیدی به طرف پنجره ای که توی اتاق بود رفتم و به بیرون نگاه کردم جزء یه حیاط که بی شباهت به یه باغ پراز درختان کاج و چنار سربه فلک کشیده چیزی نبود حتی ارتفاع برای فرارهم مناسب نبود خدایا این چه کابوسی بود که بهش دچار شدم من چرا اینجا دوباره توی حیاط دقت کردم چایی پشت درختا یه ماشین سفید رنگ دیده میشد کمی که دقت کردم فهمیدم یه پاتروله سفیده ، خدای من پاترول سفید باید همون باشه که میخواست من زیر بگیره یعنی اونا منو دزدیدن چه بلایی سره نوید آوردن نکنه کشته باشنش با این فکر به سمت در رفتم و با مشتای محکم به در کوبیدم و فریاد زدم بعد از چند لحظه صدای قدم های یه نفرو روی پله ها شنیدم از ترس چند گام به عقب رفتم در به شدت باز شد و یه پسر تقریبا 27 ساله اومد تو و با فریاد گفت

چه مرگته چرا دادو بیداد راه انداختی خفه میشی یا خودم پیام خفت کنم

شما کی هستید چی از جونم میخواید چرا من این جام

پسر- به زودی خودت میفهی چرا اینجا حالا هم ساکت بشین سرجات اگه صدات در بیاد خودم میدونم چیکار کنم داشت برمی گشت که به طرف در بره از فرصت باید استفاده میکردم میتونستم از زیر دستش فرار کنم من لاغر بودم و اون تا میخواست به خودش بیاد من فرار کرده بودم سریع به طرفش رفتم و درست زمانی که فکر میکردم موقعش خم شدم و با سرعت از زیر دستش فرار کردم حق با من بود توقع این کارو نداشت کمی طول کشید تا به خودش بیاد بعد به سرعت به دنبالم اومد و پشت سرهم بهم میگفت وایسم به توجه بهش از پله ها پایین دویدم و به سمت در خروجی رفتم درو باز کردم وارد حیاط شدم ولی حالا از کدوم طرف برم اینجا که حکم باغ و داره به پشت سرم نگاه کردم پسر هر لحظه بیشتر بهم نزدیک میشد وقت فکر کردن نبود به طرف درختای سربه فلک کشیده رفتم و شروع کردم به دویدن فکر کنم گم کرده بود چون دیگه صدای پاشو نمیشنیدم پشت یکی از درختا پنهون شدم تا کمی خستگی در کنم و دقیقا ببینم کجا هستم داشتیم دید میزدیم ببینم پسر کجاست که دستی جلوی دهنم گرفت و زیر گوشم گفت فکری میتونی از دستم فرار کنی خانم کوچولو راه بیوفت و به سمت جلو هولم داد فرار فایده ای نداشت چون تا خودشون نمی خواستن نمیتونستم از اینجا بیرون برم منو از همون مسیری که برده بود برگردوند و پرتم کرد توی اتاق و درو محکم بست فکر کردم دیگه برنمی گرده اما در کمال تعجب دیدم که دوباره اومد توی اتاق و این بار یه طنابم و

یه چسبم دستش بود به سمتم اومد ترسیدمو به عقب رفتم تا جایی که به دیوار برخورد کردم مچ دستمو گرفت و به شدت منو به سمت تخت پرت کرد و قبل از اینکه بهم فرصت کاری بده شروع کرد به بستن دستو پاهام و در آخر یه چسب رو دهنم بست و زیر گوشم گفت اگه میتونی حالا فرار کن و از در بیرون رفت وبعد صدای چرخش کلید توی در بود که با صدای گریه ی من در آمیخته شده بود تا حالا توی این وضعیت گیر نکرده بودم به حدی دست و پامو محکم بسنه بود که حتی نمی تونستم یه سانت تکون بخورم کاری نمی تونستم بکنوم حتی اگه داد میزدمم صدام توی گلوم خفه میشد انقدر تقلا کرده بودم که تموم مچ دستام بر اثر سایش طناب با مچ دستم زخمی شده بود و من خیزی خونو حس میکردم هنوز داشتم تقلا میکردم که دوباره صدای پا شنیدم در باز شدو همون پسر بایه سینی توی دستش به طرف اومد جووری چسب و از روی دهنم برداشت که صدای فریادم بلند شد بعد از باز کردن دستام نگاهی به دستام انداخت و گفت بهتر خودتو زخمی نکنی چون محاله دکتر بیارم بالای سرت اون وقت از خونریزی میمیری پاهام باز کرد و از اتاق خارج شد به طرف سینی رقتم توش برنج و مرغ با یه پارچ آب بود بی توجه بهش رفتم و گوشه اتاق کز کردم و سرمو گذاشتم روی زانو هام مدتی نگذشته بود که دوباره همون پسر اومد توی اتاق و یه نگاه به سینی دست نخورده انداخت و یه پوزخند گوشه لبش نشست به طرف من برگشتو گفت این راها دیگه قدیمی شده بهتره به فکر یه راه حل جدید باشی دوباره طنابا رو برداشت و اومدم به سمتم و مچ دستمو گرفت از برخورد دستش به پوست دستم دادم رفت هوا و زخما شروع به سوزش کرد با چشمای به اشک نشسته بهش نگاه کردم گفتم تو رو خدا دستامو نبند

پسر- همیشه میخواستی فرار نکنی تا حالا به این حال و روز نیوفتی

خواهش میکنم قول میدم دیگه فرار نکنم

پسر- طناب رو نمی بندم ولی میخوام وقتی میرمو میام غذا تو خورده باشی

باسر بهش جواب مثبت دادم سینی رو برداشت و جلوم گذاشت و خودش از در بیرون رفت هر قاشقی که میذاشتم دهنم همراه با اشک بودی کمی که خوردم سیر شدم وبعد یه لیوان آب سرکشیدم دوباره در باز شد و همون پسر اومد تو توی دستش بتادین و بانداژ بود به طرفم اومد و یه نگاه به سینی کردو گفت تو که چیزی نخوردی

نمی تونم سیر شدم

پسر- دستات و بیار جلو

دستامو به طرفش گرفتم در بتادینو باز کرد و رو مچ دستام ریخت از سوزش لبمو به دندون گرفتم تاجیغ نزتم بعد از ریختن بتادین شروع کرد با باندا دور مچامو بستن کارش که تموم شد سینی رو برداشت و به سمت در رفت ولی قبل از اینکه دستش به در برسه به طرفم برگشت و گفت فکر فرار نباش نذار از این که طنابا رو نبستم پشیمون بشم من همیشه این قدر صبور نیستم واز در خارج شد.

الان دو روزه که اینجا زندانیم و به جزء همون پسر دیگه کسیو ندیدم تکیه داده بودم به دیوار و سرمو گذاشته بودم روی زانو هام صدای درو شنیدم به هوای اینکه همون پسر باشه سرمو بلند نکردم حس کردم یکی جلوم نشسته و داره نگام میکنم سرمو بلند کردم از چیزی که جلوم میدیم شوکه شده بودم با صدایش به خودم اومدم

نوید- سلام خانم کوچولو اینجا بهت خوش میگذره ببخشید که دوستم خوب ازت پذیرایی نکرده ولی قول میدم خودم ازت حسابی پذیرایی کنم

گیج نگاش کردم فقط یه کلمه از دهنم خارج شد تو ، یعنی نوید منو آورده بود بود اینجا پس تکلیف اون پاترول سفید توی حیاط چیه اون که خودش منو نجات داد دوباره با صدایش پرنده ی خیالم به حال بازگشت

نوید- من چی فکر نمی کردی من آورده باشم اینجا خب از کشتنت بهتر بود چون اگه با اون ماشین تصادف می کردی فوقش میمردی ولی الان زجر میکشی و آرزوی مرگت و میکنی

از جلوم بلند شد خدای من این آدم که روبه روم ایستاده بود کی بود یعنی اون پاتروله هم کار خودش بود از روی زمین بلند شدمو به طرفش رفتم

میخواهی چه بلایی سرم بیاری چرا منو آوردی اینجا

به طرفم برگشت و گفت به نظرت یه دختر خوشگل و میدزدن تا باهاش چیکار کنن

حتی از فکرشم یه لرزشی تو بدنم ایجاد شد خدای من حالا رفتاری متضادشو درک میکردم با نفرت توی چشماش نگاه کردم تف انداختم توی صورتش صدای سیلی که توی گوشم زد سکوت اتاق و شکست

نوید- حالا حالاها باید زجر بکشی میخوام تموم بلاهایی که سره مادرم اومد سرت دریارم

از اتاق خارج شد درو پشت سرش بست روی زمین نشستیم چه بلای قرار بود سرم بیاره من به مادرش چه ارتباطی داشتیم خدا جون خودت کمکم کن به طرف پنجره رفتم و با دست شیشه رو شکوندم خون از دستم شروع کرد به پایین اومدن با اینکه میدونستم صدام به هیچ کس نمیرسه شروع کردم به داد زدن و کمک خواستن از ترسم فقط داد میزدم با صدای در که به شدت باز شد به طرف در برگشتم نوید عصبانی با یه کمر بند توی دستش به طرفم اومد از جلوی پنجره کنار رفتم و سعی کردم ازش دور شم از تصور اینکه بخواد منو با اون کمر بند بزنه تموم بدنم میلرزید بالاخره گوشی اتاق گیرم انداخت

نوید- مثل اینکه باهات کاری نداشتیم هار شدی اگه زده بودمت جون نداشتی از این کارا بکنی نترس هر جا بزنم کاری به صورت خوشگلنت ندارم

اولین ضربه که به بدنم خورد صدای فریادم بلند شد روی کف اتاق افتاده بودم و اونم پی در پی کمر بندو روی بدنم میزد تموم بدنم بی حس شده بود دیگه ضربات بعدیو متوجه نمیشدم انقدر زده بودم که از جای زخما خون میومد دیگه هیچی یادم نمی اومد چون زیر دستش بی هوش شدم وقتی چشمامو باز کردم روی تخت بودم دستی که باهاش شیشه رو شکسته بودم توی باند پیچیده شده بود تموم بدنم درد میکرد نمی تونستم روی کمرم بخوابم اشکام روی گونم جاری شده بود هنوزم نمی دونستم به کدامین گناه این جا بودم طولی نکشید که دوباره چشمام روی هم رفتو خوابیدم با دستی که گونمو نوازش میکرد با ترس چشمامو باز کردم نوید کنارم روی تخت نشسته بود خودم عقب کشیدم و بهش نگاه کردم با صدای کش داری گفت

نوید- آخی کوچلو اوخ شدی بهت قول میدم امشب تموم زخما تو ببوسم تا خوب بشن چه طوره عزیزم دوست داری خدای من مست بود حالا باید چیکار میکردم با تصور اینکه هیچ اراده ی از خودش نداره روی تخت نیم خیز شدم که سریع مچ دستمو گرفت و دوباره روی تخت پرتم کرد درد بدی تو کمرم پیچید به سرعت اومد روم و پاهاشو دو طرف کمرم گذاشت و شروع کرد به باز کردن دکمه های لباسش و گفت کجا عزیزم میخوام یه شب فراموش نشدنی برات درست کنم میخوام صدای ضجه و التماسات و بشنوم بهت قول میدم زیاد اذیت نشی به طرفم اومدو مانتو از وسط پاره کرد هر چه تقلا میکردم فایده نداشت تموم وزنشو روی من انداخته بود تاپیم که زیر لباسم پوشیده بودمم درآورد و دست برد که شلوارمم در بیاره حالا دیگه صدای هق هق گریم تموم اتاقو پر کرده بود دلو نمی خواست بهش التماس کنم چون میدونستم فایده ی نداره نمی خواستم به یه همچین آدم عوضی التماس کنم چشمامو بستم و هر لحظه منتظر نجابتمو از دست بدم که صدای در بلند شدو سنگینیش از روم برداشته شد چشمامو باز کردم از چیزی که روبه روم میدم شوکه شده بودم و نمی تونستم حرفم بزنم خدای من این دونفر چقدر شبیه هم بودن.

اگه اینی که منو به این روز انداخته بود نویده پس اینی که داشت نویدو زیر و مشت و لگد گرفته بود کی بود یعنی اونا دوقلو بودن با صدای دادی که پسره سره نوید کشید به خودم اومدم پسره- پسری دیونه داشتی چه غلطی میکردی مگه بهت نگفته بودم باهاش کاری نداشته باشی مشت شو حواله ی صورت نوید کرد و نوید پرت شد طرف دیوار توی همین موقعه پسری که توی این چند روز مواظبم بود سر رسید صدای داد نوید که میگفت فرزین دستاشو بگیر باعث شد به خودم بلرزم تنها کاری که تونستم انجام بدم کشیدن ملافه روی بالا تنی لختم بود پسری که توی این چند روز مواظبم بود و حالا میدونستم اسمش فرزینه به سمت برادر دوقلوی نوید رفت و خواست دستاشو بگیره که برادر دوقلوی نوید با مشت زد توی صورتش و پرتش کرد گوشه ی اتاق و به سمت من اومد صدای داد نوید بلند شد که میگفت نه نوید تو نباید این کارو بکنی قرار ما این نبود یادت رفته باباش چه بلایی سرمامن ما آورد مگه تو نبودى که میگفتی میخوام انتقام بگیرم پس چی شد خدای من اینا درمورد چی حرف میزدن بابای من چیکار کرده بود و بدتر از اون کدومشون نوید بودن برادرش به سمت نوید رفت و صداش زد ندیم مگه بهت نگفته بودم کاری باهاش نداشته باشی گفتم اون نباید تقاص اشتباهات باباشو

پس بده تو چیکار کردی چه به روزش آوردی

صدایی مثل زنگ خطر توی گوشم پیچید ندیدم پس اونی که میخواست بهم تجاوزز کنه نوید نبوده بلکه برادر دوقلوی نوید بوده حالا معنی رفتارای متضادشو می فهمیدم اینکه اومده بود دم خونه دنبال اون آب میوه ی لعنتی که باعث شد بیهوش بشم توی پاترول سفید که میخواست زیرم بگیره و نوید نداشتنه بود ناجی زندگی الان روبه روم ایستاده بود و داشت نگام میکرد به طرفم اومد که بغلم کنه ولی من باترس رفتم عقب جلوم روی زمین زانو زد نازنین ترس عزیزم من اینجام منم نوید حالت خوبه کاری که باهات نکرد منو توی آغوشش گرفت درد تموم وجودمو گرفت اما مهم نبود چون آغوشش برای من امن بود تویی بغلش شروع کردم به گریه کردن همون بوی عطر آشنا توی بینیم پیچید من چه طور نتونسته بودم بفهمم اون نوید نیست عطر تن نوید آرامش بخش بود ولی عطر تنه ندیدم ترسو بهت القا میکرد با فکر اینکه توی این چند روز چی کشیدمش سریع پشش زدم و به ندیدم که گوشی اتاق با بالا تنی لخت نشسته بود نگاه کردم از درد صورتش جمع شده بود و داشت با نفرت نگام میکرد نوید سریع به طرف مانتوم رفتم البته مانتو که چه عرض کنم چیزی ازش نمونده بودو مقنعه مو برداشت و به سمتم اومد و ملافه رو کنار زد وقتی نگاش به بدن كبودم افتاد عصبانی به طرف ندیدم رفت از گوشی اتاق بلندش کرد و پرتش کرد وسط اتاق و شروع کرد با مشت لگد دوباره به جوشش بعد از مدتی که عصبانیتش فروکش کرد به سمت من اومد کمکم کرد تا مانتو پیوشم و مقنعه مو سرم کنم چون چیزی از مانتو زیاد باقی نمونده بود ملافه روهم دور شونه هام انداخت و کمکم کرد تا از روی نخت بلندشم داشتیم به طرف در میرفتیم که صدای ندیدم بلند شد نوید این کارو نکن یاد زجرای مامان بیوفت اگه الانم ببریش من دست از سرش برنمیدارم

نوید- خفه شو برو دعا کن دست پلیس ندادمت من دیگه برادری به اسم ندیدم ندارم و منو با خودش به طرف دربرد و از خونه اومدید بیرون به سمت ماشینش رفتیم و منو سوار کرد و خودش رفت پشت فرمون و حرکت کرد.

به سمتش برگشتمو گفتم چرا بهم نگفته بودی داداش دوقلو داری چرا داداشت همچین بلایی رو میخواست سرم بیاره بابای من چیکار کرده چرا حرف نمیزنی لعنتی تموم این کارت نقشه بود عصبی دستی توی موهای کشیدو گفت بذار بریم خونه ی من برات توضیح میدم

من با تو هیچ جا نمیام یا بهم توضیح بده یا همین جا نگه دار وگرنه خودمو از ماشین پرت میکنم پایین تهدیدم کار ساز شد چون بهم گفت صبرکن یه جا پارک پیاده کنم بعد از اینکه ماشینو پارک کرد به سمتم برگشت و شروع کرد به گفتن ماجرا

از وقتی کوچیک بودم احساس میکردم مامانم مثل تموم مادرای دیگه عادی رفتار نمیکنه اما اون زمان بچگی بود و رفتار بچه گونه تا اینکه بزرگ شدم و سعی کردم از جریان سر دربیارم تا اینکه کم کم متوجه شدم مادر زمان جوانی عاشق پسری میشه که از خانواده ی متوسطی بوده گویا پسره برای خانواده مامانم میوه و سبزی جاتی که سفارش

میدادنو می آورده و مامانم یه روز که توی حیاط بوده اونو میبینه و یه دل نه صد دل عاشقش میشه از اون روز به بعد مامانم همیشه توی حیاط بوده تا دوباره اون پسر و بیبینه بعد از چندبار رفت و آمد بالاخره پسر هم متوجه مامان من میشه و چون مادرم ظاهر زیبایی داشته جذبش میشه و سعی میکنه به مامانم نزدیک بشه بالاخره اون پسر مامانمو توی کوچه شون میبینه و با یه شاخه گله رزی که دستش بود دم از عاشقی میزنه مامانه منم یه دختر ساده عاشق حرفشو باور میکنه و به پسر میگه بیاد خواستگاری پدر و مادرش که بشن پدر بزرگ و مادر بزرگ من پسر و وقتی جریانو با مادر بزرگ و پدر بزرگ من میگه پدر بزرگ من عصبانی میشه و پسر رو پرت میکنه از خونه بیرون و دیگه بهش اجازه ی ورود به خونه شونو نمیده خلاصه مامانه منم وقتی جریان و میفهمه شروع میکنه به غذا نخوردن وقتی میبینه این کارش فایده نداره یه روز هرچی قرص دمه دستش بوده میخوره یکی از خدمتکارا روی زمین توی اتاقش پیداش میکنن و فوری میبرنش بیمارستان و زنده میمونه پدر بزرگم وقتی میبینه اوضاع این شکلیه تصمیم میگیره با ازدواج اونا موافقت کنه بالاخره مامانم با یه جشن بی نظیر میره خونه ی شوهر اوایل زندگی مثل بهشت بوده براش و زندگی شیرین هرچی پسر میخواست مامانم بهش میداده حتی خونه ی که توش زندگی میکردنو به نام پسر میبینه از ماشین بگیر تا همه چی بعد یه مدت مامانم حس میکنه اون مثل قبل باهاش نیست و سرد شده همش شیک و پیک میکرده میرفته بیرون و شب دیر وقت میومده خونه یه شب دنبالش میکنه و میبینه بله آقا با یه خانم دیگه دست تو دست هم با خنده دارن میرن طرف رستوران دنیا روی سره مامانم خراب میشه با حالی داغون میره خونه و منتظر میمونه تا شوهرش برگرده وقتی شوهرش برگشت جریانو با دادو فریاد بهش میگه پسر هم نه زیر میذاره نه رو به مامانم میگه من هیچ وقت عاشقت نبودم فقط به خاطر پولت باهات ازدواج کردم و حالا میخوام طلاق بدم بعد یه سری درگیری و کشیدن اموال مامان من از مامانم جدا میشه و میره دنبال زندگیش از اون روز به بعد مامانم دیگه مثل سابق نبود تعادل روانیشو از دست داده بود و میبرنش دکتر و بایه سری قرص برش میگردونن خونه به خاطر ضربه ی که خورده بود این جور شده بود میدونی اون پسر کی بود فرهاد آریا پدر جنابای این و گفت و سرشو گذاشت روی فرمون این حقیقت نداشت پدر من نه نه غیرممکن بود پدر من توی زندگیش ندیده بودم حق کسیو بخوره اون وقت بیاد یه همچین بالایی سر یه دختر بیاره همین طور توی این افکار بودم که یه فکر تموم تنمو لرزوند با صدایی که میلرزید به سمتش برگشتمو گفتم

یعنی تو برادر منی!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

سرشو از روی فرمون برداشت و توی چشمم نگاه کرد چشم به لباس دوخته بودم ببینم چی میگه نوید- نه تو خواهر من نیستی بعد از طلاق مامانم پدر بزرگم فکر میکرد که با ازدواج دوباره ی مامانم حالش بهتر میشه برای همین به یکی از پسرای سرشناسی که مادرمو عاشقانه دوست داشت میدش غافل از اینکه مامانم با ازدواج مجدد دوباره یاد خاطره هاش میفته مامانم دیگه مثل سابق نبود فقط از روی وظیفه زناشویی با پدرم رابطه داشت بعد از یک سال منو ندیم به دنیا اومدیم و کم کم بزرگ شدیم و حالت های مامانمو درک کردیم همیشه با پدرم دعواش میشد به

منو ندیم توجه نمیکرد همش توی اتاقش مینشست و به یه جا ذل میزد کم کم تعداد قرصایی که مصرف میکرد زیاد شده بود تا اینکه یه شب خودشو از توی تراس توی اتاقشون پرت کرد پایین و برای همیشه رفت غمگین شدن روز به روز پدرمو میدیم انقدر به پروپاش پیچیدم تا بالاخره داستان زندگی مامانو گفت قبل از ازدواج با مادر پدربزرگم همه چیو بهش گفته بود ولی چون عاشق مادرم بود اصلا توجهی نکرد از اون روز تصمیم گرفتم پدرتو پیاده کنم و ازش انتقام بگیرم جریان و برای ندیم گفتم اونم باهام موافق بود پیداتون کردم دیدمت آرزو رو میشناسی از فامیلای دور ما بود با زمانی که یکی از دوستانم بود صحبت کردم اونجا استخدامش کردم تا سراز کارت دریارم اون مهمونی که شربت روم ریختی یادته من به آرزو گفتم بیاردت اونجا تا به یه بهونه ی باهات آشنا بشم که خودت بهونه رو جور کردی و جریان شروع شد قرار بود اون بلایی که ندیم میخواست سرت بیاره رو من بیارم اما رفته رفتهبه این جا که رسید برگشت و نگام کرد یه قطره اشک از چشمش پایین چکید انگار دودل بود که بگه یا نه ولی بالاخره لب باز کرد

نوید- رفته رفته یه حسی بهت پیدا کردم خیلی باخودم کلنجار رفتم که این حس لعنتی کار بذارم نشد من لعنتی عاشقت شد بودم میفهمی عاشقت شدم اومدم بندازمت توی چاه خودم افتادم توی چاه

دیگه صداس برام دلنشین نبود باورم نمیشد که یه روز منتظر بودم بهم بگه دوستم داره ولی الان انگار داشتن می کشتم اون آرزوی لعنتی هم با نوید هم دست بود خدای من به کدامین گناهت بامن همچین کاری کردی نه اینا همش دروغ بودمن نمی تونستم باور کنم پدره من بهترین پدر دنیا بود باورم نمیشد نویدی که من عاشقونه می پرستیدمش میخواست باهام همچین کاری کنه حالا اون نفرت توی چشماشو درک میکردم تموم اون سردرگمیشو درک میکردم انگار یکی راه نفسمو گرفته بود خدای من یعنی این پسری که روبه روم نشست و من عاشقشم میخواستسته انتقام بگیره ازم اصلا من چرا باید حرفاشو باور میکردم نه این امکان نداشت من پدرمو میشناختم دست بردم که دست گیره ی درو بگیرم و درو باز کنم که صداس آتیشم زد

نوید- نازنین خواهش میکنم این جواری نرو بذار بهت بگم چه قدر دوست دارم بذار این دردی که تو سینمه رو بهت بگم لعنتی این جواری تنهام نذار

برگشتم سمتش همه ی نفرت و توی چشمام ریختمو گفتم دیگه نمی خوام ببینمت ازت متنفرم

دره ماشینو باز کردم و توی خیابون شروع کردم زدن بارون شروع به باریدن گرفت همراه با آسمون قطرات اشک از چشمم شروع به باریدن کرد.

همین طور توی بارون میدویدم و گریه می کردم تا اینکه دستم کشیده شد و رفتم توی بغلش همین طوری که بغلم کرده بود تقلا میکردم از دستش خلاص شم و هرچی به ذهنم میرسیدو بارش می کردم

ولم کن عوضی آشغال چه طور تونستی باهام یه همچین کاریو بکنی با یه سری دلایل و حرفایی که همیشه باورشون کرد میخواستی زندگیمو خراب کنی تو چه میدونی توی این شبا چی کشیدم اگه یه لظه دیرتر اومده بودی تموم زندگیمو از دست داده بودم به کدوم گناه میخواستی همچین بلایو سرم بیاری از توی بغلش اومدم بیرون و به چشماش نگاه کردم چشمای اونم خیس اشک بود و هردومون خیس خیس شده بودم بهش گفتم دیگه دنبال من نیا نمی خوام بینمت ازت متنفرم نوید راد متنفر ولی نبودم حتی با این بلاهایی که میخواست سرم بیاره ازش متنفر نبودم هنوز دوشش داشتم پشتمو بهش کزدم و شروع کردم رفتن

دیگه دیره واسه موندن دارم از پیش تو میرم

جدایی سهم دستامه که دستاتو نمی گیرم

تو این بارون تنهایی دارم میرم خداحافظ

شده این قصه تقدیرم چه دلگیرم خداحافظ

دیگه دیره دارم میرم چقدر این لحظه ها سخته

جدایی از تو کابوسه شبیه مرگ بی وقته

دارم تو ساحل چشمت دیگه آهسته گم میشم

برام جایی تو دنیا نیست تو اوج قصه گم میشم

دیگه دیره دارم میرم برام جایی تو دنیا نیست

به غیر از اشک تنهایی تو چشمم چیزی پیدا نیست

باید باور کنم بی تو شبیه مرگ تقدیرم

سکوت من پراز بغضه دیگه دیره دارم میرم

خداحافظ

انقدر بی هدف توی خیابونا راه رفتهم گریه کردم تا خسته شدم و با همون سروضع جلوی یه تاکسی رو گرفتم و آدرس خونمونو دادم توی تموم راه فقط به این فکر میکردم که به خانوادم درمورد این دو سه روز غیب شدنم چی بگیم چون دلم نمی خواست چیزی از نوید بگم چون با تموم کاراش هنوز دوستش داشتم زمانی به خودم اومدم که راننده گفت خانم رسیدم سربلند کردم به دره خونمون نگاه کردم چقدر دلم برای خونمون تنگ شده بود از راننده اجازه خواستم که

برم برایش پول از خونه بیارم چون خودم هیچی پول همراهم نبود به طرف خونمون رفتم و زنگو زدم صدای مامانم دل انگیز صدایی بود که شنیدم

مامان - کیه

مامان منم نازنین

صدای جیغ مامانمو شنیدم و بعد صدای در که باز شد رفتم تو همه ی خانواده رو میدیدم که به طرفم میان ولی پاهای من دیگه تحمل وزنمو نداشتن و همون جا غش کردم و بیهوش شدم وقتی چشم باز کردم دیدم تو بیمارستانم و یه سرم بدستمه و مامانم بالای سرمه با صدایی که خودمم زوری میفهمیدم صدایش زدم تا سرشو بالا آورد و دید من بیدارم از روی صندلی بلند شد و به طرفم اومد

مامان - جانم عزیزه دلم بیهوش اومدی مامان خدا روشکرت

فقط تونستم بگم آب مامانم سریع به طرف یخچال توی اتاق رفت و یه لیوان آب برام ریخت و برگشت زیر سرمو بلند کرد تا راحت تر بتونم بخورم وقتی آب خوردم انگار کمی جون گرفتم و صدام باز تر شد مامان سریع به طرف در رفت و داشت با یه نفر حرف میزد تازه زمانی که بابا با نیما اومدن تو فهمیدم مامان داشته چیکار میکرده بابا پیشونمه بوسید و حالمو پرسید نیماهم بغلم کرده و گفت کجا بودی دلم برات یه ذره شده بود

در جواب سوالش فقط تونستم لبخند بزنم چون خودمم نمی دونستم چی میخوام تحویلشون بدم با صدای بابا به خودم اومدم

بابا- بابا جون این دو روزی که نبودى ما پلیس جریان گم شدن تو درمییون گذاشتیم تا بتونن پیدات کنن الان که فهمیدن پیدا شدی اومدن چندتا سوال پیرسن آمادگی داری بابا

واى همینو کم داشتیم دیگه چه جورى پلیسو بییچونم مشکل شد دوتا فقط تونستم با سر بگم باشه بابا از اتاق رفت بیرون و چند دقیقه بعد با یه آقا که لباس فرم تنش بود اومدن داخل بلافاصله بابا به نیما و مامان اشاره کرد برن بیرون و رو به همون آقا گفت ایشون سرهنگ سهرابى هستن

به سرهنگ سلام کردم و جوابمو داد و یه راست رفت سره اصل مطلب

سهرابى - خب داستانو از اول برامون تعریف میکنید

بله داشتیم از خونه میرفتم بیرون که برم شرکت داشتیم دره حیاط و باز کرده بودم که ماشینو ببرم بیرون که یه دفعه یه ماشین جلوم وایساد و یه نفر که روی صورتش نقاب داشت با یه اسلحه به طرفم اومدو گفت که بی سرو صدا سوار ماشین بشم وگرنه بهم شلیک میکنه من از روی ترسم سوار شدم همون موقعه یه پارچه بستن جلوی چشمام و رفتیم

بعد که چشمامو باز کردن توی یه اتاق بودم این قدر به در زدم ولی کسی جوابمو نمیداد تا اینکه یکی شون اومد و برام غذا آورده بود

سهرابی - چهرشو ندیدی

نه اونم نقاب داشت بعد از اینکه یکم آب خوردم رفتم روی تختی که اونجا بود دراز کشیدم ولی نمیدونم چه جوری شد که خوابم نیمه های شب بود که احساس کردم یکی داره رو صورتم دست میکشه با وحشت بیدار شدم دیدم آره یه نفره میخواست بهم نزدیک بشه منم تف انداختم توی صورتش اونم عصبی شد شروع کرد با کمر بند زدنم این قدر زدم که بیهوش شدم وقتی چشمامو باز کردم دیدم گوشی خیابونم احتمال داره به خاطر ضربه هایی که بهم زدن چون نمیتونستن دکتر بیارن گوشه ی خیابون ولم کرده باشن

سهرابی - پس شما نه صورت اشخاص و دید نه از جایی که بردنتون خبر دارید درسته

بله جناب سرهنگ در زمان رفتن که چشمام بسته بود در زمان برگشت هم بیهوش بودم ولی فکر میکنم خارج از شهر بود چون مسافت زیادو با ماشین رفتیم نمیدونم شایدم اشتباه میکنم

سهرابی - خیلی ممنون ما حرفاتونو زمینه ی پرونده میکنیم احتمال داره میخواستن از پدرتون برای آزادتون پول بگیرن که با کتک خوردن شما همه چی بهم خورده من فعلا از حضورتون مرخص میشم اگه حرفی یادتون اومد که بشه به ما کمک کنه به پدر بگید که با بنده تماس بگیرن

چشم حتما با روز خوش از در بیرون رفت و اون موقعه بود که تونستم یه نفس راحت بکشم خودمم از این دورغایی که گفته بودم در تعجب بودم.

یه روز کامل توی بیمارستان بودم و یه چیکاپ کامل شدم تا ببیند غیر از کمرم صدمه ی دیگه ندیده باشم بعد از یک روز رفتیم خونه و تازه اون موقع بود که فهمیدم بدبختیا شروع شده چون تموم فامیل ریختن سرم برای عیادت ولی من احتیاج به تنهایی داشتم جزء چند دقیقه بیشتر کنارشون نبودم وبعد به بهانه ی اینکه هنوز نمیتونم زیاد به کمرم فشار بیارم به اتاقم پناه می بردم و برای سرنوشت تلخم گریه میکردم خانوادم فهمیده بودن یه مشکلی به وجود اومده چون حتی دیگه سره کارم نمیرفتم و به شدت گوشه گیر شدم ولی حرفی نمیزدن تا هروقت خودم صلاح دیدم بهشون بگم یکی از همین روزا بود که روی تختم دراز کشیده بودم و داشتم به گذشته فکر میکردم که با صدای زنگ گوشیم از فکرو خیال اومدم بیرون و دست بردم گوشیمو از زیر تخت برداشتم و بدون نگاه کردن به شماره دکمه اتصال و زدم

بله هیچ صدایی جزء نفس های طرف به گوش نمیرسید برای همین دوباره گفتم بله ولی بازم سکوت عصبانی شدمو گفتم زنگ زدی سکوت کنی چرا حرف نمیزنی خواستم قطع کنم که با صداش تموم وجودم لرزید

نوید- نازنین صبر کن قطع نکن نمیدونی چقدر دلم برای صدات تنگ شده میخواستیم کمی صداتو بشنوم خواسته ی زیادیه

چند لحظه نتونستم چیزی بگم ولی سریع به خودم اومدم و گفتم چرا زنگ زدی ؟ زنگ زدی ببینی کسی که داغونش کردی هنوز زندست آره متاسفانه هنوز زندم دست از سرم بردار دیگه دلم نمی خواد صداتو بشنوم چرا اذیتم میکنی . اشکام بدون اراده شروع کردن به ریختن صدایش برام آرامش بود ولی چرا باید اینجوری میشد چرا

نوید- نازنین من نمی خوام اذیتت کنم ولی به خدا تموم حرفایی که بهت زدم راست بود اولش میخواستیم انتقام بگیرم ولی بعدش دیگه حتی به این موضوع فکر نمی کردم فقط به فکر تو بودم میخواستیم همه چیو بهت بگم ولی ندیم همه چیو بهم ریخت نازنین من عاشقتم دوست دارم چرا یه فرصت دیگه بهم نمیدی من میدونم توهم منو دوست داری از چشمات همه چی پیدااست چرا میخوای زندگی مونمو خراب کنی خواهش میکنم یه فرصت فقط یه فرصت بهم بده

متاسفم آقای راد خواهش میکنم دیگه بهم زنگ نزنید این جوری بیشتر عذاب میکشم من هیچ حسی به شما ندارم فقط به خاطر اینکه می خواستم مورد سواستفاده قرار گرفتم حالم بده این فکرای پوچو بریزید دور

نوید- حرف آخرت همینه

بله

نوید- باشه دیگه مزاحمت نمیشم برای همه چی متاسفم ولی این و همیشه یادت باشه من دوست دارم

وبعد صدای بوق بوق توی گوشه پیچید گوشه پرت کردم روی تخت و تا تونستم گریه کردم

الان یه هفته گذشته و تقریبا همه چی به روال عادی برگشته به جزء دل من که هنوز نا آرومی میکنه نوید به قولش عمل کرده و دیگه بهم زنگ نمیزنه توی همین اوضاع و احوال خبر رسید که پسر عموم فردا از کانادا میاد و همه باید بریم فرودگاه هرچی به مامان اصرار کردم من نیام فرودگاه قبول نکرد و گفت پسرعموت بعد عمری میخواد بیاد ایران زشته تو نیای اگه سراغتو بگیره چی بهش بگم

مامان من کل فامیل از وضعیت من خبر دارن دیگه چیزی نمیگم

مامان- گفتم نه یعنی نه

به ناچار قبول کردم و دیگه چیزی نگفتم و به سوی اتاقم رفتم.

توی فرودگاه بودیم که اعلام کردن هواپیماش فرود اومده همه ی فامیل جمع شده بودن با دیدنش که از دور داشت می اومد ودست تکون میداد همه به طرفش رفتن و سلامو احوال پرسیا شروع شد خیلی تغییر کرده بود قدش بلند

چهارشونه باچشمای عسلی و موهای خرمایی در کل میشه گفت خوشگل و خوش تیپ بود به طرفش رفتم و گلی که دستم بودو دادم دستش

سلام خوش اومدی امیدوارم این جا بهت خوش بگذره

یکمی بهم خیره شدو گفت سلام تو باید نازنین باشی درسته

بله درسته

برای خودت خانمی شدی یه خانم خوشگل

ممنون

باصدای عموم که همه رو به خونس دعوت میکرد ساکت شدیم و همگی به طرف بیرون فرودگاه رفتیم تا سوار ماشینامون بشیم

جلوی منزل عمو همگی پیاده شدیم و داخل رفتیم اون زمان بود که رگبار سوالا به طرف امید شلیک شده که کارت اونجا خوبه زندگی اونجا سخت نیست عمو چون پس کی میخوای ازدواج کنی دیگه داره دیر میشه مطمئن بودم همه ی دخترای فامیل براش دندون تیز کرده بودن خسته از گفت و گوی کسل کننده ی فامیل به سمت تراس خونه رفتم و به درختا و گل های باغچه نگاه کردم همین طور که مشغول بودم سایه ی یه نفرو پشت سرم احساس کردم برگشتم دیدم امیدم مثل من داره بیرونو نگاه میکنه

امید- دلم برای این باغچه و همه ی این خونه تنگ شده بود

میدونم چی میگی بالاخره سخته توی یه کشور غریب زندگی کردن اونم تنها

امید- آره اون جا خیلی تنهام بدتر اینکه نمی تونم با دخترای اونجا کنار بیام

چرا خیلیا اونجا ازدواج میکنن

امید- اونا غیرت یه مرد ایرانیو ندارن من دوست ندارم زنم به هر مردی که رسید بره توی بغلش ولی زنای اونجا این چیزا اصلا براشون مهم نیست در صورتی که برای من خیلی مهمه

خب دیگه فرهنگشون این جواری ایجاب میکنه عقایدو اعتقاداتشون این جواریه

درسته تو چیکار میکنی درستو میخونی یا کار میکنی

فوق لیسانس معماری هستم و توی یه شرکت به عنوان طراح کار میکردم ولی یه مدت هست که دیگه نمیرم

امید- چرا شغل خیلی عالیه که

آره خودمم عاشق رشته و کارم هستم ولی محیط اونجارو زیاد دوست نداشتم وقتیم که استعفا دادم مامان دیگه نداشت جایی دنبال کار بگردم

امید- دوست نداری خارج بری و اونجا شغلتو ادامه بدی اونجا میتونی خیلی پیشرفت کنی

راستش تا حالا بهش فکر نکردم

با صدای زن عمو که همه رو برای ناهار دعوت میکرد از ادامه ی گفت و گو باز موندیم و امید راهنماییم کرد که بریم ناهار بعد از ناهار دوباره همه دور هم جمع شدن مشغول بحث و گفت و گو شدن دیگه کم کم داشتیم از همگی خداحافظی می کردیم که امید کنارم اومدو گفت میشه با من بیای اتاقم کارم دارم

باشه الان میام از فامیل جدا شدیم و باهم به طرف اتاقش رفتیم دره اتاقو باز کرد و به من اشاره کرد برم تو رفتم توی اتاقش درو بستو به سمت میزش رفت و یه جعبه ای که خیلی با سلیقه کادو شده بودو به سمتم گرفت

امید- قابلتو نداره

این کادو برای چیه

امید- خب سوغاتیته دختر خوب

سوغاتی ممنون فکر نمی کردم بخوای بهم سوغاتی بدی دست دراز کردم و جعبه رو ازش گرفتم

امید- بالاخره برای فامیلای درجه یک باید سوغاتی آورد

بازم ممنون احتیاجی به این کارا نبود توی زحمت افتادی

امید- به جای این حرفا بازش کن ببین دوستش داری

الان بازش کنم

امید- آره دیگه میخوام عکس العملتو ببینم

در جعبه رو باز کردم یه تاپ مجلسی خیلی خوشگل که حسابی روش کار شده بود و جنس بسیار نرمو لطیف بود و یه جفت گوشواره ی بسیار خوشگل سرمو بالا کردم که ازش تشکر کنم دیدم زل زده بهم خندم گرفت یه لبخند زدم و گفتم خیلی خوشگله بازم ممنون

امید - خواهش میکنم قابل تو رو نداره بریم که حالا عمو و زن عمو میگن دختر منو کجا بردی داشت به سمت در میرفت ولی من همون جوری وسط اتاق بودم وقتی دید همراهش نمیرم به سمتم برگشت و گفت چرا نمیای

آخه من اگه با این جعبه پیام پایین که همه رو سرت خراب میشن سوغاتی میخوان

امید - آخ آخ اصلا حواس ندارم راست میگی بذار یه پلاستیک بهت بدم

جعبه رو برام توی یه پلاستیک گذاشت و به دستم داد

امید - این جوری بهتر شد

آره الان خوبه بریم

باهم از اتاق خارج شدیم و به سمت بابا و مامان رفتیم و از زن عمو و عمو به خاطر پذیرایی تشکر کردیم و به طرف خونه رفتیم.

غرق خواب بودم که با احساس اینکه یکی داره گونمو ناز میکنه از خواب بیدار شدم ولی چشمامو باز نکردم نمی خواستم خواب از سرم بپره

نیما تو دوباره حوصلت سر رفت اومدی آزار دادن من برو حوصلتو ندارم مگه تو دانشگاه نداری اینجا چه غلطی میکنی من نمیدونم اون استاد از دست تو چی میکشن پاشو برو بیرون تا بلند نشدم پیام هوات

ملافه رو روی سرم کشیدم و روی پهلوی پشت بهش خوابیدم که دیدم این سری یکی ملافه رو از روی موهام برداشت و شروع کرد به ناز کردن موهام نه این نیما کمر به بیدار کردن من بسته بود عجیب بود چرا تا حالا صداش درنمیومد عصبانی برگشتم طرفش و همین طور که داشتم برمینگشتم گفتم ای تو روح که با دیدن امید که با یه لبخند روی تخته نشسته بقیه حرف توی دهنم ماسید سریع ملافه دورم گرفتم چون یه لباس خواب کوتاه که یکمی بالاتر زانو بود و جنسش حریر بود و تموم زندگیت پیدا بود و پوشیده بودم

تو اینجا چیکار میکنی

امید - عیالک سلام اومدم یه سر به عمو و زن عموم بزنم

نه نه منظورم اینه توی اتاق من چیکار میکنی

امید - آهان سراغتو از زن عمو گرفتم گفت خوابه ولی خیلی وقته که خوابیده برو بیدارش کن

این مامان من چه کارایی میکنی شاید لباس مناسب نباشه حالا اگه من این جوری میرفتم پایین کلی چیز بهم میگفت اون وقت این دراز بی عقلو فرستاده بیدارم کنه نزدیک بود سخته بزنا

امید - چی داری با خودت میگی

آهان هیچی الان که بیدارم میتونی بری

امید - باشه زود لباس بپوش بیا پایین کارت دارم

خدا به خیر کنه

بدو بیا پایین این قدر غر نزن

داشت میرفت بیرون که یه دفه برگشت سمتم و درحالی که یه لبخند گوشه ی لبش بود گفت راستی نازنین توی خوابم حتی خوشگلی

پسره ی بی شور میخواد بگه همه جامو دید یکی از کوسنای روی تختمو برداشتم و پرت کردم به طرفش که صاف خورد توی کلش مرسی هدف گیری به سمتم برگشت و گفت چرا میزنی

این و زدم تا وقتی میری یه خانم محترمو بیدار کنی چشمتو درویش کنی بچه پرو

امید - میخواستم ولی نشد چیکار کنم دیگه دست خودم نبود

و قبل از اینکه کوسن بعدی بخوره تو سرش از در رفت بیرون بچه پرو هنوز نیومده داره ذاتشو نشون میده از توی تخت بلندشدمو به سمت دست شویی رفتم تا صورتمو بشورم از دست شویی که اومدم بیرون رفتم سراغ لباسام و یه شلوار جین با یه بلوز صورتی آستین سه ربع پوشیدم و موهام با یه گیره پشت سرم جمع کردم و رفتم پایین امید توی صندلیای پایین نشسته بود و داشت یه مجله رو ورق میزد تا چشمش به من خورد یه لبخند اومد روی لبش همین طور که از کنارش رد میشدم آهسته جوری که فقط خودش بفهمه گفتم یه ذره دیگه لبخند بزنی خودم لباتو بهم میدوزم تا این و گفتم صدای قهقهش رفت هوا که مامانم از آشپزخونه اومد بیرون

مامان - وای امید جان ترسیدم چی شده نازنین دوباره چه آتیشی سوزندی که امید داره این جوری میخنده

وا مامان من که همین الان اومدم امید داره مجله میخونه میخند به من چه ربطی داره

امید - ببخشید زن عمو جان مطلب توی مجله خنده دار بود

مامان - عزیزم همیشه لبخند رو لبات باشه صبحونه خوردی اگه نخوردی بیا با نازنین بخور

امید - صبحونه خوردم ولی بدم نمیاد دوباره بخورم

مامان - پاشو بیا عزیزم میز چیدس

بس که شکم گنده ای با یه بار سیر نمیشی

مامان - اااااااا نازنین این چه حرفیه

وا مامان من که چیزی نگفتم چرا امروز این قدر گیر میدی

وبه سمت آشپزخونه رفتم و روی صندلی نشستم امید و مامانم اومدن تو و امید دقیقا روبه روی من نشست و زیر میز یه

لگد به پام زد که صدای آخم رفت هوا

مامان - چی شده

هیچی زبونمو گاز گرفتم و با اخم برگشتم طرف امید

امید - این به خاطر این که دیگه به من نگی شکم گنده تموم بندم عضلس دربیارم بینی

خیر بینی میخوام صبحونه بخورم

امید - چه ربطی داره

درحالی که یه لبخند شیطانی رو لبام بود گفتم میتروسم اشتها کور شه اومد جوابمو بده که مامان با سینی چای اومد

طرف میز و چایا رو جلمون گذاشت

و رفت تا به کارای نهار برسه یه نگاه به میز کردم همه چی روی میز چیده بود از کره و پنیر با مربا بگیر تا تخم مرغ

آب پزو شکلات صبحانه و خامه دست کردم و ظرف خامه رو برداشتم و روش عسل ریختم و بااشتها شروع کردم

خوردن همین طور داشتم میخورد که یه دفه یه لقمه جلوی روم دیدم از روی ظرف عسل سربلند کردم و به روبه رو

نگاه کردم امید یه لقمه برام گرفته بود و هی جلوی چشمم تکونش میداد مشکوک نگاش کردم و گفتم چی توش

ریختی راستشو بگو میخوای چه بلایی سرم بیاری

امید - تو چرا این قدر بدگمانی من فقط میخواستم برای دختر عموم یه لقمه بگیرم بگیر دیگه دستم درد گرفت

چی هست

امید - تخم مرغ

نچ نمی خوام اولاً خودم دست دارم دوما دوست ندارم

امید- به درک تقصیر منه که برات لقمه گرفتم

خواست لقمه رو خودش بخوره که زود ازش قاپیدم و خوردم

امید- تو که دوست نداشتی

درحالی که صدامو پایین می آوردم که مامان چیزی نشنوه گفتم میخواستم لجتو دریارم

امید- امان از دست تو خامش خوشمزست

آره میخوای

امید- اگه زحمتی نیست

یه قلب از چایم خوردم و درحالی که خودمو برای فرار آماده میکردم گفتم نه چه زحمتی و ظرف عسلو گذاشتم جلوش و از آشپزخونه فرار کردم طفلک فکر کرده من براش لقمه میگیرم رفتم طرف مبایلای توی سالن و روش ولو شدم امیدم بعد از مدتی اومد و روی یکی از مبلا نشست

امید- خب اگه کاری نداری بریم

کجا

امید- خب ما امشب مهمون داریم منم اومدم به مامان کمک کنم گفتم کاری نداری گفت نه خلاصه بعد یه عالمه اصرار یه لیست بهم داد که برم خرید ولی من جایی رو بلد نیستم برای همین اومدم که باهام بریم شما مهمون دارید اون وقت من پیام خرید میخواستی خود شیرینی نکنی که حالا توش بمونی این همه آدم کسی دیگه ای نیست با تو بیاد

امید- نه کسی که مثل تو الاف باشه پیدا نکردم

از روی مبل بلند شدم و درحالی که حرص میخوردم گفتم حالا که باهات نیومدم ضایع شدی میفهمی کی الافه

از روی مبل سریع بلند شد و به طرفم اومد و دستمو گرفت

امید- خب بابا ببخشید شوخی کردم چرا ناراحت میشی اصلا میرم خرید بعد میبرمت یه رستوران خوب نهار بهت میدم چه طوره

ناهارو خودت تنهایی بخور مامانم داره ناهار درست میکنه احتیاجی نیست

امید- نازنین لج نکن دیگه قول میدم بهت خوش بگذره

فقط به خاطر زن عمو میرم آماده بشم

به طرف اتاقم رفتم در کمد باز کردم و یه نگاه به مانتو هام کردم یه یه مانتوی عرסקی آبی نفتی جشممو گرفت برش داشتم و کشوی شلوار را رو باز کردم یه شلوار سفید و یه شال سفید آبی برداشتم و شروع کردم پوشیدن یکمی آرایش کردم و مو هامو کج توی صورتم اتو کردم کفشای پاشنه بلندو پام کردم و یه نگاه توی آینه به خودم کردم همه چی عالی بود رفتم طبقه ی پایین و بلند گفتم من آماده ام امید مجله رو گذاشت کنار و سرشو بلند کرد که یه چیزی بگه ولی توی همون حالت موند این یه دفه چش شد به سمتش رفتم و گفتم امید خوبی سریع به خودش اومدو گفت آره آره بریم از مامان خداحافظی کردیم و رفتیم بیرون یه نگاه توی کوچه کردم و گفتم پس ماشینت کو

امید- من که جایی رو بلد نیستم با تاکسی اومدم

دست کردم توی کیفم و سویچه ماشینو به سمتش گرفتم و گفتم بشین پشتش تا بهت آدرس بگم سویچ رو گرفت و از حیاط بیرون رفت سریع درو بستم و سوار شدم و لیستو ازش گرفتم اولین جایی که باید میرفتیم سوپر مارکت بود آدرس بهش دادم و چند دقیقه دیگه جلوی سوپر مارکت بودیم از ماشین پیاده شدیم و رفتیم داخل یه چرخ دستی برداشتم و لیستو دادم دستش و گفتم شروع کنه خوندن اون میخوند من از توی قفسه ها برمیداشتم خلاصه تموم خریدارو انجام دادیم و باهم به طرف رستوران رفتیم پشت میز نشستیم منو رو به طرفم گرفت و گفت چی میخوری بدون نگاه کردن گفتم جوجه اونم رو به پیش خدمت کردو گفت آقا یه پرس جوجه با یه پرس کباب برگ با مخلفات پیش خدمت سفارشو گرفت و رفت امید به طرفم برگشتو گفت راجب حرفام فکر کردی

کدوم حرفا

امید- کار توی خارج میتونی بیایی کانادا اون جا موقت شغلی خوبی داری

ولی من نمی تونم خانوادمو تنها بذارم دوریشون برام سخته

امید- اون مال یکی دو ماه اوله بعد عادت میکنی تازه تو میتونی بهشون سربزنی

نمیدونم باید بهش فکر کنم

امید- بهش فکر کن من میتونم کاراتو بکنم تا باهم بریم

باشه بهش فکر میکنم

توی همین موقعه پیش خدمت غذاها رو آورد بعد از خوردن غذا ازش تشکر کردم و بعدامید دره خونه پیاده کردم و خسته و کوفته رفتم خونه.

الان یک ماه از اومدن امید میگذره و هر روز منو بایه بهونه ی میبره بیرون خیلی وقته که شب ها نمیتونم درست بخوابم هرشب کابوس اون شبای لعنتی رو میبینم و از خواب میپریم از طرفی امید همش توی گوشم میخونه که باهاش برم کانادا کم کم دارم راضی میشم دل میخواد از این شهر برم و خاطراتوش برای همیشه فراموش کنم شاید اونجا بتونم پیشرفت کنم و از این زندگی یکنواخت فاصله بگیرم

داشتیم از پله ها پایین میرفتم که دید مامان داره با تلفن حرف میزنه و شادو خوشحال وقتی بهش رسیدم خداحافظی کردو گوشیه گذاشت

مامان خبریه چرا این قدر خوشحالی

مامان - آره عزیزم قراره عمو و زن عموت با امید امشب بیان اینجا

خب این که چیزه جدیدی نیست من گفتم چه خبره

مامان - نمیذاری که مامان جان بگم امشب با بقیه شبا فرق داره میخوان بیان خواستگاری

خواستگاری !!! خواستگاری کی ؟

مامان - نازنین حالت خوبه خب معلومه دیگه خواستگاری تو دیگه امید به زن عموت گفته من نازنین و میخوام

باورم نمیشد امید نه این امکان نداشت.

به سرعت رفتم طرف پله ها باید باهاش حرف میزدم صدای مامانو میشنیدم که می گفت کجا میری کلی کار داریم ولی من بدون توجه بهش از پله ها رفتم بالا و در اتاقمو باز کردم و شروع کردم دنبال گوشیم گشتم بالاخره بعد از کلی دنبالش گشتن فهمیدم داشتم باهاش آهنگ گوش میدادم وقتی خسته شدم گذاشتمش زیر تخت دست کردم زیر تخت و برش داشتم شروع کردم توی لیست اسامی دنبالش گشتن بالاخره اسمشو پیدا کرد و دکمه اتصال و زدم بوق اول برنداقت بوق دوم برنداقت بوق سوم برنداقت کم کم داشتم فکر میکردم از عمد بر نمیداره که با بوق چهارم صداش توی گوش پیچید

امید - به به سلام نازنین خانم آفتاب از کدوم طرف در اومده شما زنگ زدید به بنده

این کارا یعنی چی چرا اون حرف و زدی

امید - اول بگو گناه من چیه بعد باز خواست کن چه کاره اشتباهی کردم

زن عمو زنگ زده به مامانم گفته امشب میخوان بیان خواستگاری

امید - خب مبارکه برای همین جوش آوردی

امید من حوصله ی شوخی ندارم سریع کنسلش کن همه چیو به مسخره و شوخی میگیری

امید - من کی همه چیو به مسخره گرفتم اینکه دوست دارم گناهه اینکه رفتم به مامانم گفتم مامان پسرت عاشق شده گناهه

امید خواهش میکنم این حرفا رو نزن ما به درد هم نمیخوریم تمومش کن

امید - من دوست دارم دست بردارم نیستم نازنین من خوشبخت میکنم باهم ازدواج میکنیم میریم کانادا اون جا میتونی یه زندگی خیلی خوبو داشته باشی مگه راضی نشده بودی که با من بیای

من راضی شده بودم که باهات بیام نه اینکه باهات ازدواج کنم

امید - میدونم ولی تقصیر دله من چیه که این وسط گیر تو افتاده

من نمیدونم در هر صورت جواب من منفیه

امید - یعنی من حتی لیاقت فکر کردنم نداشتم باشه این قدر میرمو میام تا جواب مثبت بدی

امید لجبازی نکن خیلی از دخترای فامیل بهت علاقه دارن دست روی هرکدوم بذاری نه نیامان

امید - برام مهم نیست کی منو می خواد مهم اینه که من تورو میخوام برای شب حسابی خوشگل کن دوست دارم شب می بینمت

قبل از اینکه بذاره حرفی بزنم گوشیه قطع کرد دوباره شمارشو گرفتم ولی با صدای مشترک مورد نظر خاموش است مواج شدم سرمو گرفتم بین دستام خدایا باید چیکار میکردم بدون عشق زندگی میکردم من هنوز نتونسته بودم نوید با همه ی بدیهای که در حقم کرده بود فراموش کنم با صدای مامان که منو صدا میزد از جام بلند شدم و مثل یک آدم آهنی خالی از احساس شروع به کار کردم وقتی به خودم اومدم که مامان بهم می گفت برم آماده بشم و یه لباس مناسب بپوشم . به سمت اتاقم رفتم و یه کت و شلوار مشکی که روی لبه هاش با نوارهای نقره ای تزئین شده بود پوشیدم موهامو با یه کلیپس بستم و موهامو کج توی صورتم اتو کردم و یه آرایش نقره ای کردم گوشواره هایی که امید برام سوغاتی آورده بودو گوشم کردم و رفتم طبقه ی پایین مامان تا چشمش به من افتاد شروع کرد غر زدن

مامان - آخه تو این همه لباس داری چرا رنگ تیره پوشیدی

مامان جان دوباره شروع نکن خب از این خوشم اومد دیگه چیکار کنم

تا اومد دوباره شروع کنه صدای زنگ در مانع شد به طرف آیفون رفت و درو باز کرد هم زمان با باز شدن در ضربان قلب من شروع کرد به تند زدن.

زن عمو با یک کت و دامن زیبا و عمو با یه کت شلوار مشکی قشنگ همراه با یه جعبه شیرینی وارد شدن و پشت سرشون امید با یه کت و شلوار توسی رنگ و یه دست گل خیلی زیبا که پر بود از گل های رز قرمز به سمتش رفتم و سلام کردم زن عمو وقتی منو دید سریع به طرفم اومدو گفت ماشاالله هزار ماشاالله ببین چقدر ناز شده خوبی عزیزم

بله

گونمو بوسید و رفت نشست روی صندلی ها بعد نوبت عموم بود که ازم تعریف کنه و پشونمو ببوسه و بره بشینه روی صندلی ها حالا نوبت اومد بود که حتی از توی چشمش میشد برق تحسینو دید به سمتم اومد و گل و به طرفم گرفت

امید- سلام پرنسس من خوبی گفتم خوشگل کن نگفتم که منو بکشی چقدر دلم میخواست منم مثل بابا و مامان ببوسمت

اخمامو توی هم کردم فقط گفتم سلام داشتیم میرفتم طرف عمو اینا ولی صداشو می شنیدم

امید- با اخم خوشگل ترم میشی پرنسس

جوابشو ندادم و رفتم توی آشپزخونه و از توی کابینت ها یه گلدون برداشتم آبش کردم و گلا رو گذاشتم توش گلدونو برداشتم و رفتم توی سالن گلدونو روی میز گذاشتم مردد بودم کجا بشینم که زن عمو گفت عزیزم بیا این جا بشین سربه زیر رفتم کنارش نشستیم صحبتای اولیه گفت شد تا بحث رسید سره موضوع اصلی عمو شروع کرد و گفت فرهاد جان خودت میدونی امشب برای چی این جا اومدیم هم ما شما رو میشناسیم هم شما ما رو هدفمون اینه که این دوتا جون اگه مایل باشن برن سر خونه زندگی خودشون البته ما از طرف امید مطمئنیم چون خودش به ما گفته نازنین و دوست داره فقط میمونه نظر نازنین جون که بعد از اینکه با امید حرفاشو زد یه فرصتی بهش میدیم تا جواب بده شرایط زندگی با امیدم که خودش باید بدونه امید 30 سالشه بعد ازدواج میخواد با همسرش کانادا زندگی کنه اونجام برای خودش یه رستوران خارجی زده و رئیس اونجاست درآمدش هم خدارو شکر خوبه ، روشو کرد طرف منو گفت عمو جون اگه میبینی دوشش داری و میتونی دور از خانوادت زندگی کنی به نظرم امید فرد خوبی برای زندگیه ، به طرف پدرم برگشتو گفت فرهاد جان اگه اجازه بدی برن حرفاشونو بزنن ببینیم خدا چی میخواد

پدر- خواهش میکنم نازنین جان با امید خان بریم اتاقت صحبتاتونو بکنید پاشو بابا

بلند شدم هم زمان با من امید بلند شد و دنبال من راه افتاد از پله ها بالا رفتیم و در اتاق و باز کردم و بهش گفتم بره تو رفت تو و روی تخت نشست

امید - بیا این جا بشین پرنسس

امید انقدر به من نگو پرنسس چرا گوشی رو قطع کردی مگه نگفتم نیا

امید - تا صبح میخوای بالا سر من بیاستی خب بیا اینجا کنار من بشین تا بگم

رفتم با فاصله ازش روی تخت نشستم و گفت خب منتظرم

امید - خب از کجا شروع کنم آهان از اون روزی که دیدمت فقط ازت خوشم اومد ولی رفته رفته که باهم رفتیم بیرون دیدم کم کم دارم بهت احساس پیدا میکنم تا امشب که عشقمو به زبون آوردم صحبتای اصلی بابا بهت گفتم منم چون دیدم تو برای رفتن مشکلی نداری و متقاعد شدی که باهم بریم تصمیم گرفتیم بهت بگم دوست دارم حتی اگه امشبم بهم جواب منفی بدی بازم میام انقدر میرم و میام تا جواب مثبت و بگیرم

امید من چی میگم تو چی میگی میخوای با کسی زندگی کنی که دوست نداره

امید - یعنی اصلا دوستم نداری

چرا دوست دارم ولی فقط به عنوان پسر عموم نه همسرم

امید - همین قدر برام کافیه رفته رفته توهم عاشقم میشی

اگه نشدم میخوای چیکار کنی

امید - میشی نازنین من دوست دارم در موردش فکر کن من الان جواب نمیخوام بهش فکر کن اونجا میتونی یه زندگی خوب باهم داشته باشیم

حرفاش شیرین بود برای منی که تشنه ی محبت بودم حرفاش بهم آرامش میداد نمی دونستم باید چیکار کنم خودم دلم میخواست از این شهر برم بلکه بتونم نویدو فراموش کنم ولی اینکه یه نفر دیگه رو هم بدبخت کنم نه نمی تونستم باید بیشتر فکر میکردم برگشتم طرفش و به چشماش نگاه کردم و گفتم باید فکر کنم ولی اگه جوابم منفی بود نباید ناراحت بشی یا اصرار کنی برق خوشحالی رو توی چشماش دیدم

امید - همین که میخوای فکر کنی یعنی من میتونم امیدوار باشم

امید گفتم فکرای الکی نکن

امید- باشه باشه عصبانی نشو چند روز وقت میخوای

فکر کنم سه روز کافی باشه

امید- پس من سه روز دیگه خودم میام جوابو میگیرم میخوام قبل از اینکه به مامان اینا بگی من بدونم سه روز دیگه ناهار میریم بیرون اونجا جوابتو بگو

نه نه من جوابو به زن عمو میگی

امید- گفتم جوابو به من میگی بحث نکن حالا هم پاشو بریم پایین میگم چی دارن میگن که این قدر طول کشید باشه بریم.

باهم رفتیم پایین زن عمو همین که منو امید و دید لبش به خنده باز شدو گفت نازنین جون بالاخره عروس خودم میشی یا نه موندم چی جوابشو بدم که امید به دادم رسیدو گفت مامان جان این قدر عجله نکنید نازنین یه هفته وقت خواسته تا فکر کنه برگشتم که بهش بگم من سه روز گفتم چرا یه هفته میگی که با نگاهی که بهم کرد ساکت شدم با صدای زن عمو به طرفش برگشتم

زن عمو- حقم داره عزیز دلم بالاخره صحبت یه عمر زندگیه

فقط تونستم در جوابش لبخند بزنم مامانم همگیو به صرف شام صدا کرد من با یه ببخشید به سمت دست شویی رفتم تا با آب کمی التهاب وجودمو کم کنم دستمو زیر آب سرد گرفتم انگار تموم وجودم آرامش گرفت توی دو راهی بدی مونده بودم این انصافه که من با وجود اینکه یکی دیگه رو دوست دارم با امید ازدواج کنم اون وقت این وسط احساس امیدو به بازی نمی گرفتم با صدای مامان که اسممو صدا میکرد سریع دستمو شستم و اوادم بیرون پامو که توی آشپزخونه گذاشتم دیدم همه منتظر منن یه ببخشید گفتم و اوادم بشینم که دیدم تنها جای خالی کنار امیدو ناچار رفتم نشستم با بفرمایید مامانم همه شروع کردن به کشیدن غذا داشتیم برای خودم برنج میکشیدم که امیدگفت چرا انقدر برنج کم میکشی اینکه خیلی کمه

همین قدر خوبه سیر میشم تو چیکار به خوردن من داری

امید- من برای خودت میگم خانومم میتروسم خدا نکرده مریض بشی

امید من هنوز جوابتو ندادم تو چرا این قدر پررویی

امید- دیر یا زود داره ولی سوختو سوز نداره اول و آخرش مال خودمی خانم خودم شدی دیگه نمیخورمو ، سیر شدم ، و از این خبرا نیست

اومدم جوابشو بدم که دیدم همه دارن نگاهمون میکنن اینا چرا حواسشون اینجاست اه نازنین چقدر خری خب هنوز هیچی نشده درای با امید بگو مگو میکنی خب تقصیر من چیه خودش هی اذیت میکنه به همه چی کار داره سرمو انداختم زیر و خورشت و ریختم روی برنجم و شروع کردم خوردن وقتی همه غذاشون تموم شد رفتن توی سالن نشستن منم خودمو سرگرم جمع کردن میز کردم تا مجبور نباشم برم توی سالن ولی مامان هی صدام میزد که برم توی سالن و ظرفا رو خودش بعدا جمع میکنه ولی من توجه نمی کردم آخرم وقتی زن عموم گفت بذار راحت باشه بچه خجالت میکشه مامان دست از سرم برداشت موقع خداحافظی رسیده بود اینو از صدای عموم که می گفت ما دیگه رفع زحمت میکنیم شنیدم ظرفا رو ول کردم و رفتم بیرون با زن عمو و عمو خداحافظی کردم به سمت امید رفتم و ازش خداحافظی کردم خواستم بابریم که گفت سه روزه دیگه میبینمت نا امیدم نکن دوست دارم فرشته ی کوچولوی من توی چشمات نگاه کردم من نمی تونستم به عشقش خیانت کنم با صدایش که می گفت خوابای خوب ببینی منم امیدوارم خواب تورو امشب ببینم به خودم اومدم و گفت شبه توهیم بخیر و ازش دور شدم به سمت اتاقم رفتم و روی تخت ولو شدم . صدای دادو بیدادو از پایین می شنیدم مطمئن نیما اومده بود خونه و مامان به خاطر غیبتش که توی مراسم نبود داشت دادو بیداد میکرد ولی من خسته تر از اونی بودم که بخوام برم پایین و به بحث خاتمه بدم حتما بابام تمومش میکرد همین طورم شد چون بعد از مدتی خونه دوباره غرق سکوت شد و من میتونستم به آینده ی که در انتظارمه فکر کنم.

تا چشم روی هم گذاشتم سه روز مثل برق و باد گذشت زمانی به خودم اومدم که امید زنگ زده بود و گفت تا یه ساعت دیگه اونجاست سریع یه مانتوی مشکی که کمی بالاتر از زانوهام بود با یه شلوار جین آبی تیره پوشیدم و یه شال صورتی خاکستری هم سرم کردم و شروع کردم به آرایش کردن و موهامو درست کردن زمانی که صدای زنگو شنیدم دل از آینه کندم و رفتم طبقه ی پایین مامان آیفونو برداشته بود و داشت به امید می گفت بیاد بالا ولی به نظر می رسید امید نمی خواست بیاد بالا حقم داشت بالاخره میخواست زود تر جوابه منو بدونه با صدای مامان به طرفش برگشتم

مامان - امید دم در منتظرته هرچی اصرار کردم نیومد بالا گفت توی یه فرصت دیگه

باشه من رفتم

مامان - مواظب خودتون باشید

چشم حتما ، از مامان خداحافظی کردم رفتم سمت در درو که باز کردم دیدم امید به ماشینش تکیه زده و منتظره منه امروز حسابی به خودش رسیده بود یه شلوار جین با یه تی شرت سفید پوشیده بود و یه کت کوتاه مشکی روی تی شرتش پوشیده بود موهاشو خیلی قشنگ رو به بالا شونه زده بود نا منو دید با لبخند به سمتم اومد

امید - سلام خوبی دلم برات تنگ شده بود مثل همیشه ناز شدی افتخار میدید به بنده ناهار خدمتون باشم

لبخند زدم و گفتم سلام البته الان برای همین این جام

امید- پس بفرماید سوار شید

در جلوی ماشین و برام باز کرد سوار شدمو اونم درو بست و خودشم سوار شد و حرکت کرد

خیلی سریع به رستوران مورد نظر رسیدیم از ماشین پیاده شدیم و باهم به سمت ورودی رستوران رفتیم به محض ورود یکی از پیش خدمتها به سمتمون اومد و گفت میتونم کمکتون کنم

امید- بله یه میز رزرو و کرده بودم

پیش خدمت- فامیلی شریفه تون

امید- آریا هستم

پیش خدمت- بله میز تون آمادس آقای آریا

محو تماشای رستوران بودم دو طبقه بود و فضای نسبتاً تاریکی داشت که با چراغ های تزئینی که به دیوارها زده شده بود کمی روشن شده بود طبقه ی اول پر بود از میزو صندلی هایی که با حریرهای کرم شکلاتی تزئین شده بود و روی هر میز گلدانی از گل های طبیعی رز و یک قسمت که مخصوص سفارشایی بود که مشتریها با خودشون میبردن و قصد نشستن نداشتن با امید و پیش خدمت به سمت طبقه ی دوم رفتیم که با پله های مارپیچ از طبقه اول جدا میشد طبقه ی بالا هیشکی نبود سرمو برگردوندم سمت امید که بهش بگم چرا یه همچین جای گرونی اومدیم که محو میزی شدم که داشتیم سمتش میرفتیم صندلی ها با حریر کرم شکلاتی بود با همون گلدون رزی که پایین دیدم ولی روی میز به طرز زیبایی چیده شده بود پراز گل های رز قرمز و سفید که پرپر شده بودن و به صورت نامنظم روی میز ریخته شده بودن و شمع هایی کوچیک و بزرگ که روی میز چیده شده بودو کاغذهای رنگی که به صورت پروانه درست شده بودن و روی گلای گلدون و روی حریر میز چسپیده شده بودن ویه دست گل بزرگ پر از رزهای قرمز که رو یکی از صندلی ها بود با حیرت برگشتم سمتش و گفتم امید که انگشتشو گذاشت روی لبشو گفت هیس هیچی نگو و با دست اشاره کرد بشینم این قدر گیج شده بودم که نفهمیده بودم کی پیش خدمت رفته دسته گلو برداشتم و نشستم روی صندلی دست گلو بو کردم از بوی خوشی که میداد غرق لذت شدم دسته گلو آوردم پایین و گذاشتمش روی میز و بهش نگاه کردم با اشتیاق داشت نگام میکرد

ممنونم خیلی خوشگله

همین طوری که داشت نگام میکرد گفت نه به خوشگلی تو ، از نگاه خیرش داشتم کلافه میشدم فکر کنم خودش

فهمید برای همین نگاهشو ازم گرفت و گفت چی دوست داری بخوری

همون که سفارشه شو دادی خوبه

امید- من ماهی سفارش داده بودم دوست داری

آره خوبه

به پیش خدمتی که داشت میومد طرفمون گفت همون که قبلا سفارش دادمو بیارین مخلفاتشم قبلا گفتم
پیش خدمت سرشو به عنوان تایید خم کردو رفت هنوز محو تماشای اطراف بودم که صدای موسیقی ملایمی شروع
شد سرمو که برگردوندم دیدم یه پسر کت و شلوار پوشیده داره به زیبایی ویالون میزنه برگشتم سمت امید حواسش
به من بود

امید خیلی قشنگه نمیدونم چه جوری ازت تشکر کنم
امید- احتیاجی به تشکر نیست عزیزه دلم فقط دوست داشتیم شادیتو ببینم
بازم ممنون تو این جوری شرمندم میکنی
امید- چرا شرمندگی این که شادیو توی چشمت ببینم برام کافیه دیگه از این فکر نکن ناراحت میشم
با لبخند بهش نگاه کردم خدایا چرا باهام این کارو میکرد این جوری نمیتونستم حرف دلمو بهش بزنم با ظرفی که
جلوی روم گذاشتن به خودم اومدم و در کم ترین لحظه میز پرشد از انواع خوردنی های رنگارنگ از نوشیدنی بگیر تا
انواع ترشی و ماست

امید این همه غذا رو من چه جوری بخورم
امید- باید همشو بخوری تو خیلی کم غذا میخوری من که همشو میخورم وقتی تو جلوم نشسته باشی اشتها باز میشه
با خنده شروع کردیم خوردن غذاش عالی بود مخصوصا ماهیش که توی ادویه های مختلف خوابونده شده بود و مزه ی
بی نظیری گرفته بود دیگه تقریبا داشتیم میترکیدم خیلی خورده بود دستمال کنار بشقابمو برداشتم و لبهامو باهاش پاک
کردم که صدای اعتراض امید بلند شد

امید- نازنین مگه نگفتم همشو بخور
امید به خدا دیگه جا ندارم سیرشدم عالی بود ممنون
امید- نوش جونت مطمئن باشم سیر شدی
آره مطمئن مطمئن امروز خیلی خوردم
باشه هرچی تو بگی ، پیش خدمت و صدا زد تا میزو جمع کنه اونم خیلی سریع میزو جمع کرد و رفت داشتیم به دسته
گل نگاه میکردم که با صداش به طرفش برگشتم

امید- دسر چی دوست داری
وای امید من جا ندارم تو تازه میخوای دسر سفارش بدی
امید- خيله خب بابا شوخی کردم الان که نمی خواستم سفارش بدم الان حرف میزنیم بعدش کیک و قهوه میخوریم چه
طوره

با صحبت موافقم ولی کیک و قهوه فعلا نه
امید- باشه هرچی تو بگی خب حالا جواب خواستگاری این بنده ی حقیرو که دل تو دلش نیست میدی
آب دهنمو قورت دادم و به چشماش نگاه کردم.

قدرت نگاه کردن به چشماشو نداشتم برای همین سرمو انداختم زیر و گفتم امید باور کن برام سخته گفتنش ولی چاره ی دیگه ندارم هر جوابی بهت دادم فقط به خاطر خودته چون نمی خواستم با احساسات بازی کنم جوابم منغیه متاسفم

به خاطر سکوتی که کرده بود سرمو آوردم بالا خیلی راحت روی صندلی لم داده بوده خونسرد نگام می کرد یه لحظه فکر کردم شوکه شده برای همین گفتم امید امید حالت خوبه بدون اینکه حرکتی بکنه توی همون وضعیت گفت مگه برات مهمه

معلومه که مهمه

یه پوزخند زده گفت آره میبینم چقدر برات مهمه اگه مهم بود راضی به ناراحت بودنم نمیشدی

اگه الان ناراحت بشی بهتر از اینه که بعدا توی زندگی مشترک ناراحت بشی فکر میکنی برای من آسون بود گفتن این حرف با وجود اینکه میدیدم چقدر بهم محبت میکنی نه منم رنج می کشم وقتی میبینم ناراحت میکنم

امید- پس ناراحت نکن چرا میخوای زندگی هر دوتامونو خراب کنی من دوست دارم میفهمی مگه نمیگی فقط به عنوان پسر عمو دوستم داری خیله خب همین قدر کافی وقتی رفتیم زیر یه سقف عاشقم میشی یا باید مال من باشی یا نمیذارم مال کسه دیگه شی

خدایا چرا حرف گوش نمیده چرا میخواد هر دوتامونو بدبخت کنه من نمی تونم عاشقش بشم خدایا خودت یه راهی جلوی پام بذار چشمامو بستم تا کمی آرامش بگیرم ناگهان یه جرقه توی ذهنم زد اگه این شرط و میذاشتم عمرا دیگه اصرار میکرد چشمامو باز کردمو بهش نگاه کردم

من فقط به یه شرط باهات ازدواج میکنم نمی خواستم اینو بگم ولی خودت مجبورم کردی وقتی ازدواج کردیم هیچ رابطه ای باهم نداشته باشیم مثل دوتا هم خونه زندگی کنیم میتونی

فکرشو نمی کردم انقدر عصبانی بشه از عصبانیت صورتش قرمز شد مشتشو کوبید روی میز و بلند شد سریع از پله ها رفت پایین همین طوری هاج و واج به جای خالیش نگاه کردم دیگه برام راهی نذاشته بود مجبور شدم اون حرف بزنم از روی صندلی بلند شدم و کیف و دسته گلا رو برداشتم رفتم طرف قسمتی که برای حساب میز بود و به مسئول اونجا گفتم میز آقای آریا حساب شده اونم گفت بله قبلا همه چی حساب شده به طرف در ورودی رفتم تا با یه آژانس به خونه برگردم ولی در کمال تعجب دیدم امید بیرون رستوران تکیه شو داده بود به ماشین و کلافه دست توی موهاش میکشید وقتی چشمش به من خورد فقط گفت سوار شو بدون هیچ حرفی سوار شدم و اونم پاشو گذاشت روی گازو ماشین از جاش کنده شدو رفت بهش نگاه کردم هنوز میشد آثار خشمو توش دید دل نمی خواست این جوری بشه خودش مجبورم کرد با صدایی که کمی میلرزید گفتم امید ولی چنان به طرفم برگشت و گفت هیچی نگو نمی خوام صداتو بشنوم که جا خوردم همون حرف کافی بود که بغضی که توی گلو بود بشکته و اشکام روی گونه ها سرازیر بشن

سرمو تکیه دادم به شیشه و همین طور که گریه میکرد چشم به منظرهای بیرون دوختم که ماشین توقف کرد هیچ عکس العملی انجام ندادم با دستمالی که جلوی صورتم گرفته شد به طرف امید برگشتم

امید - ببخشید نمی خواستم ناراحتت کنم بگیر اشکاتو پاک کن من طاقت گریه ندارم

دستمال و ازش گرفتم و اشکامو پاک کردم و گفتم

امید متاسفم من نمی خواستم ناراحتت کنم

امید - می خوام بهت ثابت کنم چقدر دوست دارم من شرطتو قبول میکنم تا زمانی که تو نخواستی بهت دست نمیزنم
شرط دیگه ی نداری

با حیرت بهش نگاه کردم باورم نمیشد شرطتمو قبول کنه من اون حرفو زدم که از ازدواج با من پشیمون بشه ولی حالا اون شرطو پذیرفته بود.

دستم انداختی مگه میشی به این راحتی قبول کنی میدونی این یعنی چی

امید - آره میدونم دارم چیکار میکنم همین که بدونم مال منیو دست هیچ کس بهت نمیرسه برام کافیه حاضرم یه هم خونه باشم ولی کنارت باشم تو شرط گذاشتی من قبول کردم حالا دیگه هیچ موضوعی نمی تونه جلومونو بگیره فقط از این موضوع دلم نمیخواد کسی بویی ببره تنها خواهمش همینه شما هم فردا به زن عمو میگی زنگ بزنه به مامانم جواب مثبت و بده تا کارای عقدو بکنیم دل میخواد زودتر بریم سره خونه زندگی خودمون

باورم نمیشد به این سرعت همه چی پیش بره حالا دیگه هیچ راه برگشتی برام نمونده بود باید به این ازدواج تن میدادم شاید سرنوشت منم این جور نوشته شده بود که عاشق یه نفر دیگه باشم ولی با یه نفر دیگه ازدواج بکنم به سمتش برگشتمو گفتم

امید مطمئنی زندگیتو به خاطر من خراب نکن

امید - هیچ وقت این قدر مطمئن نبودم زندگیم بدون تو خرابه

لبخندی زدو گفت خب عروس خانم بالاخره خانم بنده میشین یا نه

به چشمش نگاه کردم خدایا کمکم کن که بتونم نویدو فراموش کنم و جاشو امید برام پر کنه با صدایی که از ته چاه میومد گفت بله حاضرم زنت بشم چشمش با لبهایش میخندید

امید - نشنیدم چی گفتی بلند تر بگو نازنین داد بزن

امید حاضرم باهات ازدواج کنم

صدای خندش تموم ماشین پر کرد دستاشو رو به آسمون گرفتو گفت خدایا شکرت ازت ممنونم که من بخشیدیش هرچند راهی که جلوم گذاشته سخته ولی تحمل میکنم

از این همه پاکی و صداقتش دلم لرزید امیدوارم بتونم زندگی خوبی برایش بسازم خدایا به تو توکل کردم.

خبر جواب مثبت من به امید مثل بمبی بود که توی فامیل ترکید بعضی ها خوشحال بودن و بعضی ها ناراحت از اینکه امید از چنگشون رفته قرار بود امشب من و امید رسماً نامزد بشیم و به خاطر اینکه نیازی به خرید جهیزیه برای من نبود چون امید میگفت توی خونه ی که کانادا داره همه چی هست و احتیاجی به چیزی نیست باعث میشد کارا سریع تر پیش بره و ما فقط به فکر یه جشن عقد باشیم که اونم جزء خرید حلقه ها و یه لباس عروس کاری نداشت و بقیه کارها نظیر دعوت مهمونا و برگذاری اون به عهده دو خانواده شد به من و امید فقط گفته بودن حلقه و لباس بخريدو کاری به بقیه کارا نداشته باشیم از بس امید عجله میکرد همه به نوعی یه شتاب توی کاراشون میدادن قرار بود امشب تاریخ عقد مشخص بشه جلوی آینه ایستادم و به خودم نگاه کردم یه کت و دامن سفید پوشیده بودم و موهام فر کرده بودم و آزاد روی شونهام گذاشته بودم و موهای جلوم کج توی صورتم اتو کرده بودم پشت چشمامو یک خط باریک کشیده بودم و به مژهام ریمل زده بودم یه لرز گونه ی هلویی با یه لرز صورتی زدم که حسابی به لبام میومد با صدای زنگ که نشون میداد عمو اینا اومدن یه نگاه دیگه توی آینه به خودم کردم و از اتاق خارج شدم و از پله ها پایین رفتم بابا و مامان و نیما همه داشتن سلام تعارف میکردن داشتیم میرفتم طرفشون که امید وارد شد امشب و قبل از اینکه بتونه سلام کنه نگاش روی من ثابت موند این کارش باعث شد منم ناخداگاه از سرعت قدم هام کاسته شه امید با احساس اینکه یکی سره شونش میزنه برگشت دید پدر با لبخند داره بهش میگه سلام امید خان خوبی عمو چرا تو هپروتی با گفتن این جمله از پدرم صدای خنده بلند شد امید سریع به خودش اومدو گفت سلام از بندس عموجام ببخشید حواسم نبود بابام زد سره شونشو گفت دشمن شرمنده برو تو عمو منم از سریع خودمو جمع کردم و رفتم جلو و با عموم وزن عموم سلام کردم وقتی نوبت به امید رسید قبل از اینکه بذاره سلام کنم گفت دختر خوب میخوای منو بکشی برای چند لحظه قلبم دیگه تپش نداشت خیلی ناز شدی

سلام ممنون

امید- آخ آخ اصلاً یادم رفت سلام کنم سلام عزیز دلم قابل شما رو نداره و دسته گلی که دستش بودو بهم داد دسته گلو ازش گرفتم و تشکر کردم بادت اشاره کردم بره داخل و اونم رفت و نشست روی مبلا ولی هنوز نگاه خیرشو روی خودم احساس میکردم قبل از اینکه بخوام برم آشپزخونه و دسته گلو بذارم توی گلدون زن عموم صدام زدو گفت عروس خوشگل اون دسته گل ول عزیزم بیا پیشم بشین یکم بینمت دسته گلو گذاشتم روی این و رفتم طرف زن عمو و کنارش نشستم

زن عمو- بالاخره عروس خودم شدی خداروشکر امیدوارم امید بتونه خوشبختت کنه امید جان مادر حواست به دخترم باشه ها اونو دست تو سپردم

امید- مامان جان مگه میخوایم بریم دیگه نیایم چشم حواسم بهش حواست مثل چشمم ازش مراقبت میکنم تازه هنوز که اینجایم و جایی برفتم زن عمو - اینارو بهت گفتم که بچمهو اونجا غریب گیر نیاری یه وقت اذیتش کنی نازنین جون هر وقت اذیت کرد کافی به خودم بگی

با لبخند گفتم چشم زن عمو حتما که با صدای اعتراض امید همه به طرفش برگشتیم

امید- مامان مثل اینکه من پسر شمام یکم طرف منم بگیر بهش بگو یه وقت اذیت نکنه

با این حرف صدای خنده ی همه بلند شد عموم روشو کرد طرف پدرم و گفت فرهاد جان اگه اجازه بدی امید یه حلقه دست نازنین بکنه که این دوتا رسماً نشون هم بشن پدر بالبخند به عموم گفت اجازه ی ماهم دست شماست بفرمایید

عمو- امید جان پاشو حلقه رو دست عروست کن

امید از روی مبل بلند شد و به طرفم اومد و کنارم روی مبل بقلی نشست دست کرد توی جیب کتش و یه جعبه ی مخملی رو بیرون آورد و دره شو باز کرد و یه انگشتر خیلی زیبا که رو پر بود از نگین و درآورد دست برد طرف دستم و دستمو گرفت برای یه لحظه دلم گرفت شاید میشد به جای امید الان نوید نشسته بود کنارم سریع این فکرو از ذهنم بیرون کردم من دیگه الان مال امید بودم نباید به کس دیگه ی فکر میکردم از برخورد سرمای حلقه با انگشتم به خودم اومدم امید حلقه رو دستم کرده بود و داشت با اشتیاق به من نگاه میکرد به روش لبخند زدم که صدای دست فضای سالن و پر کرد از زن عمو و عموم گرفته تا بابا و مامان و نیما بلند شدن و به طرفم اومدن و بوسیدنم و بهم تبریک گفتن وقتی نوبت نیما شد بغلم کردو گفت مبارکت باشه اگه بری دلم برات خیلی تنگ میشه دیگه سربه سر کی بذارم و سریع ازم جدا شدو رفت طرف دیگه ی سالن دله منم برای تک تکشون تنگ میشد مامان با ظرف شیرینی دهن همه رو شیرین کرد و به من اجازه ی دلتنگی نداد زن عموم از جاش بلند شد و با یه جعبه ی مخملی دیگه به سمتم اومد و دره جعبه رو باز کرد و یه گردنبند بسیار زیبا گردنم کرد ازش تشکر کردم اونم دوباره گونمو بوسید و گفت قابل تو رو نداره عزیزم و دوباره همه برام دست زدن با صدای عموم همه ساکت شدن فرهاد جان تاریخ عقد به نظرت کی باشه چون امید میخواد هرچه زودتر برگرده کانادا انگار توی رستوران بهش احتیاج دارن و چون کار زیادی نداریم که اینجام بدیم و فقط باید یه جشن بگیریم و بچه ها خریداشونو انجام بدن نظرت راجب سه هفته ی دیگه چیه

بابا- من مخالفتی ندارم نازنین جان شما بابا موافقی

فکر نمی کردم این قدر زود بخوان کاری عقدو انجام بدن ولی جای مخالفتم نبود برای همین سرمو انداختم پایین و گفتم بله بابا جان من موافقم

عمو- خب اینم از این موضوع حالا فقط موضوع مهریه میمونه که من یه خونه برای امید گرفته بودم که وقتی ازدواج کرد این جا زندگی کنن که نشد ولی حالا میخوام اونو بزنم به نام عروس گلم با 2000 تا سکه بقیه چیزا مثل آینه و شمع دون سرویس طلا سرجاشه به اونا کاری نداریم اصلیا رو گفتیم که نظر شما رو بدونم فرهاد جان نظر شما چیه بابا- داداش شما هر گلی زدید به سره خودتون زدید

خواستیم بلندشیم مخالفت کنیم که امید که حالا کنار من نشست بود سریع دستمو گرفت و دم گوشم گفت مثل یه دختر خوب بشینو تماشا کن برگشتم سمتشو گفت امید من مهریه سنگین نمیخوام که دوباره گفت نازنین جان خواهش میکنم هیچی نگو یه امشب و صبور باش ناچار هیچی نگفتم و به بقیه حرفا گوش دادم قرار همه چی اون شب گذاشته شد قرار بود چشن توی خونه ی عموم برگذار بشه بعد از اینکه همه چی برای چشن مشخص شد رفتیم شام خوردیم و عمو اینا رفتن.

داشتیم با عجله از پله ها میومدم پایین که صدای امید متوقفم کرد

امید- خانم خانما کجا با این عجله

سلامت کو تو کی یاد میگیری منو ببینی سلام کنی فکر کردم دم دری برای همین داشتیم زود میومدم که دیرت نشه امید- آخ آخ میدونی چیه من وقتی تو رو میبینم سلام یادم میره سلام عزیزه دلم نمی خواستم پیام بالا ولی جون مامان گفت صبحونه نخوردی اومدم بالا تا صبحونه تو کامل بخوری بعد بریم

نه من میل ندارم بریم توی راه یه چیزی میخورم

امید- نه نه بدو مامان سفره رو چیده

رفتم سمت آشپزخونه به مامان سلام کردم و پشت میز نشستیم امیدم اومد و روبه روی من نشست مامانم برای اینکه ما راحت باشیم سینی برنج و برداشت و رفت بیرون تا پاک کنه یه نگاه به امید کردم گفتیم نمی خوری

امید- نه خونه خوردم راحت بخور

شروع کردم برای خودم لقمه گرفتن و خوردن یه کمی که گذشت لقمه رو گذاشتم روی میز و به امید نگاه کردم و گفت

امید پاشو برو بیرون

امید- وا برای چی

برای اینکه نشستستی اینجا زل زدی به من ، من نمی تونم بخورم اصلا سیر شدم پاشو بریم و کیفمو برداشتیم و سریع از آشپزخونه زدم بیرون و با صدای بلند گفتم مامان خداحافظ ما رفتیم منتظر جواب مامان نشدم و از در زدم بیرون چون

میدونستم اگه یه لحظه وایسم امید منو برمی گردونه توی آشپزخونه رفتم و تکیه دادم به ماشینش دیدمش که از در اومد بیرون و به طرفم اومد

امید - خب من میرفتم بیرون چرا صبحونتو نخوردی

امید یا الان میای میریم یا من برمیگردم توی خونه

امید - خیلی خب بشین تا بریم

دزدگیره ماشینو زد و سوار شدیم و حرکت کرد اولین جایی که رفتیم طلا فروشی بود تا یه جفت حلقه برای خودمون بگیریم پشت ویتترین مغازه ایستاده بودم و داشتم به حلقه ها نگاه میکردم برگشتم سمت امیدو گفت امید بیا از این حلقه طلاها که ساده س بخریم که بتونیم همیشه دستمون باشه

امید - نخیر میخوای مامانم کلمو بکنه بهت قول میدم گرون ترین حلقه ی دنیا رو هم بگیریم من همیشه دستم میکنم حالا به نظرت اون حلقه ی که طلا سفیده روش یه نگین درشت خورده چه طوره

اون گرونه

امید دستمو گرفت و کشید توی مغازه و رو به فروشنده گفت اون حلقه رو بیاره وقتی دستم کردم واقعا زیبا بود مخصوصا که دستای من سفید بود و عجیب حلقه بهش میومد با اینکه دوشش داشتم ولی اخم کردمو گفتم نه خوب نیست ولی امید رو به فروشنده گفت آقا همین و میریم

امید میگم دوشش ندارم داری میخیش

امید - تو حرفات برعکسه اگه بگی دوشش ندارم یعنی دوشش داری

اعتراض های من باعث نشد که اون انگشترو نخره خلاصه از همون مغازه هم برای امید یه انگشت مردونه گرفتیم و رفتیم سمت مزون لباس عروس بعد از چند دقیقه رسیدم به مزون و رفتیم تو مسئول اونجا منو به سمت قسمت لباس های عروس برد و من شروع کردم به دیدن لباسها همین طور که داشتم از بین لباسها رد میشدم یه لباس دکلمه که روی سینه و کمرش تنگ بود و از کمر به بعد حالت کلوش میگرفت و روی سینه و دامن لباس حسابی کار شده بود نظرمو جلب کرد امید و صدا زدم و بهش گفتم چه طوره اونم خوشش اومد و رفتم لباسو بپوشم وقتی لباس توی تنم بود زیبایش بیشتر شد چون کاملا کیپ اندامم بود و به اندام باریک من نشست بود امید به در اتاق پرو زد و میخواست لباسو بینه ولی من سریع لباسو در آوردم و اومدم بیرون و گفتم همینو میخوام

امید - چرا درش آوردی میخواستم تو تنت ببینم

نخیر شما لباسو روز عقد مینینی

هرچی اصرار کرد قبول نکردم و اونم رفت تا لباسو حساب کنه دیگه کاری نداشتیم انجام بدیم آینه و شمع دون بود که مامانو زن عمو گفتن زحمتشو میکشن و فیلم بردار و گل فروشی که امید گفته بود یکی از دوستاش هست و با اون هماهنگ کرده بود و آرایشگاه برای من که زن عمو توی بهترین آرایشگاه تهران برام نوبت گرفته بود امید میخواست ناهار بریم رستوران ولی من قبول نکردم و گفتم ممکنه توی خونه بهمون احتیاج داشته باشن اونم قبول کردو باهم برگشتیم خونه.

همه چی مثل برق و باد گذشت چشم بهم زدم سه هفته تموم شد اصلا نفهمیدم چه جوری رفتیم آزمایش خون و ژنتیک دادیم تا برای اینکه فامیل هستیم مشکلی نداشته باشیم شاید به خاطر عجله های امید بود که فکر میکنم همه چی خیلی سریع پیش رفت و من حالا بعد کلی ور رفتن آرایشگر دارم خودمو توی آینه نگاه میکنم ابروهای مشکی که آرایشگر برام هشته شون کرده بود و چشمایی که به خاطر سایه های چند لایه ای که پشت چشمم کشیدن و ریملی که به مژه هام زدن بزرگ تر شده بود و رژگونه ی آجری که حسابی برجستگی گونمو بیشتر کرده بود و یه لرژ کالباسی براق که لبهامو در برگرفته بود موهام که به طرز زیبایی پیچیده شده بودن و و شینیون بازو بسته بودن و تاج زیبایی اون هارو دربر گرفته بود و انتهایشون به صورت فر آزادانه روی شونه هم ریخته شده بود و یک دسته مو که خیلی وقت بود گذاشته بودم بلند شن که حالا آرایشگر بتوه انتهایشو برام فر کنه و کنار صورتم رها کنه با صدای آرایشگر که میگفت داماد دم در منتظره از آینه چشم برداشتم و به سمت در ورودی رفتم و چشم به در دوختم تا امید بیاد تو بالاخره اون لحظه رسید و امید با کت و شلواری مشکی که زیر اون یه پیراهن سفید پوشیده بود و یه کراوات آبی نفتی به گردنش بسته بود و یه گل روز زیبا که داخل جیب کتش گذاشته بودو موهایش خیلی زیبا به طرف بالا شونه زده بود به همراه با دسته گلی از روزهای صورتی که یه پایون صورتی خیلی خوشگل از جنس حریر بهش بود وارد شد با دیدن من سرچاش میخکوب شد ولی سریع به خودش اومد و به سمتم اومد از نگاه خیرش سرمو زیر انداختم الان دیگه روبه رو ایستاده بود و من بوی ادکلونی که زده بودو کامل حس میکردم دستشو زیر چونم گذاشت و سرمو بلند کرد و خیره شد توی چشمام

امید- محشر شدی فرشته کوچولوی من دیگه داری مال خودم میشی

دستمو گرفت و بوسه ی به اون زد و گفت بریم مهمونا منتظرن

فقط تونستم سرمو تکیه بدم انگار زبونم قادر به صحبت کردن نبود شنلمو از دست آرایشگر گرفت و روی شونه های لختم انداخت و کولاهشو خیلی آروم سرم کردتموم این صحنه ها توسط دوربین ضبط میشد تا روزی خاطری امروز و به یادمون بیاره امید دستمو گرفت و باهم از آرایشگاه بیرون اومدیم و سوار ماشینش شدیم که حالا با گل های زیبا تزئین شده بود به کمک امید داخل ماشین نشستیم امید دور بست و خودشم سوار شد ضبط ماشینو روشن کرد یه

آهنگ شاد توی فضا پخش شد امید صداشو زیاد کرد و به سمت خونه ی عمواینا حرکت کرد در تموم طول مسیر دوربین فیلم ورداری ازمون فیلم میگرفت تا به خونه ی عمو رسیدیم

دم خونه عمو امید کمکم کرد تا از ماشین پیاده شم و به طرف در رفتیم وقتی وارد حیاط شدیم از زیبایی اون جا به وجد اومدم راهی که پر از سنگ های ریز بود که به ورودی خونه برسه رو با یه فرش قرمز پوشونده بودن و سرتاسر راهو چراغ های فانوسی گذاشته بودن و به درختای اطراف چراغ های کوچیک رنگی آویزون کرده بودن که حسابی زیبا شده بود برگشتم سمت امیدو گفتم امید خیلی قشنگ شده

امید- خداروشکر تو یه چیزی گفتی من فکر کردم اون وقت تا حالا زبونتو موش خورده عزیز دلم به پای زیبایی شما نمیرسه

به روش لبخند زدم و دوباره با هم هم قدم شدیم با ورود ما دو نفر از دخترای فامیل با زن عمو به سمتمون اومدن زن عمو دورم سر منو امید اسفند گردوند و روی آتیش داخل اسفندون ریخت و سریع رفت و حالا اون دو دختر کنارمنو امید ایستاده بودن و هر قدمی که ما بر میداشتیم گل های پر پر شده رو روی سرمون میریختن داخل خونه رفتیم و امید شنلو از روی سر و شونه هام برداشت حالا همه فامیل دورم جمع شده بودن و یا زیباییمو تحسین میکردن یا تبریک میگفتن بابا مامان نیما و عمو و زن عمو همه در آغوشم گرفتن و برام آرزوی خوش بختی کردن با امید به سمت سفره ی عقدی که مامان و زن عمو زحمتشو کشیده بودن رفتیم و من و امید نشستیم روی صندلی ها و منتظر عاقد شدیم عاقد اومد و شناسنامه های من و امیدو گرفت و گذاشت روی میزی که جلوش بود و دفتری و باز کرد و شروع کرد به نوشتن امید دستمو توی دستش گرفت و گفت چه احساسی داری

برگشتمو به چشمماش نگاه کردم گفتم آرامش محض

امید- در کنار من احساس آرامش میکنی

چشمامو بازو بسته کردم یعنی آره

امید- خوشحالم کاری میکنم یه روز عاشق بشی

دستشو یه فشار دادم و برگشتم ببینم عاقد چیکار میکنه که این همه طول کشید که دیدم یه پسر بچه بغل میز کنار عاقد ایستادو یکی از شناسنامه ها رو برداشت و توشو نگاه کرد انگار از چیزی که میدید مطمئن شد و سرشو بلند کرد و وقتی دید دارم نگاهی میکنم لای شناسنامه رو باز کرد بهم نشون داد شناسنامه ی من دستش بود اونو چند بار تکون دادو شروع کرد دویدن و از در بیرون رفتن عاقد این قدر که حواسش توی دفتر بود اصلا متوجه این موضوع نشد حتی بقیه مهمونا هم انگار اصلا اون پسر بچه رو ندیدن دستمو از توی دست امید در آوردم و از روی صندلی بلند شدم که امید گفت نازنین کجا میری وقت توضیح نبود برای همین گفتم الان میام و سریع از بین جمعیت رد شدم و دویدم سمت در ورودی دیدمش که داره میره و از در خارج میشه ولی با اون کفشایی که من پوشیده بودم و اون لباسی که تنم

بود سریع تر از این نمیشد دوید بالاخره رسیدم به در و از خونه خارج شدم رسیده بود سریع کوچه و میخواست از خیابون رد بشه انگار ایستاده بود که بهش برسم زمانی که احساس کرد دارم بهش نزدیک میشم از خیابون سریع رفت اون ور دنبالش رفتم ولی با صدای بوق ماشینی که به سرعت به سمتم میومد سرجام خشکم زد و خیره شدم به ماشین توی لحظه آخر فقط یه صدای آشنا شنیدم که نازنین مواظب باش و دستی که منو هل داد تا به ماشین نخورم ولی به جاش پرت شدم روی زمین و سرم خورد به لبه ی جدول کنار خیابون و سیاهی مطلق بود که همه جا رو گرفت.

چشمامو باز کردم نور لامپ چشمو زد برای همین دوباره بستمشون و این بار به آرومی لای چشمامو باز کردم وقتی چشمم به نور عادت کرد تازه تونستم موقعیت خودمو درک کنم فقط نمی دونستم چرا این قدر سرم درد میکرد چشم گردوندم دیدم توی یه اتاقم و روی یه تخت دو نفره خوابیدم تازه متوجه پسری که روی زمین بود و سرشو روی تخت گذاشته بود شدم به نظر میرسد که خوابش برده یه تکون به خودم دادم ولی درد توی تموم بدنم پیچید انگار با تکون من اونم بیدار شد و سرشو از روی تخت برداشت و بهم نگاه کرد

پسر- کی بیدار شدی حالت خوبه جایت درد میکنه

تنها حرفی که تونستم بهش بزنم این بود ببخشید شما کی هستید من اینجا چیکار میکنم

با بهت نگام کردو گفت منو نمیشناسی

نه من شمارو نمیشناسم

پسر- احتمال مال ضربه ای که به سرت خورده باید با دکترت صحبت کنم مطمئنی منو نمیشناسی

ضربه به سرم خورده چه جوری چرا من یادم نیاد

صندلی که پشت یه میز تحریر بودو بیرون کشید و کنار تخت گذاشت و روش نشستو گفت بذار همه چیو برات توضیح بدم یه نگاه به لباسای تنت کردی تو قرار بود همسر من بشی منتظر عاقد بودیم که تو یه دفه از پا سفره ی عقد بلند شدی و دویدی بیرون منم دنبالت اومدم دیدم داری دنبال یه پسر بچه میکنی پسر بچه از خیابون رفت اون ور توهم رفتی دنبالش ولی حواست نبود یه ماشین به سرعت اومد طرفت توهم از ترست همون جا خشکت زده بود منم برای اینکه ماشین بهت نزنه هلت دادم که سرت خورد به جدولا و بیهوش شدی من سریع بردمت بیمارستان از سرت عکس گرفتن گفتن مشکلی نیست و فقط بیهوش شدی برای همین آوردمت خونه یادت نیاد

به لباس تنم نگاه کردم راست میگفت لباس عروس تنم بود چرا قبلا متوجه ش نشدم ولی هرچی فکر میکنم هیچی یادم نیاد تازه سردردم بیشتر میشه برگشتم سمتشو گفتم من چیزی یادم نیاد

پسره - اسمت چی اسمتم یادت نمیداد

نه یادم نمیداد اسمم چیه

پسره - نازنین آریا

زیر لب اسممو میگم نازنین ولی اصلا برام آشنا نیست با گنجی نگاش میکنم میگه اسممه تو چیه

چند لحظه بدون اینکه چیزی بگه فقط نگام میکنه انگار دودله که بگه یا نه ولی من نمیفهمم چرا باید دودل باشه مگه قرار نبوده همسرم بشه منتظر به چشماتش نگاه میکنم بالاخره قفل سکوتو میشکونه و میگه

نوید ، نوید راد.

نمی دونم ولی به نظرم چهرش آشناست ولی هیچی دیگه ازش یادم نمیداد با صدایش برمیگردم طرفش

نوید - یادت نمیداد نه

سرمو به طرفین به معنای نه تکون میدم ازش میخوام کمکم کنه روی تخت بشینم اونم دستشو میذاره زیر کمرم و بلندم میکنه و روی تخت به حالت نشسته میذارتم با اینکه درد توی بدنم میپیچه ولی سکوت کردم سردردو این سردرگمی که حتی نمیدونم کیم باعث میشه اشک توی چشمم جمع بشه و سرمو زیر بندازم و اشکا آروم آروم روی گونم سرازیر بشن انگار متوجه شد دارم گریه میکنم چون دستشو گذاشت زیر چونم و سرمو بلند کردو به چشمم نگاه کرد حتی نگاش برام آشنا بود تاب نگاه کردن و به چشماتشو نداشتم برای همین نگاهمو از چشماتش گرفتم و به جای دیگه دوختم وقتی دید دیگه نگاش نمیکنم منو به سمت خودش کشید و بغلم کرد درد و آرامش باهم به وجودم ریختن

نوید - نازنین عزیزم چرا گریه میکنی نترس من این جام هیچ وقت تنهات نمیذارم بهت قول میدم کم کم همه چی

یادت بیاد

من و از آغوشش جدا میکنه و دوباره توی چشمم نگاه میکنه و میگه

نوید - دل نمی خواد هیچ وقت این چشمارو گریون بینم باشه من اینجام تا به همه ی سوالات جواب بدم باشه

باشه

یه دستمال کاغذی از کنار تخت برمیداره و شروع میکنه اشکامو پاک کردن

نوید - جایت درد میکنه

آره تموم بدنم درد میکنه

نوید- خب فکر کنم یه دوش آب گرم حالت رو خوب کنه اول باید از شر این لباس خلاص شی بذار کمک کنم درش بیاری

نه نه خودم درش میارم فقط کمک کن از تخت پیام پایین

نوید- نمی تونی درش بیاری زیش پشسته

میتونم کمک کن پیام پایین

نوید- از ما گفتن بود

کمکم کرد و از تخت پایین اومدم و روی صندلی جلوی میز آرایش نشستم و بهش گفتم بره بیرون و اونم رفت به خودم توی آینه نگاه کردم صورتم وحشتناک شده بود با گریه ای کرده بود تموم آرایشم پخش شده بود جایی که سرم به قول نوید به جدول خورده بود زخم شده بود و کبود از آینه چشم برداشتم و دست بردم پشت سرم که زیپ و بگپریم ولی از درد صورتم جمع شد حدود نیم ساعت بهش ور رفتم ولی نشد دیگه از درد و خستگی نمی تونستم از جام تگون بخورم برای همین سرمو گذاشتم روی میز آرایش از برخورد دستی رو موهام پریدم و همین پریدن باعث شد صدای آخم دربیادنوید درحالی که یه لبخند گوشه ی لبش بود بهم گفت حقته تا وقتی یه حرفی بهت میزنم لج بازی نکنی و شروع کرد به باز کردن گیره هایی که توی سرم بود دیگه کم کم داشتم کلافه میشدم چون هر کدومو که در می آورد خیلی درد داشت انگار سرم خشک شده بود برای همین سرمو آوردم جلو که نتونه دیگه کاری بکنه

نوید- چرا سرتو بردی بذار درشون بیارم

تموم موهامو کندی نمیخوام برو اون ور

نوید- تقصیر من چیه اینو باید به آرایشگرت بگی هرچی تونسته زده تو سرت

باشه به اونم اگه دیدمش میگم برو اون ور

نوید- بیا اینجا کوچولو هرچی بیشتر توی سرت بمونه بدتره سعی میکنم اروم تر درشون بیارم و منو به سمت خودش کشید و دوباره شروع کرد بلاخره کارش تموم شد و دست از سره موهام برداشت

نوید- خب حالا بلندشو پشت به من وایسا

همون کارو کردم موهای بلندو یه ور شونهام فرستاد و آروم شروع کرد زیپو باز کردن از برخورد دستش با سر شونه هام یه لرزش خفیف وجودمو گرفت برای همین سریع برگشتم سمتشو گفتم بقیشو خودم باز میکنم در حالی که شیطننت از چشماش میریخت و یه لبخند رو لبش بود گفت مطمئنی خب بذار بقیشتم برات باز کنم

نه گفتم که نمی خواد برو بیرون

ولی به حرف من گوش ندادو منو برگردوند و زیپو کامل کشید پایین و از پشت بغلم کردو زیر گوشم گفت با اینکه فراموشی گرفتی ولی هنوز لجبازی حمام همین دره رو به روی تخت برو حموم من برات لباس میذارم روی تخت ول کردو رفت سمت در تموم بدنم گر گرفته بود و قلبم وحشیانه به سینم میزد

از در که بیرون رفت روی صندلی ولو شدم کمی همون جا نشستم تا حالم سر جاش اومد بلند شدمو به طرف حموم رفتم و لباسو در آوردم توی حموم یه وان بود رفتم سمتشو پرش کردم از آب ولرم و به آرومی توش دراز کشیدم چند جای بدنم کبود شده بود که احتمالن ماله ضربه ای بود که روی آسفالت خورده بودم با دست شروع کردم به ماساژ دادن بدنم بلکه یکم دردم کم بشه وقتی احساس کردم حالم بهتر شده از وان اومدم بیرون و رفتم زیر دوش و شروع کردم شامپو زدن به سرم بلکه از این حالت خشکی در بیان بالاخره بعد از سه دست شستن موهام به حالت عادیشون در اومدن داشتم فکر میکردم حالا بدنمو با چی بشورم که چشمم خورد به یه شامپو بدن همونه برداشتم و باهاس حسابی بدنمو شستم وقتی حسابی تمیز شدم یه چند دقیقه همین طوری زیر آب موندم انگار آب سره حالم کرده بود و تموم کوفتگی های بدنمو رفع کرده بود بالاخره رضایت دادمو از دوش آبو بستم و آروم لای در حمومو باز کردم دیدم نوید روی تخت همه چی برام گذاشته از لباس زیر بگیر تا یه تی شرت و شلوارک صورتی با حوله سریع به طرف تخت رفتم و حوله رو به خودم پیچیدم و شروع کردم تند و تند لباسا رو پوشیدن جالب بود که همشون اندازم بود چه قدر من خلم خب قرار بوده شوهرم بشه حتما میدونسته سایزم چنده دیگه وقتی کارم تموم شد با همون حوله شروع کردم آب موهامو گرفتن وقتی حسابی آبشونو گرفتم همه جواری رهاشون کردم روی شونه هام حوله رو دستم گرفتم و رفتم سمت در درو باز کردم که ببینم نوید کجاست اتفاقی که من توش بودم طبقه ی بالا بود و باید یه سری پله رو میرفتی پایین آروم آروم از پله ها پایین رفتم یه سالن بزرگ با یه آشپزخونه ی این طبقه ی پایین بود نوید و توی آشپزخونه دیدم معلوم نبود داره چیکار میکنه چون پشتش به من بود رفتم سمت آشپزخونه و صداس زدم ولی این قدر که داشت سره صدا میکرد صدای منو نمیشنید برای همین رفتم جلوتر و زدم سرشونش که بشقابی که دستش بود افتاد و یه صدای شکستنش کل خونه رو ورداشت دستمو گذاشتم روی گوشام و چشمامو بستم

نوید- حالا چرا چشماتو بستنی تو که دیگه کاره خودتو کردی

چشمامو آروم باز کردم و دستام از روی گوشام برداشتمو گفتم ببخشید فکر نمیکردم بترسی صدات زدم ولی نشنیدی میخواستم بگم این حوله رو کجا بذارم خیسه

نوید- اشکال نداره بده به من اون و چرا موها تو خشک نکردی

خوبه فقط یکم نم داره

نوید- میخوای سرما بخوری بیا ببینم

دسته من و گرفت و با خودش میکشوند همین طوری که داشتیم میرفتیم حوله رو پرت کرد روی مبلای توی سالن

نوید چرا حوله رو انداختی حالا باید دوباره بشوریش

نوید- تو نمی خواد فکر حوله باشی

از پله ها بالا رفتیم دره اتاق و باز کرد و منو نشوند روی صندلی و از توی کشوی میز سشوار و شونه رو برداشت سشوار و زد به برق و شروع کرد به خشک کردن موهام منم مثل یه دختر خوب نشسته بودم و هیچی نمیگفتم تا به کارش ادامه بده بالاخره تموم موهامو خشک کرد و سشوار و خاموش کرد داشتیم از توی آینه حرکاتشو نگاه میکردم سرشو پایین آورد و موهامو بو کرد بعد یه بوسه روی موهام زد و از توی آینه خیرشد به چشمام فقط تونستم بگم ممنون ولی اون هیچی جوابمو نداد و همین طور خیره مونده بود بهم کم کم داشتیم معذب میشدم برای همین گفتم کلیپی کشی نداری موهامو ببندم

نوید- داشتیم نمیدادم

من این جور ی اذیت میشم بدم میاد موهام دورم باشه

نوید- ولی من دوست دارم

یعنی هی چی نیست من باهات موهامو ببندم و بدون اینکه منتظر جواب باشم شروع کردم گشتن کشوی میز آرایش همه چی توش بود الا یه کش ناقابل کفری شدم برای همین ناخداگاه گفتم اه نوید

نوید- جان نوید

تا اینو گفت ساکت شدم و دیگه چیزی نگفتم تا اینکه دوباره خودش سکوتو شکست

نوید- چی میخواستی بگی

آب دهنمو قورت دادمو مظلومانه گفتم تو رو خدا یه چیزی پیدا کن موهامو باهات ببندم این جور ی کلافه میشم

نوید- صبر کن برم ببینم میتونم یه پارچه ای چیزی پیدا کنم و از در بیرون رفت سرمو گذاشتم روی میز شاید بیشتر به خاطر اینکه چیزی یادم نمیومد کلافه بودم تا موهام باید توی اولین فرصت با نوید حرف میزد من حتی نمیدونستم

چرا توی خونه ی نویدم و چرا خانوادم سراغی ازم نمیگرفتن با صدای در سرمو بلند کردم نوید با یه تیکه پارچه ی سفید اومد تو و بهم گفت همه ی موهامو جمع کنم تا برام دم اسبی ببندد همه موهامو توی دست گرفتم و اونم پارچه رو دور موهام پیچید و یه گره محکم زد

نوید- خوب شد راضی شدی

آره خوبه ممنون

نوید- حالا بانو به ما افتخار میدن بریم ناهار

سرمو به علامت مثبت تکون دادم و باهم رفتیم پایین توی آشپزخونه

نوید- یه لحظه صبر کن نیا توی آشپزخونه خورده شیشه ها رو جمع نکردم

سریع رفت توی آشپزخونه چارو و خاک اندازو برداشت شروع کرد به جمع کردن شیشه ها وقتی کارش تموم شد بهم گفت برم داخل و اشاره کرد بشینم پشت میز پشت میز توی آشپزخونه نشستیم و چشم دوختم بهش که ببینم چیکار میکنه نوید شروع کرد به چیدن میز لیوان نوشابه سالاد یه بشقاب برداشت و پر از ماکارانی کرد و با چنگال گذاشت جلوم و بهم گفت شروع کنم ولی صبر کردم خودشم بشینه پشت میز برای خودشم یه بشقاب کشید و نشست روبه روی من

نوید- مگه نگفتم شروع کن چرا شروع نکردی

میخواستم باهم بخوریم

یه لبخند به روم زدو گفت خب حالا که هستم شروع کن

نوید تو آشپزی هم بلدی

نوید- آره آدم وقتی تنها زندگی کنه خود به خود آشپزیم یاد می گیره

خب چرا تنها زندگی میکنی خانوادت کجان

نوید- نازنین ناهار تو بخور

چنگال رو از روی میز برداشتم و شروع کردم بخوردن الان بهترین فرصت بود که ازش درباره ی خانوادم بیرسم

نوید خانواده ی من کجان چرا من اینجا با تو زندگی میکنم چرا نیومدن یه سری بهم بزنن

به حالت کلافه دست کشید توی موهاش و خیره شد توی چشمامو گفت میداری ناهارمو بخورم

یعنی من نباید بدونم خانوادم کجاست

نوید- چرا ولی وضعیتت جووری نیست که بشه الان برات توضیح داد

وضعیتم چشمه من دارم از این سردرگمی کلافه میشم خودتو بذار جای من

نوید- وقتش که برسه خودم همه چیو برات توضیح میدم

وقتش کی میرسه

نوید- بس میکنی یا نه

با فریادی که سرم زد ساکت شدم بغض گلومو گرفت سرم انداختم زیر و با غدام مشغول بازی شدم دیگه نمی
تونستم این بغض لعنتی رو تحمل کنم برای همین از پشت میز بلند شدم میخواتسم برم بیرون که با صدایش متوقف
شدم

نوید- کجا غذاتو تموم نکردی

سیر شدم میرم اتاقم خواستم برم که دوباره نداشت

نوید- وقتی غذاتو کامل خوردی میتونی بری

گفتم که سیر شدم

داشتم میرفتم که سریع از پشت میز بلند شد و مچ دستمو گرفت و برم گردوند طرف خودش

نوید- تو که چیزی نخوردی که بخوای سیر بشی یا غذاتو تموم میکنی یا تا خوده صبح همین جا نگهت میدارم

سعی کردم مچ دستمو از دستش در بیارم ولی مچمو سفت گرفته بود

نمی خوام دیگه بخورم مگه زوره دستمو ول کن

نوید- آره زوره تا وقتی که توی این خونه ای حرف حرف منه

باشه من همین امروز از این خونه میرم

نوید- بابا دلو جرعت حالا کجا میخوای بری

به تو مربوط نیست هر جا که دلم بخواد میرم

با پا یه لگد زدم به ساق پاش که باعث شد دستمو ول کنه یه لحظه ساق پاشو گرفت منم از فرصت استفاده کردم و سریع از در رفتم بیرون احساس میکردم داره دنبالم میاد برای همین پله ها رو سریع رفتم بالا و در اتاق و باز کردم و رفتم توش تا اومدم درو قفل کنم تازه فهمیدم در کلید نداره.

داشتم فکر میکردم حالا چیکار کنم که یه دفعه در باز شد با ترس برگشتم سمتش

نوید- چیه خانم کوچولو رو دست خوردی چون میدونستم هر کاری ازت برمیاد کلیدو برداشتم

اینارو میگفتو میومدم سمت منم از ترسم جیک نمیزدم

نوید- که گفتمی میخوای بری کجا به سلامتی بگو خودم میرسونمت میخوای یه کاری کنم دیگه نتونی از توی همین اتاقم بیای بیرون برای من که کاری نداره توی همین اتاق حبست میکنم که دیگه فکر رفتن به سرت نزنه

حالا دیگه از بس اومده بود طرفم چسبیده بودم به دیوار اتاقو زل زده بودم توی چشمش که یه دفعه دستشو آورد بالا منم سریع چشممو بستم و هر لحظه منتظر بودم از سیلی که بهم میزنه صورتم بسوزنه ولی با دستش چومو گرفت و صورتمو داد سمت دیوار مقابل از تماس لباس با گونم چشممو سفت روی هم فشار دادم انگار جای لباس سرب داغ گذاشته بودن که این قدر میسوخت یه حسی توی وجودم داشت ریشه میکرد درست مثل آتیش زیر خاکستری که دوباره شعله ور بشه

لباشو از روی گونم برداشت ولی من هنوز چشممو بسته بودم

نوید- وقتی مثل بچه کوچولو میترسی خوشگل تر میشی درست مثل دختر بچه ی که کار خطایی کرده منو عصبانی نکن دوست ندارم اذیتت کنم حرفایی که زدم جدی بود فکر رفتن به سرت نزنه

با صدای در چشممو باز کردم دیونه ی روانی منو میترسونی این چرا این جوری کرد داشتم از ترس سخته میکردم ، دستمو گذاشتم جایی که بوسیده بود هنوزم داغ داغ بود من چرا این جوری شدم انگار قلبم مسابقه دو شرکت کرده

به سمت تختم رفتم و روش ولو شدم شاید خواب میتونست چراهایی توی ذهنمو برای مدتی خاموش کنه

چشممو آرام باز کردم یه نگاه به اطراف کردم معلوم نبود کی چقدر خوابیدم چشمم خورد به کاغذ روی میز کنار تختم دست دراز کردمو برش داشتم نوید برام نوشته بود که رفته شرکت تا به کاراش برسه چون خواب بودم صدام نکرده و طرقای 10 خونه ست از تخت اومد پایین و رفتم طبقه ی پایین خواب به جای اینکه سره حالم بیاره بدتر بی حوصلم کرده بود داشتم فکر میکردم یه کاری پیدا کنم بلکه سرم گرم بشه چشمم به آشپزخونه افتاد رفتم سمتش نوید حتی

ظرفای ناهارم جمع کرده بود و میزو تمیز کرده بود به سرم زد که شام درست کنم بلکه یکم سرگرم شم حالا باید چی درست میکردم دلم یه دفه الویه خواست در یخچالو باز کردم ببینم موادشو داریم که دید آره همه چیش تکمیله رفتم سمت سبد سیب زمینی و چندتا سیب زمینی برداشتم و توی کمدا دنبال یه ظرف گشتم بالاخره پیداش کردم پر آبش کردم سیب زمینا رو شستم گذاشتم توی ظرف و زیرشو روشن کردم بعد رفتم سراغ فریز و یه تیکه مرغ از توش برداشتم پیازو پوست کندم و رنده کردم روی مرغ و بعدم یکم نمک و ادویه و آب ریختم روش و درشو بستم و زیر ظرفو روشن کردم دوباره رفتم سراغ یخچال و خیار شور و مایونز و کنسرو نخود فرنگی رو از توش در آوردم گذاشتم روی میز شروع کردم زیر کردن خیار شورا وقتی دیدم سیب زمینا کم کم داره آماده میشه تخم مرغارم گذاشتم روش که بپزه و منتظر شدم وقتی همشون کاملاً پخته شد یه چندتا سیب زمینی با تخم مرغا رو برداشتم و پوستشونو کندم و بارنده شروع کردم رنده کردنشون خدا که چقدر کثیف کاری کردم ولی پیش خودم گفتم وقتی کارم تموم شد درستش میکنم با صدای نوید که بغل این ایستاده بود و گفت چیکار میکنی ظرفی که میخواستم مرغا رو توش بذارم از دستم افتاد و با صدای بدی شکست سریع به طرفم اومدو گفت تکون نخورم و چارو و خاک اندازو برداشت و شروع کرد جمع کردن خورده شیشه ها وقتی کارش تموم شد برگشت سمتو گفت معلومه داری چیکار میکنی این جا آشپزخونست یا میدون جنگ

میخواستم شام درست کنم

نوید- کی بهت گفت شام درست کنی من ازت شام خواستم

میخواستم وقتی کارم تموم شد جمعشون کنم

نوید- لازم صبر کن ببینم این بوی سوختی مال چیه

تازه یادم افتاد که اون موقع که نوید اومد قرار بود مرغا رو در بیارم برای همین رفتم سمت گازو گفتم وای سوخت تا دره ظرف و برداشتم بخارش دستمو سوزوند و در ظرفم از دستم افتاد ولی خدا رو شکر این دیگه چینی نبود نوید سریع به سمتم اومد و با داد گفت حواست کجاست برو بیرون تا برات پماد سوختگی بیارم

دوباره همون بغض لعتی گلومو گرفت نمیدونم چرا وقتی سرم داد میزد ناراحت میشدم از آشپزخونه رفتم بیرون و روی اولین مبل نشستم و پاهامو توی سینم جمع کردم سرمو گذاشتم روی پاهام من فقط میخواستم کمک کنم نمیدونستم این جوری میشه با احساس اینکه از روی مبل بلند شدم سرمو بلند کردم همون جوری منو بغل کردو برد سمت راحتیی توی سالن خودش نشست من همون طوری نشوندم روی پاهاش داشتم تقلا میکردم بلند بشم ولی نمیداشت

نوید- انقدر تکون نخور بچه میوفتیا تازگیا خیلی نازک نارنجی شدی تا بهت میگم بالا چشمات ابرو زود قهر میکنی

نمیخوام ولم کن تو از وقتی من چشمامو باز کردم تا حالا داشتی منو دعوا میکردی

نوید- یه دقیقه بشین باشه من معذرت میخوام مگه دستت نسوخته میخوام پماد بزنی برات

گفتم که نمیخوام ولم کن

نوید- حالا اگه یه دقیقه بشی موردی داره

آره خیلی

نوید- میشه ببرسم چه موردی

همین طور که داشتم تقلا میکردم گفتم من هنوز بهت محرم نشدی دوست ندارم بهم دست بزنی

نوید- آخ آخ راست میگی من اصلا یادم نبود، اول و آخرش ماله خودمی کوچولو اذیت نکن

منو مسخره میکنی

نوید- بنده غلط بکنم قول میدم اگه بشینی منم به سوالات جواب بدم

تا این و گفت ساکت رو پاش نشستیم و خواستیم شروع کنیم به سوال کردن که گفت

نوید- صبر صبر کن اول دسته تو بده تا برات پماد بزنی بعد

دستمو به سمتش گرفتم تا برای پماد بزنی که گفت این جوری نمیشه برگردو پشتتو بهم بکن برگشت و پشتمو کردم

بهش که خودش منو تکیه داد به سینش و دستمو گرفت و شروع کرد به پماد زدن

نوید- میسوزه

آره یکم

نوید- دیگه نبینم از این کارا بکنیا من نیومده بودم یه بلایی سره خودت آورده بودی

خب حوصلم سر رفته بود کاری نبود توی خونه انجام بدم (دیگه داشتم کلافه میشدم طاقت گرمی وجودشو نداشتم

برای همین خواستم بلند بشم که سریع کمرو گرفت)

نوید- کجا میری مگه نمی خواستی سوال کنی

خب میخوام بشینم روبه روت تا صورتتو ببینم این جوری نمی تونم حرف بزنی

نوید- این قدر خجالتی نباش راحت بشین

برای این که پی به حال نبره نشستمو گفتم من خجالتی نیستم میخوام وقتی با یکی حرف میزنم مخاطبمو ببینم

نوید- حالا یه این دفه رو شما کوتاه بیا

و من به سمت خودش کشید و دستاشو روی شکمم قفل کرد تا دیگه نتونم بلند بشم من دیگه بی خیال شدم و آروم نشستم و سعی کردم به ضربان قلبم که برای خودش بندری میزد توجه نکنم مدتی به سکوت شکست تا بالاخره من گفتم نوید همه چی و برام بگو خانوادم کجان من چه جواری باهات آشنا شدم ، فقط صدای نفسای نامنظمشو میشنیدم انگار گفتن براش سخت بود ولی بالاخره لب بازو گفت

نوید- من یه شرکت ساختمانی دارم اولین بار تو رو اون جا دیدم اومده بودی برای کار میخواست به عنوان طراح برام نقشه بکشی من با استخدامت موافقت کردم و تو رو کارت و شروع کردی اوایل یکم باهات لج و لج بازی میکردم ولی کم کم بهت علاقمند شدم تا بالاخره یه روز به زبون آوردم بهت گفتم و از اونجایی که تو هم به من علاقه پیدا کردی قبول کردی که باهم ازدواج کنیم اما خانوادت وقتی رفته رفته بهت نزدیک شدم فهمیدم تنها زندگی میکنی تو از خانوادت چیز زیادی بهم نگفتی منم چون میدیدم باعث میشه تو ناراحت بشی زیاد سوال نمیکردم ولی فقط بهم گفته بودی توی تصادف فوت کردن همین دیگه چیز زیادی نگفته بودی

قلبم یه لحظه تیر کشید یعنی من تنهای تنها بودم یعنی توی این دنیای به این بزرگی هیچ کسو نداشتم با صدای نوید به خودم اومدم

نوید- و چرا این جا زندگی میکنی خب تو توی یه خونه ی نقلی زندگی میکردی وقتی قرار شد ازدواج کنیم باهم رفتیمو لباس و لوازمی که بهش احتیاج داشتیمو آوردیم این جا و خونه رو با وسایلیش فروختیم چون این جا همه چی بود

حالم کم کم داشت بد میشد انگار دیگه توی این دنیا نبودم من به چه امیدی زندگی میکردم حلقه ی دستای نویدو باز کردم از روی پاش بلند شدمو خودمو به اتاق رسوندم خودمو روی تخت انداختم و شروع کردم گریه کردن با احساس این که یکی موهامو ناز میکنه سرمو بلند کردم نوید لبی تخت نشسته بود و داشت سرمو نوازش میکرد چشمای اشکیمو بهش دوختم

نوید- این جواری نگام نکن داغونم میکنی من بهت گفتم وضعیت برای گفتن حقیقت مناسب نیست ولی تو اصرار کردی

نوید من هیچ کی رو ندارم چرا زنده من باهاشون نمردم

نوید- تو منو داری عزیزم تو زنده موندی که به زندگی من معنا ببخشی

دستاشو باز کرد تا بغلم کنه به آغوشش احتیاج داشتم رفتم بغلشو سرمو گذاشتم روی سینهش و گریه کردم اونم با دستش کمرمو نوازش میکرد تا بلکه آروم بشم یکم که آروم شدم سرمو از روی سینهش بلند کردو به چشمام نگاه کرد

نوید- دوست ندارم هیچ وقت این چشمارو گریون بینم من همیشه کنارت هستم بهت قول میدم
تنها کاری که کردم فقط سرمو تکون دادم حس بی کسی تموم وجودمو گرفته بود ولی با نگاه به نوید یکم دلم آروم
میگرفت خداروشکر میکردم که اون و دارم

از روی تخت بلند شدو گفت من میرم برای شام یه چیزی درست کنم توهم استراحت کن شام که حاضر شد میام
نه صبر کن منم بیام

نوید- تو میخوای بیای چیکار
میخوام آشپزخونه رو که بهم ریختم تمیز کنم
نوید- نمی خواد خودم جمعش میکنم تو بخواب
ای بابا خسته شدم از بس خوابیدم ، سریع از روی تخت بلند شدمو منتظر بهش چشم دوختم
نوید- از دسته تو بیا ببریم
با هم رفتیم توی آشپزخونه و شروع کردیم به جمع و جور کردن وقتی همه چی به حالت عادی برگشت نوید گفت خب
حالا چی بخوریم
نمیدونم من که دلم الویه میخواست
نوید- خب اینکه کاری نداره برات درست میکنم
نمیشه مرغا سوخته تا بخوای دوباره درست کنی طول میکشه
نوید- خب بهش مرغ نمیزنیم کالباس دارم کالباس میزنیم چه طوره
وای نوید عالی میشه من دلم خیلی الویه میخواد
نوید- خب پس تا من کالباسارو خورد میکنم تو خیارشو رو با نخود فرنگی به اون سیب زمینی و تخم مرغایی که رنده
کردی بزن هر کاری گفت و انجام دادم کالباسارم اضافه کردم فقط مونده بود سس که قرار شد اونم من بهش بزنم تا
نوید ظرفا رو بشوره سس و زدم به الویه ولی دستم یکی سسی شده بود یه لحظه یه فکر شیطنانی اومد به ذهنم رفتم
سمت نوید که داشت ظرف میشست گفتم نوید بین دستم چی شده اونم هل کرد سریع برگشت سمت من دست
سسیمو مالیدم به گونشو در رفتم صدای خندم کل خونه رو ورداشته بود صدای قدماش که دنبالم میومدو و فریادش که

میگفت جرعت داری صبر کنو میشنیدم ولی محل نمیداشتمو تند تند میدویدم کم کم نفس دیگه برام نمونده بود برای همین یکم از سرعتم کم شده بود و نزدیک بود که بهم برسه برای همین دوباره سرعتمو زیاد کردم ولی یه دفه پام گیر کرد به قالیچه ای که وسط سالن بود نزدیک بود بیوفتم ولی سریع خودم سفت گرفتم و نداشتم بیوفتم انقدر که ترسیده بودم اصلا نویدو یادم رفته بود که یه دفه با دستایی که دوره کمرم پیچیده شد تازه فهمیدم گیر افتادم منو سمت خودش برگردوند هنوز سسه رو صورتش بود تونستم نخندم و زدم زیر خنده نوید- به من میخندی آره منم بلدم چه طوری بهت بخندم منو سسی میکنی کوچولو آخه دستمال پیدا نکردم مالیدم به صورته تو

نوید- که دستمال پیدا نکردی

دست منو گرفت و با خودش کشید طرف آشپزخونه

رفت طرف ظرف شویی و شیر آب و باز کردو سس از روی صورتش پاک کرد بعد یه لیوان آب پر کرد فکر کردم میخواد آب بخوره ولی با آبی که پاشید توی صورتم یه لحظه شوکه شدم با صدای خندی بلندش به خودم اومدم

نوید- قیافشو مثل این بچه ها شدی

دستمو گرفتم زیر آب و پاشیدم بهش و در حالی که حرص میخوردم گفت خیلی بدی من فقط یه سس زدم به صورتت نگاه کن خیس آبم کردی

نوید- حقته وقتی گفتم بین دستم چی شدی یه لحظه فکر کردم دستتو بردی تو هم که منم خیس کردی بدو بدو لباساتو عوض کن تا سرما نخوردی

نمیخوام الان جزء الویه روی میز هیچی نمیبینم

نوید- سرما خوردی دکتر نمیبرم

قبول زود باش نوید من گشنگی مردم

سرشو تکیه دادو رفت تا ظرفای شامو آماده کنه منم نون و گرم کردم و گذاشتم روی میز و باهم مشغول خوردن شدیم

داشتیم برای خودم ساندویچ درست میکردم که یه دفه یادم اومد من همش از خانواده ی خودم ازش پرسیدم ولی از خانواده ی خودش هیچی نمیدونم برای همین ساندویچ الویه ی که درست کرده بودم گذاشتم روی میز گفتم نوید

نوید- جانم وقتی این جواری صدام میکنی یعنی یه چیزی میخوای

||| من مثل همیشه صدام کردم

نوید- قبول حالا چی میخوای

من کی گفتم چیزی میخوام

نوید- چرا یه چیز میخوای

اصلا ولش کن نمیگم

نوید- میل خودت ولی من که میدونم اون دله کوچیکت طاقت نمیاره

نه خیرم اصلا این جواری نیست

شروع کردم به خوردن ساندویچم ولی سواله مثل خوره به جون افتاده بود میدونستم اگه نپرسم شب خوابم نمیبیره
برای همین دوباره گفتم نوید که یه دفه بقی زد زیره خنده

اه خیلی بدی

نوید- ببخشید منظوری نداشتم بگو دیگه چی میخوای من تو رو بهتر از خودت میشناسم

راست میگفت اون خیلی خوب منو میشناخت ، بی توجه به لبخندش گفتم نوید چرا تنها زندگی میکنی خانوادت کجان

حالا اون لبخند جای خودش داده بود به اخم

نوید- مگه سوالاتو همون موقعه تموم نشد

چرا ولی من همش از خودم پرسیدم ولی تو چیزی از خودت نگفتی

نوید- بخاطر یه سری مسائل با برادرم دعوا شد برای همین دیگه برنگشتم توی اون خونه

فقط به خاطر اینکه با بردارت دعوات شد پس بابا و مامانت چی اونا که تقصیری نداشتن

نوید- مادر فوت کرده ولی پدرم طرف برادرمو گرفت برای همین دیگه نرفتم به اون خونه داداشم کاری رو که نباید
میکرد کرد

بابت مادرت متاسفم یعنی اون موقعه که داشتیم ازدواج میکردیم پدرو برادرت نبودن

نوید- آره دعوتشون نکرده بودم حالا هم اگه سوالات تموم شد شامو بخور

ساکت نشستیم و دیگه چیزی نگفتم وقتی شامو خودم هر کاری کردم نذاشت ظرفا رو بشورم و بهم گفت برم توی سالن تا یه چای خوش رنگ بریزه بباره رفتم روی راحتیای توی سالن و روشن دراز کشیدم به این فکر کردم که یعنی چی شده که نوید خانوادشو طرد کرده یعنی موضوع این قدر مهم بوده از خودش که نمیشد پرسید چون احتمالا دوباره عصبانی میشد توی همین فکر بودم که یه دفه خوابم برد با تکنونای دستی از خواب بیدار شدم ولی چشمامو باز نکردم

نوید- چرا اینجا خوابیدی پاشو برو توی اتاق بدن درد میگیری

نمی خواد همین جا خوبه

نوید- اصلا الان چه وقته خوابه من جایی ریختم

نوید توروخدا بی خیال الان خوابم میبره

نوید- خب قصد منم همینه

اگه پرید من میدونمو تو نمیذارم تا صبح پلک روی هم بذاری تا توی شرکت همش خواب باشی

نوید- حداقل بیا برو توی اتاق

دیگه جوابشو ندادم فقط شنیدم که گفت باشه جواب نمیدی خودت خواستی ، بعد احساس کردم که از روی احتیاج بلند شدم ولی دیگه هیچی نفهمیدم

نوید- گفتیم نه یعنی نه این بحث و تمومش کن

چرا نه مگه نمیگی قبلا توی شرکت کار کردم خب الانم میام کار میکنم من حوصله توی این خونه تنهایی سرمیره تو صبح میری عصر میای خودت بودی خسته نمیشدی

نوید- قبلا فراموشی نگرفته بودی خب سره خودتو به یه کاری گرم کن

چرا همش یادم میاری که فراموشی گرفتم من که نگفتم بشم طراح شرکت خب بشم منشی فقط از این خونه برم بیرون برام کافیه

نوید- من دوست ندارم خانمم جای منشی شرکت کار کنه

من که هنوز خانمت نشدم اگه استخدام نکنی میرم جای دیگه دنبال کار تو حتی منو بیرون نمیبری یکم بگردم

نوید- بفهمم از خونه رفتی بیرون دنبال کار من میدونمو تو فهمیدی

سرمن داد نزن اصلا میفهمی من چی میگم دارم میگم خسته شدم از توی خونه موندن

نوید- این همه خانم خونه دار توی خونه ان از صبح تا شب ولی هیچی نمیگن

خودت میگی خانم خانه دار من حتی نمی تونم توی این خونه غذا درست کنم

نوید- خب من بگم غذا درست کنی مشکل حل میشه

نه خیر من میخوام کار کنم

نوید- فکر کارو از سرت بیرون کن فهمیدی من همچین اجازه ای بهت نمیدم

پشتمو بهش کردم و میخواستیم از پله ها برم بالا که گفت کجا میری

قبرستون

نوید- شام نخوردی

به درک نمیخوام

سریع از پله ها بالا رفتم و رفتم توی اتاقمو درو بستم رفتم سمت کمد تا لباس خوابمو عوض کنم دره کمدو باز کردم و یه نگاه به لباس خوابا کردم بی خیال لباس خوابا شدمو خواستم برم با همون لباسا بخوابم ولی دیدم این جورى تا صبح حتما پختم برای همین رفتم سمت کسوهام و یه تاپ آبی با شلوارکش که خیلی کوتاه بود و برداشتم همیشه وقتی زیادى گرمم میشد این میپوشیدم چون خیلی راحت بودن سریع لباسمو عوض کردم رفتم زیره ملافه و فکر کردم الان حدود 10 روزه که توی این خونم ولی حتی رنگ بیرونم به خودم ندیدم امشب با خودم عهد کرده بود متقاعدش کنم منه ببره توی شرکتشون ولی نشد فقط دادو بیداد کرد پسره ی پررو فکر کرده من این جا اسیریشم این قدر فکر کردم براش خط و نشون کشیدمو نقشه ریختم که خوابم برد نیمه های شب بود که از صدای شکم از خواب بیدار شدم آخه دختری دیونه تو که نمی تونی گشنگی رو تحمل کنی چرا الکی خودتو اذیت میکنی از تخت اومدم پایین و آروم درو باز کردم و یه سرک بیرون کشیدم دیدم همه جا سکوت و خبری از نوید نیست آروم از پله ها پایین رفتم و رفتم سمت آشپزخونه دره یخچالو باز کردم و از توش کلباس برداشتم و نون از آشپزخونه اومدم بیرون که یه دفه خوردم به چیز سفت و صدای آخم رفت هوا سریع چراغ و زدم دیدم نوید دم آشپزخونه بوده من ندیدمش و خوردم بهش سرمو گرفت بالا و گفتم ببخشید ندیدمت ولی اون اصلا حواسش اینجا نبود و فقط زل زده بود به من

وا این چرا همچینی شده

دستم جلوی صورتش تکون دادمو گفتم نوید خوبی ولی هیچ تکونی نخورد رد نگاهش گرفتم و دیدم به یقه ی بازم نگاه میکنه تازه اون موقعه بود که متوجه لباسام شدم کالباس و نونا از دستم افتاد سریع دستمو گذاشت روی سینم و از کنارش رد شدم سریع پله ها رو رفتم بالا و پریدم توی اتاقم قلبم مثل چی میزد اصلا حواسم نبود چه جوری رفته بودم پایین سریع رفتم توی تختم و ملافه رو کشیدم روی سرم این قدر این دنده اون دنده شدم و فکر و خیال کردم تا بلاخره خوابم برد با گرمایی که به گوشم میخورد دستمو بردم نزدیک گوشم و یه دست کشیدم بهش نمیدونم چرا این قدر یه دفه گرم شده بود چند بار دیگه هم همین طوری شد و من همون کار و تکرار کردم ولی هیچ تاثیر نداشت ملافه رو هم از خودم زدم کنار ولی هنوز گرم بود یه دفه با احساس اینکه یه نفر دستاشو دور کمرم حلقه کرد از خواب پریدم خواستم جیغ بزنم که سریع جلوی دهنمه گرفت و گفت چه خبرته منم نوید میخوای همسایه ها بریزن این جا دستش و از روی دهنم آروم برداشت یه نفس عمیق کشیدم و خواستم دستاشو باز کنم ولی اون دستاشو سفت تر گرفت و منو کشید طرفه خودش دیگه کاملاً توی بغلش بودم

این جا چیکار میکنی ولم کن معلومه هست چیکار میکنی

نوید- هرکس جای من بودو اون صحنه رو میدید نمی تونست خودشو کنترل کنه

وای خدا قلبم دیگه کم کم داشت متوقف میشد

من حواسم نبود چه جوری اومدم پایین بعدشم فکر کردم تو خوابی

نوید- با اون اعصابی که برام درست کردی فکر میکنی خوابم میبرد

به من چه خودت داد و بیداد کردی حالا هم ول کن و برو بیرون

نوید- اگه نرم چیکار میکنی

جیغ میکشتم

نوید- خب من در دهننتو میگیرم که نتونی جیغ بکشی

نوید تورو خدا ول کنم

نوید- کاریت ندارم فقط میخوام پیشت بخوابم

دیگه چی ول کنم

نوید- انقدر تکون نخور فقط میخوام پیشت بخوابم

نه نمیشه برو بیرون

نوید- نازنین یه لحظه تکون نخورم میخوام باهات حرف بزنم

دست از تقلا برداشتم ساکت شدم

نوید- من دیگه نمیتونم این جوری تحمل کنم نمیشه که صبر کنم تا حافظت برگرد میتروسم تا اون موقعه یه کاری دسته خودمو خودت بدم برای همین میخوام عقد کنیم این جوری خیالم راحت که اگه دستت میزنم دیگه محرمیم و برای توهم سخت نیست مثل اون سریم جشن نمیگیریم یه مهمونی توی همین خونه میگیرم البته اگه جشن دلت بخواد من حرفی ندارم نظرت چیه

توی دلم جشن گرفته بودن خودمم دوست نداشتم این جوری باهاش زندگی کنم حالا میتونستم بگم خودمم دوست داشتم و دوست داشتم همسرش باشم ولی سکوت کردم هیچی نگفتم

نوید- خانم کوچولو سکوت علامت راضیته ها من از سکوت این جوری برداشت میکنم نازنین خانم حاضرید همسر بنده بشیدمن منتظر شنیدن اون صدای قشنگتم

درحالی که قبلم از هیجان تند تند میزد آروم گفتم بله

با نور خورشیدی که تموم اتاق و روشن کرده بود چشماشمو آروم آروم باز کردم هنوز دستای نوید دور کمرم بود و صدای نفساش که منظم بود به گوش میرسید به نظر میرسید که خواب باشه آروم سعی کردم که خودمو از دستاش خودمو آزاد کنم ولی یه دفعه ی حلقه ی دستاش محکم شدو زیر گوشم گفت

نوید- کجا خانم کوچولو

برگشتم سمتشو گفتم سلام صبح بخیر بیدارت کردم

نوید- سلام به روی ماهت نخیر بنده بیدار بودم مگه شما پری کوچولو گذاشتی من بخوابم

من که بی حرکت خوابیدم و تکون نخوردم

نوید- اگه توهم یکی با این لباسا پیشت میخوابید و شما باید فقط نگاش میکردی خوابت نمیبود

سریع یه نگاه به لباسم کردم و ملافه رو کشیدم روی خودم و اخم کردم بهش و گفتم روتو اون ور کن

نوید- دیگه نمیخواد خودتو بپوشونی هرچی باید میدیدمو دیشب دیدم توهم بودی نمی تونستی چشم برداری

با حرص رفتم طرفشو یه مشت زدم به بازوش و گفت برو بیرون

نوید- ای جان وقتی حرص میخوری قیافت بانمک میشه شوخی کردم خوشگله اونش نتونستم بخوابم ولی بعد حسابی خوابیدم یه خواب پر از آرامش

به سمتم اومدم منو توی آغوشش گرفت

هی چیکار میکنی خفه شدم

نوید- هیس یه چند دقیقه همین جوری بمون

همون جوری که توی بغلش بودم گفتم مگه تو نباید بری شرکت دیرت میشه

نوید- امروز و مرخصی گرفتم

چی مرخصی تو که دیشب میگفتی فردا باید برم سره کار

نوید- اون جوری گفتم تا تو بخوابی وگرنه نمیخوابیدی

از بغلش اومدم بیرون و گفتم

خیلی بدجنسی

نوید- دیگه دیگه من میرم پایین صبحونه درست میکنم توهم زودی بیا کلی کار داریم

چیکار داریم

نوید- مثل اینکه یادت رفته قراره عقد کنیم میخوام کاراشو بکنم توی همین هفته عقد کنیم زود بیا پایین

وقتی رفت از تخت اومدم پایین و رفتم سمت دست شویی و دست و صورتمو شستم لباسمو عوض کردم و رفتم پایین توی آشپزخونه و پشت میز نشستم نوید همه چیو آماده کرده بود و منتظر من پشت میز نشسته بود شروع کردیم خوردن که نوید گفت

اول باید از حلقه ها و لباس شروع کنیم

مگه همون لباس عروسه چشمه فقط باید بدی خوش شویی تا تمیز بشه

اخماش رفت توهمو گفت لازم نکرده من از اون لباس بدم میاد تازه انداختمش دور

چیکار کردی چرا

نوید- برای اینکه باعث شد اون اتفاق لعنتی بیوفته بس کن میریم یه لباس میگیریم

لباس قبول ولی حلقه ها رو چی

نوید- اونام فروختم هرچی که منو یاد اون شب لعنتی بندازه رو فروختم یا انداختمش دور دیگه هم راجبش حرف نزن

ساکت شدمو به خوردنم ادامه دادم که گفت تازه تو باید الان خوشحال باشی چون میخوام ببرمت بیرون حسابی برگردونمت و کلی خریدی برات بکنم میخوام تلافی اون روزایی که توی خونه بودیو در بیارم چه طوره

عالی نوید من دلم برای گشت زدن یه ذره شده

پس صبحونتو بخورو برو سریع آماده شو

سریع حاضر شدیمو باهم از خونه رفتیم بیرون تماشای مناظر اطراف برای منی که 10 روز توی خونه بودم واقعا لذت بخش بود انگار باره اول بود که داشتیم خیابونا رو میدیدم با صدای سرفه ی نوید برگشتم سمتشو نگاه پرسشگرمو بهش دوختم

نوید- خسته نشدی من جای تو گردنم درد گرفت فکر کنم منم اینجا

توهم اگه 10 روز توی خونه حبست میکردن از دیدن خیابونا خسته نمیشدی

نوید- همچین میگه انگار بسته بودمش باغ به اون قشنگی داریم میرفتی اونجا تازه هوای تمیز تنفس میکردی

باغ یه بار دوبار قشنگه برات بعدش تکراری میشه

ماشینو نگه داشتو گفت خيله خب حالا جای گله نیست بهتر بریم توی پاساژ ببینیم چیزه به درد بخوری هست

باهم رفتیم داخل پاساژ رفتیم قرار شده بود چون میخوایم یه مهمونی بگیریم لباس عروس سفارش ندیم و دنبال یه لباس مجلسی خوشگل برگردیم پشت ویترینا ایستاده بودم و به لباسا نگاه میکردم که نوید گفت راستی من یکی از دوستانم مزون داره میخوای بریم اونجا

فعلا صبر کن این جا هارو ببینیم اگه چیزی پیدا نکردیم میریم اونجا

تموم پاساژ زیرو رو کردیم ولی هیچی که به درد اون شب بخوره پیدا نکردیم با اینکه پاساژ خیلی شیک و معروفی بود ولی هیچ کدوم از لباسا به دلم ننشست داشتیم دیگه کلافه شده بودم همین جوری سرسری مغازه ها رو نگاه میکردم که یه دفته توی یکی از مغازه ها چشمم خورد به یه لباس بلند مجلسی سفید که با نقره ای روش کار شده بود یقه ی لباس هفت بود و یکمی پشتش باز بود حتی دسته های لباس که روی شونه هام بود هم توسط نقره ای کار شده بود یکمی هم پشت لباس دنباله داشت نوید صدا کردم گفتیم نوید این چه طوره

نوید- یقش که بازه آسینم که نداره خداروشکر پشت کمرش که دیگه هیچی فکر کنم خودت تا ته خط و رفتی

نوید انقدرام باز نیست تازه شالم داره میتونم اونو بندازم روی شونه هام

نوید- نه تو به اون حریر میگی شال

نوید اذیت نکن من دوشش دارم

نوید- اگه دوشش داری میخرم برات توی خونه بپوش

نوید جوک گفتی توی خونه مگه دیونم همچین لباسی بپوشم

نوید- مگه من دل ندارم خب توی خونه برای من بپوش

من دیگه جایی نمیایم خسته شدم درضمن من خیلی دوشش دارم

نوید- امان از دست تو بیا برو بپوش ببینم چی میشه

با نوید رفتیم داخل مغازه و من لباس و گرفتم و به سمت اتاق پرو رفتم و لباسو پوشیدم محشر بود کاملاً اندازه و روی فرم تنم بود چند تقه به در خورد و بعد صدای نوید که میگفت پوشیدی یا نه آروم درو باز کردم پشتش به من بود همین که چرخید سمت در خشکش زد و خیره نگام کرد بعد اخماش رفت توی همو گفت درش بیار خوب نیست

وار رفتم اینکه خیلی خوب بود پس چی میگفت با صدایی که توش بغض داشت گفتم چرا

نوید- همین که گفتم درش بیار این جوری بخوای بیای جلوی دوستای من با چشماشون قورت میدن

پس بگو مشکل کجا بود مشکل سره دوستاش بود بدون اینکه نگاش کنم درو بستم و لباسو در آوردم با لبهای آویزن از مغازه اومدیم بیرون دیگه حوصله ی نگاه کردن به ویتрина رو نداشتم

نوید- یه لباس این قدر مهمه که دیگه توجه نکنی و باهام حرف نزنی

جوابشو ندادم من واقعا اون لباسو دوست داشتم

نوید- خیلی خب قیافتو اون جوری نکن دلم ضعف رفت نگاه کن چه اخمیم کرده برات میخرمش بیا ببریم

تا اینو گفت سرمو به سمتش گردوندم تا ببینم راست میگه یا دروغ

تا دید دارم نگاش میکنم زد زیر خنده و گفت هان تا گفتم میخرمش اخماش باز شد نگاه کن تورو خدا تموم رفتارات بچه گونست

بچه خودتی با اون اخلاقت

نوید- مگه اخلاقم چشمه

چشم نیست گوشه خیلی بداخلاقی خب همون اون برام میخریدی میخواستی منو اذیت کنی

نوید- حالا که بد اخلاقم لباس بی لباس بیا بریم

نه نه تو خیلی خوش اخلاقی بیا ببرم

نوید- امان از دست زبون تو تا دو دقیقه پیش که بد اخلاق بودم

نظرم عوض شد دستشو گرفتم و با خودم کشون کشون بردم

نوید- نازنین چیکار میکنی من که دارم خودم میام زشته بین مردم دارن چه جوری نگاه میکنن

میتراسم یکی بخردش نوید یکم تند بیا

نوید- نترس کسی نمیخردش باشه بابا تند میام منو نکش

دیگه نکشیدمشو خواستم دستمو از توی دستش در بیارم که دستمو گرفت گفتم نکشم نگفتم که دستتو دریار

هیچی نگفتم و گذاشتم دستم توی دستش بمونه و باهم رفتیم سمت همون مغازه.

لباسو گرفتیم و باهم رفتیم طلا فروشی و یه جفت حلقه ی شبیه هم گرفتیم قرار شده بود آرایشگر بیاد خونه و منو درست کنه چون خرید دیگه ای نبود رفتیم خونه و نوید شروع کرد به دعوت مهمونا و انجام دادن کارای خونه باید سالن و برای پذیرایی مهمونا خلوت میکردیم و یه چند نفرم اومده بودن برای کار گذاشتن رقص نور یه گوشه از سالن رو میخواستن یه پیست رقص درست کنن بالاخره تونستیم یه سری کارا رو روبه راه کنیم وقتی خونه خلوتو ساکت شد رفتیم تا یه چیزی بخوریم چون وقت ناهار درست کردنو نداشتیم نوید چندتا سوسیس سرخ کردو باهم شروع کردیم به خوردن

نوید یه چیز بگم

نوید- خب بگو این دیگه پرسیدن داره

آخه میتراسم دعوا کنم

نوید- خب پس نپرس

نوید همیشه نگم

نوید- تو که آخر کاره خودتو میکنی پس دیگه چرا اجازه میگیری

آخه میخوام عصبانی نشی

نوید- بالاخره میپرسی یا نه

میگم نوید من که پدرو مادرمو از دست دادم حداقل تو پدرتو و برادرتو دعوت کن بالاخره داری ازدواج میکنی نمیخواهی بهشون بگی

نوید- نه لازم نکرده

آخه چرا پدرت حق داره بدون پسرش داره ازدواج میکنه

نوید- اگه به فکر پسرش بود میومد دنبالم ببینه کجا زندگی میکنم چیکار میکنم

از کجا میدونی شاید میدونه که جات خوبه برای همین سراغتو نمیگیره

نازنین من خستم همیشه بس کنی گفتم نه یعنی نه

ساکت شدمو دیگه چیزی نگفتم وقتی سیر شدم یه تشکر زیره لب گفتمو رفتم سمت اتاقم و توی تخت دراز کشیدم

با صدای دره اتاق برگشتم سمت در رو وقتی دیدم نوید پشتمو بهش کردم ملافه رو کشیدم روی سرم صدای قدمهاشو میشنیدم که نزدیک تخت میشد روی تخت دراز کشیدو گفت

ازم ناراحت نشو میدونم برات سخته که بدون پدرو مادرت ازدواج کنی ولی توهم منو درک کن نمی تونم ببخشمشون تو که نمیدونی چرا ترکشون کردم حتما دلیله موجهی داشتم الکی که ترکشون نکردم بی خودیم سوال نکن دلیلم چی بود چون بهت نمیگم

ملافه رو از روی سرم کشید و گفت حالا خانم کوچولوی من قانع شدن

تو بودی قانع میشدی

نوید- حتی اگه قانع نشده بودم بهش احترام میذاشتم

باشه قبول هر جور راحتی

گونمو بوسیدو گفت آفرین حالا شدی دختر خوب ، دیگه حالا راحت میتونیم بخوابیم

مثل فنر از جا پریدمو گفتم چی میخوای اینجا بخوابی

نوید- آره دیگه ما که دیگه داریم ازدواج میکنیم اشکالی داره

بدون اینکه جوابشو بدم میخواستم از روی تخت برم پایین که سریع متوجه شدو کمرمو گرفت

شوخی کردم بابا راحت بخواب من میرم توی اتاقم وقتی زخم شدی ببینم بازم میتونی بهونه بیاری

یه بوسه به موهام زدو رفت بیرون من راحت گرفتم خوابیدم.

جلوی آینه ایستاده بودمو به کار آرایشگر نگاه میکردم پشت چشمامو خطو سایه ی نقره ای کشیده بود تا به لباسم بخوره موهامو به طرز زیبایی پیچیده بود و یه گل نقره ای توش کار کرده بود خودم که راضی بودم خیلی قشنگ درست کرده بود این دو سه روز مثل برق و باد گذشت نوید تموم کارارو خیلی سریع انجام داد شاید چون یه چشن بود انقدر کارا زود پیش رفت با تقه ی که به در خورد برگشتم سمت در با ورود نوید بهش نگاه کردم تکیشو داده بود به چهارچوب درو داشت نگام میکرد یه کت و شلوار مشکی کروات با خطهای سفید نقره ای که به صورت مورب بودن پوشیده بود موهاشم زده بود بالا آروم اومد سمتمو گفت میرم میگم مهمونی کنسل شده

با وحشت و تهجب گفتمچی چرا

نوید- آخه میترسم تورو نشونشون بدم چند دقه گفتم این لباس و نخرم انقدر اخم کردی تا خریدمش ولی الان پشیمونم

من که خیالم راحت شده بود لبخندی به روش زدم

نوید- میخندی اگه از کنارم جم بخوری کشتمت فهمیدی

با لبخند سرمو تکون دادم

نوید- این قدر لبخند نزن نمی تونم خودمو کنترل کنما

آروم آروم اومد دستمو کمرمو گرفت من که میدونستم میخواد چیکار کنه سریع گفت نوید آرایشم خراب میشه

دستاشو از روی کمرم برداشت و گفت بالاخره که این مهمونی تموم میشه اون وقت من میمونمو تو شال روی شونمو درست کردو دستمو گرفت و گذاشت درو حلقه بازوهاشو گفت آماده ای

با سر بهش گفتم آره و با هم از در خارج شدیم

باهم از پله ها رفتیم پایین وقتی آخرین پله رو میومدیم پایین صدای هم همه ی مهمونا خوابید و به من و نوید چشم خودتون

نوید- دوستای عزیزم از اینکه دعوت منو پذیرفتید و ما رو توی این شب زیبا تنها نداشتید ممنونم نازنین خانم که نیازی به معرفی نیست نامزد بنده که قراره تا چند دقیقه ی دیگه در حضور تموم شما دوستای عزیز همسرم بشن از خودتون پذیرایی کنید بازم از اینکه دعوت من پذیرفتید ممنون

دوستاش براش دست زدن و اومدن جلو بهمون تبریک گفتن بعد اینکه با کلی مهمون آشنا شدم نوید دستمو گرفت و با خودش برد سمت صندلی هایی که توی سالن چیده شده بود خدمتکاری که برای پذیرایی استخدام شده بود صدا زد و از توی سینی دستش برام یه آب پرتقال برداشت و داد دستم و گفت استرس که نداری

نه خوبم فقط مشکل اینجاست که کسی رو نمیشناسم

نوید- فدای سرت مهم اینه که بنده رو بشناسی بقیه مهم نیستن

به روش لبخند زدم

با صدای مستخدم که میگفت عاقد اومد نوید بهم گفت همین جا منتظر باشم و رفت سمت ورودی بعد از چند لحظه با یه مرد تقریباً مسن که دفتر دستش بود و نوید قبلاً بهم گفته بود که طرف آشناس برگشت و به طرفم اومد و گفت دنبالم بیا دنبالش رفتم منو به گوشه ای از سالن برد در کمال تعجب دیدم یه سفره عقد کوچولو کنار سالن چیده فکر نمیکردم توی همچین مهمونی ای نوید همچین کاری بکنه همش فکر میکردم عاقد میاد خطبه رو میخونه و تموم معلوم نبود کی سفره رو چیده بودن که من ندیدم حتما همون زمانی که آرایشگر داشته منو حاضر میکرده سفره رو چیدن نوید دستمو گرفت و روی صندلی پای سفره ی عقد نشوند و خودش رفت شناسنامه ها رو داد به عاقد و برگشت و کنار من روی صندلی نشست دو نفر از خانم های دعوت شده روی سره منو نوید یه پارچه ای حریر سفید که لبه هاش کارشده بود گرفتن و یکی دیگشون قند رو روی سرمون میسایید نوید آروم زیر گوشم گفت این تنها کاری بود که میتونستم برات انجام بدم ببخش که برات جشن بزرگ تر نگرفتم

برگشتم سمتشو توی چشمش نگاه کردم و گفتم ممنون نوید همین سفره عقد برام کلی ارزش داره با صدای عاقد که داشت خطبه رو میخوند قرآن و برداشتم و لاشو باز کردم و شروع کردم خوندن یه حس آرامش تموم وجودمو گرفت دیگه احساس نبود پدر و مادر و کمتر حس میکرد و بغضی که گلمو گرفته بود دیگه اجازه ی ریزش اشک و نداشت با صدای یکی از خانم ها که میگفت عروس زیر لفظی میخواد به خودم اومدم نوید دست توی کتفم کرد و یه جعبه مخلی رو باز کرد و یه سرویس طلا سفید که بسیار خوشگل بود و داد دستم زیر لب تشکر کردم و به صدای عاقد گوش دادم انقدر توی خودم بودم که نفهمیده بودم عاقد داره برای بار سوم میپرسه خانم نازنین آریا به بنده وکالت میدهید که با

مهریه ی تعیین شده شما رو به عقد دائم آقای نوید راد دریاورم وکیلتم تموم سالن رو سکوت محض گرفته بود و فقط صدای نفسهای منو نوید به گوش میرسید قرآن و بستم و بوسیدم و توی چشمش نگاه کردم

بله

صدای دست و سوت بچه ها اتاق و برداشته بود نوید حلقه ای که باهم خریده بودیم و دستم کرد و بوسه ی روی دستم زد من حلقه رو دستش کردم برق انگشتر توی دستم بهم آرامش میدادو میگفت پا به دنیایی جدیدی گذاشتم، تموم دوستای نوید اومدنو صورتشو بوسیدن و بهمون تبریک گفتن بعد از رفتن عاقد یه آهنگ رومانتیک توسط ارکس پخش شد همشون داشتن دست میزدن و ازمون میخواستن بریم وسط نوید دستمو گرفت و با خودش برد وسط پیست رقص نور لامپایی که اونجا کار کرده بودن کم شد نوید دستشو گذاشت روی کمرم منم دستامو گذاشتم روی شونش و شروع کردیم باهم رقصیدن همین جوری که میرقصیدیم منو کشید طرف خودش و زیر گوشم گفت بالاخره مال خودم شدی دیگه هیچی نمیتونه تو رو ازم بگیره نازنین خیلی دوست دارم

سرمو گذاشتم روی شونش عطر تنش مستم کرد توی همون حالت بهش گفتم نوید منم خیلی دوست دارم تو دیگه تکیه گاه من شدی من غیر از تو هیچ کی رو توی این دنیا ندارم

نوید- من همیشه پیشته هستم و تنهات نمیدارم تا با منی از هیچی نترس دیگه ما بهم پیوند خوردیم

شاد از اینکه نوید تکیه گاهم شده سرمو از روی شونش برداشتم و قدمامو باهاش هماهنگ کردم

بالاخره آهنگ تموم شد و نورها به حالت عادی برگشتن حالا صدای بچه ها که به نوید میگفتن نوید عروس ببوس یا لا تموم سالن و پر کرده بود نوید برگشتم سمتم و دوباره کمرمو گرفت و منو کشید سمت خودش از خجالت اینکه بخواد منو جلوی اون همه ببوسه سرمو انداخت پایین ولی درکمال تعجب نوید یه دستشو گذاشت زیر چونم و سرمو بلند کردو لبهاشو گذاشت روی پیشونیم و بوسید انگار با این کارش خیالم راحت شدم و با لبخند توی چشمش نگاه کردم صدای قبول نیست بچه ها بلند شده بود ولی نویدبا دست همه رو ساکت کردو به ارکس گفت یه آهنگ بذاره و از بقیه هم خواست بیان وسط همون موقع از فیلم برداری که خواسته بود ازمون فیلم بگیره خواست که چندتا عکس ازمون بگیره تا یادگاری داشته باشیم عکاس بهمون پیشنهاد کرد بریم توی باغ تا اونجا ازمون عکس بگیره مهمونا رو تنها گذاشتیم و رفتیم توی باغ و کنار یکی از درختا ایستادیم نویداز پشت کمرمه منو گرفت و سرشو آورد کنار گردون تا تو عکس به نظر بیاد میخواد گردنمو ببوسه یه مدلم پشت به پشت هم قرار گرفتیم و دستامونو توی هم قفل کردیم یکم سردم شده بود و نویدم به خوبی این و فهمید برای همین کت شو در آورد و انداخت روی دوش که عکاس بهش گفت بریم کنار آلاچیق توی باغ من بشینم و نوید بای سرم وایسه و کت و روی شونه هام قرار بده بالاخره بعد از کلی ژست گرفتن عکاس دست از سرمون برداشت وقتی کار عکاسا تموم شد خسته و کوفته رفتیم تو و من روی اولین صندلی نشستیم و نویدم کنارم نشست و بهم گفت

خسته شدی میخوای یه شربت برات بیارم

آره یه کوچولو خسته شدم نه شربت نمیخوام تشنمه آب میخوام

نوید به پیش خدمت اشاره کرد که یه لیوان آب بیاره و اونم سریع اومد نوید لیوان و گرفت و داد دستم آب و تا تهش خوردم و لیوان گذاشتم روی میز جلوم با صدای نوید که میگفت پاشو بیریم وسط دوباره بلند شدم و رفتیم طرف پیست رقص

بلاخره بعد از کلی رقص نوید بچه ها رو به صرف شام دعوت کرد همگی به سمت میزی رفتیم که توی باغ زده بود نشستیم روی صندلی پشت یکی از میزا نوید رفت و با یه بشقاب پر برگشت و نشست رو به رومو و قاشقو داد دستمو گفت شروع کن باهم شروع کردیم خوردن یکمی که خوردمو دست کشیدم نوید با چشماش پر از سوالش گفت چرا نمیخوری

نمی تونم الان از خستگی هیچی از گلوم پایین نمیره

نوید- سعی کن یکم دیگه بخوری بهت قول میدم بعد شام همشونو بفرستم برون

نوید زشته یعنی چی میفرستمشون برون

نوید- همین الانشم زیادی موندن زیادی بهشون خوش گذشته نترس اینا خودشون بعد شام میرن

نوید صداتو یه وقت بشنون

نوید- خیلی خب حرص نخور مطمئنی دیگه نمیخوای

آره سیر شدم

باشه هر جور راحتی و خودش شروع کرد به ادامه ی خوردن خوش به حالش چه اشتها ییم داشت ولی من یکم استرس گرفته بودم داشتیم به این فکر میکردم وقتی مهمونا برون منو نوید تنها میشیم و همین موضوع باعث میشد نتونم غذا بخورم

حق با نوید بود چون مهمونا بعد از خوردن شام شروع کردن رفتن منو نوید دم دره ورودی ایستاده بودیم و بدرقشون میکردیم بلاخره همشون رفتیم و خونه رو سکوت محض گرفت نوید حتی مستخدمارم مرخص کرده بود آهسته از پله ها رفتیم بالا و رفتیم توی اتاقمو درو بستیم و پشتمو بهش تکیه دادم نوید معلوم نبود کجا رفته بود که ازش خبری نبود تکیمو از روی در برداشتمو رفتیم سمت کمد حولمو از توش برداشتم و رفتیم توی حموم باید این تافت هارو از روی سرم پاک میکردم وگرنه دیونه میشدم وقتی حسابی خودمو شستم حوله رو پیچیدم دورمو یواش اومدم از حموم بیرون

خداروشکر از نوید خبری نبود سریع لباس خوابمو که رنگش صدفی بود و تا بالای زانوم بودو پوشیدم و موهامم خشک کردم و رفتم توی تخت و ملافه رو کشیدم رومو و چشمامو بستم بعد چند لحظه صدای درو شنیدم که بازو بسته شود و صدای قدمایی که به تخت نزدیک میشد و هم زمان باهاش قلب منم تند تر میزد چشمام هنوز بسته بود بازشون نکرده بودم تا فکر کنه خوابم ولی وقتی دستاش دور کمر حلقه شد و گردنمو بوسید فهمیدم که از این خیالا نکرده صداش و میشنیدم که میگفت دیگه مال خودم شدی و ناخداگاه یه لبخند اومد روی لبم پاهاشو گذاشت روی پاهام که نتونم تکون بخورم و کمرم سفت گرفته بود صدای اعتراض بلند شد نوید چیکار میکنی با خنده گفت

نوید- شما که خواب بودی پس چی شد

تازه فهمیدم این کارارو از عمد کرده که نشونم بده بیدارم منم خودمو زدم به اون درا و گفتم

با این کاری که کردی توقع داشتی بیدار نشم

نوید- بنده از این جسارتا نمیکنم

خب پس ولم کن میخوام بخوابم خیلی خستم

نوید- تازه مونده تا خسته بشی ما که هنوز کاری نکردیم

چرا دیگه کلی رقصیدیم خسته شدم حسابی شب به خیر خوابای خوب ببینی

نوید- اگه من گذاشتم امشب بخوابی هرچی خواستی بگو

نوید اذیت نکن دیگه ولم کن بذار بخوابم مگه فردا نباید بری شرکت

نوید- نه فردا رو برای خودم مرخصی رد کردم فکر کنم بنده رئیس شرکتما درضمن کیو دیدی بعد شب عروسیش بره سرکار باید بمونم خونه مواظبت باشه یه وقت حالت بد نشه

وای خدا از تصور حرفی که زد یه لحظه به خودم لرزیدم ولی سریع به خودم مسلط شدمو گفتم

برای چی حالم بد بشه من فقط یکم خستم که بخوابم خوب میشه

نوید- الان بله ولی چند ساعت دیگه معلوم نیست خوب باشی

ای خدا این ول کن نبود برای اینکه ذهنشو منحرف کنم چشمم به آستین کتش افتاد برای همین گفتم چرا لباستو عوض نکردی خراب میشه

نوید- حالشو نداشتم کمکم می‌کنی و دستاشو و پاهاشو برداشت برگشتم سمتشو نشستم روی تخت و روی صورتش خم شدم و همین طوری که موهام دورم ریخته بود شروع کردم گره ی کرواتشو شل کردن زل زده بود بهم توی همون حالت گفت حموم بودی چه بوی خوبی میدی

آره از بس آرایشگره به موهام تافت زده بود خشک شده بودن سرتو بیار بالا تا کرواتو در بیارم همون کارو کرد و کرواتشو در آوردم شروع کردم کتتشو در آوردن و ازش پرسیدم تو کجا رفته بودی

نوید- داشتم حساب مستخدما با ارکس و میکردم و کمکشون کردم لوازمشونو جمع کنن

آهان ، حالا دیگه دکمه های پیراهنشو باز میکردم وقتی دکمه ی آخرو باز کردم گفتم برم برات تی شرت بیارم که یه دفه مچ دستمو گرفت و کشید سمت خودش من که توقع همچین کاریو نداشتم افتادم توی بغلش اونم سریع دستاشو دوره کمرم انداخت و منو یکم بالا کشید حالا صورتامون روبه روی هم بود توی چشمام نگاه کردو گفت از دست من میخوای فرار کنی آره فکر کردی من زرنگ تر از توام

دیونه خواستم برات لباس راحتی بیارم

نوید- نیازی نیست چون بالاخره باید اونارم در می آوردم

سرمو از خجالت انداختم پایین قلب اینگار روی فاز بندری رفته بود که این جوری تند میزد

دستشو گذاشت زیر چوونمو سرمو آورد بالا و زل زد توی چشمام و گفت نبینم خانمی من خجالت بکشه تو دیگه الان زنی فکر نکنم اشکالی داشته باشه (باخنده)

یه مشت زدم رو شونشو گفتم نوید خیلی بدجنسی تورو خدا ولم کن من دارم از خستگی و خواب میمیرم

نوید- الان یه کاری میکنم خواب از سرت بپره

و قبل از اینکه بتونم عکس العملی نشون بدم صورتشو آورد جلو و لبهاشو گذاشت روی لبام و شروع کرد به بوسیدن تموم بدنم گر گرفته بود و نمی دونستم چیکار کنم

بعد از چند لحظه سرشو کشید عقب و به چشمام نگاه کردم گفت نازنین بهم قول بده همیشه کنارم بمونی توی هر شرایطی قول میدی

همیشه کنارت میمونم قول میدم

نوید- حتی اگه یه روز ازم متنفر بشی

من هیچ وقت ازت متنفر نمیشم من دوست دارم چرا باید ازت متنفر بشم

حلقه ی دستاشو دورم سفت تر کردو گفت منم دوست دارم عزیزم تو تموم زندگیمی بدون تو میمیرم

نوید این حرفا چیه میزنی حالت خوبه

نوید- آره عزیزم مگه میشه کنار تو باشمو حالم بد باشه

پس این حرفا چیه م.....

نذاشت جملم کامل بشه و دوباره لبهاشو گذاشت روی لبام و شروع کرد به بوسیدن هم زمان منو برگردوند روی تخت

حالا وضعیتمون عکس شده بود و اون روی من بود حرکت بلهاشو روی گردنم و سرشونهام میفهمیدم و دستی که

لباس خوابمو به پایین سر میداد و نازنینی که شاید اون شب دوباره متولد شد و پا به دنیای جدیدی گذاشت

آی خدا وای خدا منو بکش راحت بشم چرا این درد لعنتی ساکت نمیشه مثل مار به خودم روی تخت میپیچیدم فکر کنم

با تکون های من نویدم چماشو باز کرد چون از پشت بغلم کرده بود نمی تونست صورتمو ببینه گردنمو بوسید و زیر

گوشم گفت شیطان خانم چیکار میکنی وقتی صدای نشنید منو ول کرد و روی تخت نشست و منو به طرف خودش

برگردوند و هم زمان گفت نازنین وقتی چشمش به صورت خیس از اشک من خورد یکه ای خوردو گفت چیه چرا داری

گریه میکنی چیزی یادت اومده آره

هیچی نمیگفتم فقط مثل ابر بهار گریه میکردم با دادی که سرم زد به خودم اومدم

نوید- مگه باتو نیستیم میگم چیه چرا جواب نمیدی

با حق حق گفتم دل و کمرم درد میکنه دارم می میرم

همین جوری مات بهم نگاه کردو یه دفه زد زیره خنده

با صدای خندش گریه بیشتر شدو با مشت زدم توی سینهشو گفتم

آره بخند همش تقصیر تواه منم بودم میخندیدم

همون جوری که بود اومد طرفم و بغلم کردو گفت ببخشید خندم به خاطر اون نبود که عزیز دلم خب زنی میخواست

تا آخر عمر بهت دست نزنم این دردم طبیعی چیزی نیست الان خوب میشه میرم برات هم یه چیز بیارم بخوری هم یه

مسکن بیارم دردت خوب بشه منو از خودش جدا کردو سرمو گذاشت روی بالشتو از تخت رفت پایین و شروع کرد به

پوشیدن لباساش که پایین تخت بود وقتی لباساشو پوشید سریع از در رفت بیرون و بعد از چند لحظه بایه سینی پر از

انواع وسایل صبحونه اومد تو کنارم روی تخت نشست سینی رو گذاشت روی میز بقله تخت و بالشت زیر سرمو

برداشت و گذاشت پشت کمرم تا بشینم من با همون ملافه ای که دورم بود روی تخت نشستم نوید شروع کرد به لقمه کره و عسل گرفتن و لقمه رو گرفت جلوی دهنم تا بخورم ولی من سرمو گرفتم عقب و گفتم فقط مسکنو بده دلم چیزی نمیخواه

نوید- با شکم خالی که نمیتونم بهت قرص بدم بخور فشارت افتاده رنگت زرد شده

با زور چندتا لقمه خوردم همین که خواست لیوان آب پرتقالو بهم بده چشمم خورد به خونی که روی ملافه ی روی تخت بود حالم از اونی که بود بدتر شد سریع رفتم سمت دست شویی و هرچی خورده بودم آوردم بالا حالا دیگه تموم بدنم عرق سرد نشسته بود نوید پشت سرم اومد توی دست شویی و شروع کرد کمرمو مالیدن دست و صورتمو شستم میخواستم بیام بیرون ولی دیگه هیچ نایی برام نمونده بود به نوید تکیه کردم تا نیوفتم اون وقتی حالمو دید بغلم کرد و گذاشت روی تخت چشمامو بسته بودم دلم نمیخواست دوباره اون صحنه رو ببینم

نوید- نازنین حالت خوبه چرا چشمتو بست

نوید تورو خدا ملافه ی روی تخت و بردار ببر بیرون

نوید- چرا بعد تخت و تمیز میکنم الان حالت تو واجب تره

نوید تورو خدا کاری که گفتمو بکون چشمم که بهش میخورده حالت تهوع میگیرم

نوید- خيله خب خانم نازک نارنجی

به هزار زحمت ملافه رو از زیر من درآورد و جمعش کرد رفت انداخت توی سبد لباسا و برگشت بالای سرم و دست گذاشت روی شونهام که از ملافه بیرون بود

نوید- نازنین چرا این قدر بدنت یخ کرده میخوای بریم دکتر پاشو تا کمکت کنم لباساتو بپوشی تا بریم

با صدای ضعیفی گفتم نمیخواه الان خوب میشم فقط اون قرص و بهم بده قرص و با لیوان آب پرتقال بهم داد خوردمشو دوباره روی تخت ولو شدم و پاهامو توی سینم جمع کردم هی تکتون تکتون میخوردم تا اینکه نوید بغلم کردو از روی تخت جدا شدم خودش نشست روی تخت و منو گرفت توی بغلش با صدای ضعیفی گفتم چیکار میکنی اونم گفت هیس هیچی نگو داری مثل بید میلرزی میخوام گرم شی راست میگفت بدنش خیلی گرم بود سرمو گذاشتم روی سینش اونم داشت با دستش روی دلمو میمالید زیر گوشم گفت دیدی گفتم من باید توی خونه باشم یه وقت حالت بد شد اون وقت میخواستی من بفرستی شرکت اینا رو داشت با خنده میگفت با صدای بی جونی گفتم قبل از اینکه تو کاری بکنی حالم خوب بود همش تقصیر تواه

ساکت نشدو دیگه چیزی نگفت فکر کنم بهش برخورد برای همین گفتم نوید ناراحت شدی شوخی کردم به خدا

نوید- نه ناراحت نشدم اگه میدونستم حالت این قدر بد میشه غلط میکردم بهت دست بزنم
خودمو توی بغلش بیشتر فشردمو گفتم نوید از این حرفا نزن همه ی دخترا همین شکلی میشن خودت گفتی طبیعی
نوید- دست خودم نیست وقتی میبینم داری درد میکشی دیونه میشم
حالم خوبه فقط یه کوچولو درد دارم که اون داره ساکت میشه لوسم نکن بعد برای خودت بد میشه
نوید- تو لوسم باشی خواستنی عزیزه دلم سعی کن بخوابی من همین جا پیشتم اگه دیدی خیلی درد داری بهم بگو
بریم دکتر
باشه چشمامو آروم بستم گرمای تنش باعث شده بود خوابم بگیره و دردم کمتر بشه بالاخره چشمام روی هم رفت و
توی بغلش خوابم برد.

با احساس اینکه خیلی گرممه چشمامو باز کردم یکمی اطراف و نگاه کردم تا بفهمم توی چه وضعیتی هستم با دستی
که روی دلم بود و دستی که داشت موهامو ناز میکرد فهمیدم بغل نوید خوابم برده وای من چند ساعته همین جوری
خوابیدم خواستم سریع بلند بشم که دستشو از روی موهام برداشت و گذاشت روی دلمو گفت

بیدار شدی پرنسس کجا داری میری

وای نوید ببخشید نمی دونم چرا این قدر خوابیدم ولم کن تا بلند بشم حتما تموم بدنت خواب رفته

نوید- معذرت خواهی برای چی من حالمم خیلی خوبه کلیم با موهاش بازی کردم حالت چه طوره بهتری

آره الان خیلی بهترم بذار بلند بشم الان تموم بدنت درد میکنن

نوید- مطمئنی حالت خوبه سرت گیج نره وقتی بلند میشی از دیشب تا حالا که چیزی نخوردی اون دو سه تا لقمه رم
که برگردوندی

نه حال خوبه

دستشو از روی دلم برداشت تا بتونم پاشم از روی پاش بلند شدم و کنارش نشستم آروم پاهاشو جمع کرد ولی معلوم بود یکمی درد داره رفتم نزدیک پاهاش و شروع کردم آروم آروم به ماساژ دادنش چشماشو بسته بودو سرشو تکیه داده بود به پشتی تخت یکمی که پاهاشو ماساژ دادم دستمو گرفت و یه بوسه زد روشو گفت من قربون یه دستا بشم که این قدر قشنگ ماساژ میدن خوب خوب شدم عزیزم دستت درد نکنه این قدر به خودت فشار نیار هنوز حالت خوب نشده

نه دیگه حال خوب شده این قدرام دیگه ضعیف نیستم

نوید- الهی خانم خانما میتونی بری یه دوش بگیر ی آب گرم حالت و بهتر میکنه

آره میتونم خودمم همین خیالو داشتم

آروم از روی تخت بلند شدمو رفتم توی حموم وقتی داشتم در و میبستم دستمو براش تکون دادمو رفتم توی ملافه رو از دور خودم باز کردم و انداختمش توی سبد لباسی حوصله ی رفتن توی وانو نداشتم برای همین یه راست رفتم زیر دوش و آب و باز کردم از برخورد آب ولرم با بدنم احساس بهتری کردم و سرحال تر شدم و شروع کردم خودمو شستن وقتی کارم تموم شد در حمومو آروم باز کردم یادم رفته بود حولمو با خودم ببرم توی اتاق و سرک کشیدم نوید همه چی رو مرتب کرده بود حتی لباسای منم که پایین تخت بود و رداشته بود روی تختی ها رو عوض کرده بود و تخت و مرتب کرده بود و حوله رو تخت گذاشته بود رفتم سمت تخت و حوله رو برداشتم و سریع دور خودم پیچیدم به سمت کشابام رفتم و یه تاپ بندی با یه دامن که یکمی بالاتر از زانو هام بودو رنگشون آبی بودو برداشتم و پوشیدم موهامو خشک کردم و همین جوری دورم آزاد ریختم و یه کمی شم کج زدم توی صورتم یه کوچولو آرایش کردم رفتم پایین از نوید خبری نبود توی آشپزخونه رو دیدم اونجام نبود برای همین روی راحتیا ولو شدم و شروع کردم با گوشی نوید که روی میز بود بازی کردم با صداس که میگفت بازیش چه طوره یه متر پریدم بالا و جلوش ایستادم و گفت ببخشید بدون اجازه رفتم سره گوشیت ولی به خدا فقط رفتم توی بازیش هیچی نگفت و فقط داشت سرتا پامو نگاه میکرد بعد چند دقیقه یه اخم کردو گفت اینا چیه پوشیدی زود برو عوضشون کن

یه نگاه به خودم کردمو گفتم چرا خوبن که

نوید- وقتی میگم عوضشون کن بگو چشم الان با این وضع زود سردت میشه دوباره دلت درد میگیره

چرا

نوید- خب یه هیکل بی نقص یه خونه با یه پسر تنها باید مواظب بود نه خیلی بدی با صدای زنگ در ساکت شدم و به نوید چشم دوختم

نوید کیه منتظره کسی بودی

نوید- نه آهان این سوپری سر کوچس بهش سفارش دادم یکم برام چیز بیار یخچال داشت خالی میشد داشت از پشت میز بلند میشد که گفتم من میرم در و باز کنم تو به فکر شام باش با لبخند نشست گفت باشه برو شیطون رفته سمت اف اف و دکمشو زدم از تصویری که روی مانیتورش افتاده بود یه آن شوکه شدم یه پسری درست شبیه نوید که باهاش مو نمیزد پشت در بود با صدای ضعیف گفتم بله بفرماید پسر- باز کن درو با نوید کار دارم

دستم روی دکمه ی در باز کن زدم و در باز شد بعد چند لحظه دره ورودی به شدت باز شد و پسر اومد توی درحالی که به من که شوکه شده بودم نگاه میکرد گفت به به ببین کی این جاست تو آسمون دنبالت میگشتم روی زمین پیدات کردم نترسیدی اومدی این جا من هنوز خیلی دلم میخواد کار نیمه تمومی رو که نوید نداشت تموم کنم شایدم خودش تموم کرده ناقلا پس راسته که نوید دست تو رو گرفته آورده توی این خونه توی شوک خودش و حرفاش بودم نمیفهمیدم چی میگی با صداش نویدم اومد بیرون و تا دیدش گفت این جا چه غلطی میکنی

ندیم- اومدم شاهکار جناب عالی رو ببینم تف به روت مادرمونو به این دختره فروختی دستش و گرفتی آوردیش اینجا که چی نکنه میخوای تنها تنها کارو تموم کنی

نوید- خفه شو نازنین زنه منه اگه ببینم براش مزاحمت درست کنی خودم به حسابت میرسم ندیم- خیلی احمقی خیلی باید همون روزا که دست دست میکردی کارو تموم میکردم یادت رفته باباش با زندگیمون چیکار کرد حالا دست دخترشو گرفتی کردیش خانم این خونه نوید به سمت من برگشتو گفت نازنین برو بالا و دوباره برگشت سمت ندیم ولی من که هنوز توی شوک بودم قدرت هیچ حرکتی رو نداشتم تا اینکه با دادی که نوید سرم زد به خودم اومدم مگه باتو نیستیم گفتم برو بالا

سریع به سمت پله ها رفتم و ازشون رفتم بالا ولی هنوز صدای دعواشونو میشنیدم

نوید- اون پدرش بود هیچ ربطی به این دختر نداشت ندیم بفهم که دوشش دارم بفهم ندیم- نه نمیفهممت توی دیدی روزای که مامانم پر پر شدو از بین رفت ولی حالا به خاطر همون دختر مارو ترک کردی این دختر یه بار باباش مادرمو گرفت یه بار خودش تورو نوید- ندیم اون هیچی نمیدونه فراموشی گرفته

ندیم- فراموشی چه جوری یعنی میخوای بگی یادش نمیاد باهاش چیکار کردیم

نوید- نه یادش نمیاد وگرنه زن من نمیشد

ندیم- تو محشری نوید این که خیلی عالیه

نوید- برای چی

ندیم- خب تا فراموشی داره حسابی ازش استفاده کن بعد که حافظشو بدست آورد حسابی داغون میشه نظرت چیه

نوید- برو بیرون از خونه ی من گمشو بیرون دیگه هم این ورا نیا فهمیدی من برادر به اسم ندیم ندارم

ندیم- همه چی رو خراب نکن هنوز فرصت هست

نوید- اون زنه من دوشش دارم جرعت داری بیا طرفش

ندیم- حرف آخرته

نوید- آره حرف اول و آخرمه

ندیم- خيله خب خودم تنها ادامه میدم

نوید- ندیم صبر کن کاری نکنی پسری احمق

وبعد صدای در ورودی بود که شنیده شد به سمت اتاقم رفتم و روی تخت ولو شدم حالا میفهمیدم من هیچی از نوید نمیدونستم هیچی.

پاهامو توی سینم جمع کردم و سرمو گذاشتم روی زانو هام هیچی از حرفاشون نفهمیدم و همین نفهمیدن باعث میشد احساس ضعیف بودن بکنم بدون اراده اشکام شروع کردن سرازیر شدن هراز تا چرای بی جواب توی ذهنم بود که هیچ کس نبود تا بهشون جواب بده با صدای در سرمو بلند کردم و چشمای خیسمو بهش دوختم به سمتم اومد و دستشو دراز کرد تا اشکای روی گونمو پاک کنه که خودمو عقب کشیدمو داد زدم به من دست نزن تا حالا چقدر بهم دروغ گفتی چرا بهم نگفتی یه برادر دوقلو داری چرا من هیچی از خانوادت نمیدونم اون حرفا چی بود برادرت بهم زد من چیکار کردم که خودم نمیدونم حق هق گریه دیگه نداشت ادامه بدم برای لحظه ی فقط صدای گریه ی من و صدای نفسای اون بود که سکوت اتاق و میشکست ولی بالاخره به حرف اومد

نوید- آروم باش تا همه چیو رو برات توضیح بدم من اگه چیزی بهت نگفتم فقط به خاطر خودت بود

نمی خواد برای من دل بسوزونی من آروم فقط هرچی میدونی بگو بگو خلاصم کن

نوید- پدرتو و مادر من باهم شریک بودن توی یه شرکته وادرات یه سری قطعه بوده گویا توی یکی از قرار دادا از روی حواس پرتی پدرتو شرکت ضرر میکنه و ورشکست میشه و شراکت پدره تو مادر من بهم میخوره مامانم سر این قضیه یکم مریض میشه بالاخره شرکتش بود دیگه پدرم میگفت خیلی شرکت و دوست داشته و همه ی زندگیش شرکتش بوده وقتی تو رو دیدم و بهت علاقه مند شدم فهمیدم که تو دختر همون مردی وقتی موضوع و ندیم و پدرم فهمیدن با ازدواجون مخالفت کردن منم چون دوست داشتم خانوادمو طرد کردم آخه هرچی بهشون میگفتم این موضوع ماله گذشته س و هم پدره تو فوت کرده هم مادر من به خرجشون نرفت الانم ندیم اومده بود بیینه حقیقت داره باهات ازدواج کردم یا نه که دید بله حقیقت داره کلیم شاکی شد دیدی که

اشکامو پاک کردم و گفتم نوید دروغ که نمیگی حقیقت و بهم گفتی

جلوم روی تخت نشست و گفت آره عزیزه دلم مگه خودت نشنیدی چی میگفت بهم اطمینان نداری

چرا ولی قضیه این که میگفت دنبال میگشته یا نترسیدم اودم این جا چیه

نوید- برای اینکه نذاره باهم ازدواج کنیم قبل از اینکه حافظتو ازدست بدی یه چند بار اومده تهدید کرده که تو الان یادت نیاد

نوید چرا به خاطر من خانوادتو ترک کردی خب بعد یه مدت فراموشم میکردی من میتراشم نوید اگه داداشت کاری کنه که ازهم جداشیم من چیکار کنم

سرمو گرفت گذاشت روی سینهش و گفت مگه من میتونستم فرشته کوچولومو فراموش کنم دیونه مگه دست خودم بود دست دلم بود که هی میگفت نازنین نازنین ندیمم هیچ کاری نمیتونه بکونه تا وقتی من انجام هیچ کس نمیتونه تورو ازم جدا کنه

سرمو از روی سینهش برداشتو به چشمام نگاه کرد لبش و آورد جلو و روی چشمامو بوسید و گفت من چند بار به تو بگم دلم نمیخواد این چشمارو گریون ببینم

دست خودم نیست که خودتون میان پایین

نوید- پس من بهشون میگم که دیگه حق ندارن بیان پایین شاید به حرف من گوش کردن

نوید شما خیلی شبیه هم هستید چه جوری از هم تشخیصتون میدادن

نوید- الهی من قربون فکرات برم اگه دقت کنی من بالای لبم سمت چپ یه خاله خیلی ریز دارم که ندیم نداره از روی همین تشخیصمون میدادن بعدم از اون من همیشه از اون خوش تیپ تر بودم

یه لبخند زدم خوب میدونست چه کار کنه که ذهنم منحرف بشه

نوید تو چه طور با دختر کسی که موجب ورشکستگی مادر شده ازدواج کردی

نوید- خب هرکسی ممکنه اشتباه کنه نباید که بخاطر یه اشتباه تا آخر عمر مجازات بشه درضمن من مگه میخواستیم با بابات زندگی کنم که کینه داشته باشم من دخترشو دوست داشتم که هیچ نقشی توی این اتفاق نداشت دیگه از این فکرا نکن باشه

سرمو به معنای باشه تکون دادم

نوید- حالا بیا بغلم ببینم چرا اون موقعه نداشتی اشکاتو پاک کنم

رفتم بغلشو گفتم چون بهم حقیقت و نگفته بودی از دستت ناراحت شدم

نوید- تا وقتی نفهمیدی موضوع چیه دیگه از این حرفا نزن خب

باشه ببخشید

خودشو ول کرد روی تخت و باهم افتادیم روی تخت

نوید چیکار میکنی

نوید- هیس همین طوری یه چند لحظه بمون میخوام آرامش بگیرم

من بهت آرامش میدم

نوید- آره خیلی تموم عصبانیم فروکش میکنه و مشکلاتم یادم میره

خب پس من ساکت میشم تا به آرامشت برسی فکر کنم همچین وقتیایی آدم به سکوت احتیاج داره

نوید- برای من صداتم آرامش بخش کوچلوی من

هیچی نگفتم و همون طوری توی بغلش موندم و به صدای ضربان قلبش گوش دادم که برام بهترین موسیقی دنیا بود

برگشتم سمتشو درستامو دوره گردنش آویزون کردم و همین جوری بغلش کردم و گفتم نوید تو خیلی خوبی همیشه

همین جوری بمون

دستاشو به حالت نوازش روی کمر تکون داد و گفت

نوید- توهیم همیشه دوسم داشته باش

سرمو تکون دادم و دستامو از دور گردنش باز کردم که دوباره صدای زنگ در بلند شد با ترس به نوید نگاه کردم از

چشمام خوند که چقدر ترسیدم برای همین گفت نگران نباش این دیگه سوپری محله من میرم خریدارو بگیرم توهیم

زود بیا و از در رفت بیرون از روی تخت بلند شدم و توی آینه موهامو که یکم بهم ریخته شده بود درست کردم و رفتم

پایین نوید توی آشپزخونه بود و داشت خریدارو توی کابینت و یخچال جا میداد رفتم کمکشو تموم خریدارو جا دادیم و

بعد شروع کردیم به درست کردن سوسیس بندری همین جوری که مشغول بودیم گفتم نوید هر وقت بیکاری بهم

آشپزی یاد بده که مجبور نباشی خسته و کوفته از سره کار تازه بخوای غذا درست کنی

نوید- نمیخواه من عادت دارم میخوای یه بلایی سره خودت بیاری

۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱ نوید یعنی من دستو یا چلفتیم

نوید- نه عزیزم یکمی سربہ هوایی

نه قول میدم حواسمو جمع کنیم من هرچی میگم تو میگی نه توی شرکت نداشتی کار کنیم حالا هم آشپزی یادم نمیدی بابا من حوصلم سر میره خب

نوید- خبله خب بنده تسلیم قبول وقتایی که آشنیزی میکنم بیا بقل دستم بین چیکار میکنم خوب

آرہ خیلی نوید یس کی آمادہ میشه این بوش منو کشت

نوید- امان از دسته تو من نمیدونم تو که خوب میخوری چرا چاق نمیشی

تو دوباره گیر دادی به هیکل من موضوع دیگه پیدا نکردی

نوید- این تنها موضوعیه که من عاشقشم

با دست زدم سرشونشو گفتم خیلی منحرفی

نوید - ۱۱۱۱ مگه قبل عقد بهت نگفته بودم که منحرفم وای بخشدحتما بادم رفته حالا چیکار کنیم سرت کلاه رفته

در حالی که چیخ میزدم گفت نویسیییییییییییییییییی

نوید - جانم

آماده نشد

نوید- من که نفهمدم مثلاً بحث و پیچوندی چرا بشین پشت میز تا برات بکشم

بلاخره شامو با شوخی و خنده خوردیم و چون هردو خسته بودم بعد از جمع و جور کردن آشپزخونه رفتیم بالا و خوابیدیم

با احساس اینکه یه چیزی داره بینمو میخارونه یه دست به بینیم کشیدم ولی بازم احساس خارش میکردم برای همین چشمامو باز کردم و دیدم نوید با یه پر بالای سرم استاده و داره میخنده

علاوه بر منحرف بودن مردم آزاریم به صفات اضافه کن

نوید- علیک سلام چشم حتما یادداشت میکنم که خانموم به جای اینکه پاشه یه صبحونه ی عالی برای شوهرش درست کنه تا ساعت 12 درخواب ناز تشریف دارن

تا اینو گفت مثل سیخ روی تخت نشستم و به ساعت نگاه کردم وای راست میگفت

سلام ببخشید نمیدونم تازگیا چرا این قدر میخوابم

نوید- هرکی ندونه فکر میکنه من ازت چقدر کار میکشم خبر ندارن که

||||| نوید ببخشید خب دیگه کاری نکن شرمنده بشم

نوید- بنده غلط بکنم فدای سرت تا هروقت که دوست داری بخواب این جوری کمتر به جون من غر میزنی که حوصلم
سر میره

کوسن روی تخت و برداشتم و زدم توی سرش

نوید- این الان بوس صبح بخیر بود عزیزم به به عجب چسبید

دوست داشتی الان یکی دیگه هم بهت میدم

تا خواستم دوباره کوسن و بزنم توی سرش مچ دستامو گرفت و هلم داد روی تخت و باهم افتادیم روی تخت

نوید- نه عزیزم دیگه نوبتیم باشه نوبت منه

صورتشو آروم آروم آورد جلو وقتی نفسای گرمش به لبم خورد سریع چشمامو بستم

نوید- نگاش کن تو رو خدا بعد این همه وقت هنوز چشماتو میبندی

به جای لبام گونمو بوسید و سریع از روی تخت بلند شدو گفت زود بیا پایین کارت دارم و از در رفت بیرون با صدای
بسته شدن در چشمامو باز کردم و سریع از روی تخت بلند شدمو رفتم سمت دست شویی دستو صورتمو شستم
موهامو مرتب کردم و اومدم بیرون و لباسمو عوض کردم و رفتم طبقه ی پایین.

دیدم چندتا تابلوی بزرگ و که پشتشون به منه رو داره نگاه میکنه

تابلو خریدی کجا میخوای بزنی

نوید- آره میخوام توی اتاق خواب بزنم تا هر وقت چشمم بهشون افتاد کلی انرژی بگیرم

حالا چی هست حتما منظره

نوید- از اون قشنگ تر

بذار بیا اون ور از منظره قشنگ تر چی میتونه باشه

رفتم پیششو به تابلوها نگاه کردم وای خدای من این تابلوها عکسای عقدمون بود که نوید بزرگشون کرده بود یکش همون بود که نوید داشت گردنمو میبوسید یکی دیگه همون بود که پشتامون بهم بود و از پشت دستامونو قفل کرده بودیم و آخری یه عکس تکی از من بود که تکیه داده بودم به درخت

وای نوید خیلی قشنگن

نوید- دیدی گفتم از منظره قشنگ تره حالا شما این چکش با میخا رو بگیر بیا دنبال من تا تابلوها رو وردارم

تابلوها رو برداشت و باهم رفتیم طبقه ی بالا توی اتاق خوابمون

نوید- خب حالا کجا بنیمشون چه طوره دوتا شو بالا و پایین بنیم به این دیوار بقلی

این جا که میشه سمتی که تو میخوابی پس من چی

نوید- تو که عکس نمیخواهی زندش کنارت خوابیده

نخیر اونجا خوب نیست

خیلی هم خوبه

رفت به سمت دیوار و شروع کرد زدن میخا و به اعتراض های منم هیچ توجه ی نکرد و بالاخره دوتا از عکسایی که توش جفتمون بودیمو زد به دیوار

نوید- خب چه طوره این عکس تکیه رو بنیم رو به روی تخت

هر کار دوست داری بکن

اومدم سمت در که پیام بیرون که از پشت کمرمو گرفت

نوید- قهر کردی کوچولو خب جا از این بهتر پیدا نمیشد اصلا تو هر وقت دوست داشتی بیا جای من بخواب

نمیخوام میخوام برم پایین ولم کن

نوید- اگه رفتی تابلوها رو میکنم میبرم خودت میدونی که نمیشه سمت دیوار تو تابلو زد

تهدیدش کار ساز بود چون گفتم باشه جایی نمیرم اونم رفت سمت تابلوی آخری و زدش روی به روی تخت خدایش
قشنگ زده بود حالا من بهنونه میگرفتم آخه تابلوها رو زده بود طرف خودش البته طرف منم در بود و دیوارش کم جای
دیگه ی نمیتونستیم بزنی بعد از زدن تابلوها گفت بریم پایین چون خودش ناهار درست کرده بود و رفتیم پایین

حدود یک ماهی هست که زندگی مشترکمون شروع شده باهمه بالا و پائیناش و قهر و آشتیاش که همیشه نوید کوتاه
میومد خراب کاریای من توی آشپزی و خوشی هاش دیگه نوید حالا شده همه کسم خیلی بهش وابسته شدم به طوری
که شبها تا نیاد خوابم نمیره آخه بعضی شبها ممکنه به خاطر کارای شرکت دیر بیاد هر دفته هم که میاد کلی دعوام میکنه
که چرا نخوابیدی اوایل روم نمیشد بهش بگم ولی بالاخره یه شب که کلیه عصبانی بود که چرا نخوابیدم با بغض و
اشکایی که روی گونم سرازیر شده بود گفتم تا وقتی پیشم نباشی خوابم نمیره اولش همین جوری گیج زل زد به
چشمام بعد یه دفته بغلم کرده و گفت الهی من فدات بشم ببخشید یکم تند رفتم و کلی قریون صدقم رفت و قول داد
که شبها زودتر بیاد خونه الانم چشم به در اتاق دوختم تا بیاد البته امشب دیر نکرده من حوصله نداشتم برای همین
اومدم توی اتاق و روی تخت دراز کشیدم به نظرم نویدم اومده چون صدای قدمهاشو روی پله ها میشنوم چشمامو
روی هم میزارم و صدای در اتاق میشنوم زیر چشمی نگاه میکنم داره لباساشو عوض میکنه دوباره چشمامو میبندم حالا
روی تخت خوابید و دستاش دور کمرم حلقه شد و صدایش که زیر گوشم میگه سلام شیطان خانم من که میدونم
بیداری پس اینقدر چشمای خوشگل تو روی هم فشار نده چشمات درد میگیره

برگشتم سمتش داشت میخندید

نوید- آخ آخر خودتو لو دادی دیدی بیداری

خودمو براش لوس کردم رفتم توی بغلش گفتم سلام خسته نباشی

نوید- سلام به روی ماهت تورو که میبینم خستگی در میره

سرمو از توی بغلش در آوردمو توی چشماش نگاه کردم یکم رگاش قرمز شده بود

نوید حالت خوبه چشمات چرا قرمز

نوید- آره عزیزم خوبم یکم سرم درد میکنه که الان خوب میشه فقط باید بخوابم

میخواهی برم برات قرص بیارم

نوید- نه الان میخوابم خودش خوب میشه

پس بذار برم برات گل گاب زبون درست کنم راحت بخوابی

نوید - نمیخواه دختر خوب بگیر بخواب

این جویری نمیتونم بخواب وقتی درد داری من چه جویری بخوابم

نوید - آخه باید بری کتری بذاری آب جوش بیاد درده سر داره

نه نه زودی درست میکنم میام

نوید - باشه ممنون عزیزم مواظب خودت باش هول نکنی خودتو بسوزونی

نه حواسم هست

از روی تخت بلند شدمو از اتاق اومدم بیرون داشتم پلها رو با سرعت میرفتم پایین که یه دفته تعادلمو از دست دادمو چندتا پله ی آخری رو پرت شدم پایین از برخورد سرم روی کف پوشای خونه بیهوش شدم و دیگه چیزی نفهمیدم.

آروم چشمامو باز کردم سردردم وحشتناک بود و همین سردرد لعنتی باعث میشد گیج بشم و ندونم توی چه موقعیتی هستم با احساس این که یکی کنارم برگشتم سمتش از دیدنش شوکه شدم و نمی تونستم کلمه ی به زبون بیارم وقتی دید به هوش اومدم نگران اومد سمتمو گفت

نازنین حالت خوبه جاییت درد نمیکنه عزیزم چند دفعه گفتم نمی خواد بری

این چی میگفت برای خودش کجا میخواستم برم دستشو جلو آورد که گونمو لمس کنه که خودمو کشید عقب با تعجب بهم نگاه کردم من اصلا نمیفهمیدم موضوع از چه قراره اون اینجا چیکار میکرد اصلا من کجا بودم تنها چیزی که یادم میاد اینه که داشتم وسط خیابون دنبال پسر بچه میدویدم ولی با صدای بوق یه ماشین وسط خیابون خشکم زد که یکی هولم داد بعدش دیگه هیچی یادم نمیاد گیج برگشتم سمتش و گفتم من اینجا چیکار میکنم نکنه دوباره دزدیدیم میخوای کاری که داشت تموم نکرده رو تو تموم کنه آره چرا حرف نمیزنی انگار بهش برق وصل کرده بودن توی شوک بود یه حس غریبی توی نگاش بود که من چیزی ازش نمیفهمیدم گیج به لباسای تنم نگاه کردم پس لباس عروسم کو چرا لباس راحتی تنمه من الان باید سر سفره ی عقد باشم حتما امید خیلی نگرانم شده کاش بهش گفته بودم اونم باهام اومده بود بی تاب برگشتم سمتش و گفتم باهام چیکار کردی منو کجا آوردی الان همه ی خانوادم نگرانم

نوید - حافظتو به دست آوردی همه چی یادت اومده درسته

حافظم مگه فراموشی گرفتم این حرفا چیه میزنی دارم بهت میگم من با دیدن عکسای روی دیوار ماتم برد من و نوید بودیم که نوید از پشت کمرمو گرفته بود و داشت گردنمو میوسید خدای من این چیه حتما فتوشاپه برگشتم سمتش و گفتم این جا چه خبره این عکسا چیه به دیوار تو چیکار کردی

کلافه دستی توی موهایش کشید و گفت

نوید- الان وقت خوبی برای توضیح دادن نیست بهتره استراحت کنی

استراحت کنم من اصلا نمیدونم کجام اینجا چیکار میکنم چرا این لباسا تنمه الان خانوادم و امید نگرانم

یه دفه عصبانی شد و گفت اسم این پسره ی عوضیو نیار میخوای بدونی خيله خب الان یه ماهه فراموشی گرفتی و اینجا زندگی کردی خانوادت ازت خبر ندارن چون من نخواستم دلم نمیخواست ازدستت بدم میفهمی یا نه این عکسای روی دیوارم مال روزه عقدمونه تو الان زنی فقط فقط مال من میفهمی

نه دروغ میگه این امکان نداره من زنشم مگه میشه

داد زدم دروغ میگی بازم کلک جدیدت دیگه میخوای چپو ازم بگیری هان جسممو آره تو فقط جسممو میخواستی با یه دلیل مسخره که اصلا وجود خارجی نداشت اومدی سمتمو همه ی زندگیمو خراب کردی دیگه چی میخوای از جونم

رفت سمت کشوی میزو یه شناسنامه از توش درآورد و پرت کرد روی تخت و گفت بیا ببین دیگه همه ی وجودت مال من شده باور نمیکنی برو صفحه ی مشخصات همسر ببین چی نوشته

با دستای لرزون شناسنامه رو برداشتمو صفحه ی اولو باز کردم شناسنامه خودم بود رفتم صفحه ی که گفته بود باورم نمیشد اسم نوید راد توش نوشته بودن ناخداگاه اشکام سرازیر شد چه بلایی سرم اومده بود که خودم خبر نداشتم

داد زدم نه نه این حقیقت نداره من زنت نیستم امید منتظرمه من بهش قول دادم

با عصبانیت اومد به سمت از ترس رفتم عقب که خوردم به پشته تخت مچ دستمو گرفت و گفت بهت میگم اسم این عوضی رو جلوی من نیار که یادت نیاد شاید با یه بوسه تموم اون شبای خوبی که باهم داشتیم یادت بیاد

صورتش آورد جلو که ببوستم ولی با سیلی که بهش زدم همون جا موند و جلوتر نیومد

تو یه دروغ گوی آشغالی من حال ازت بهم میخوره اون وقت پیام زنت بشم

یه پوزخند اومد روی لبش سرشو کشید عقب و دست مالید به جایی که سیلی زدم و گفت

نوید- وقتی فراموشی گرفته بودی یه چیز دیگه میگفتی میدونم که ازم متنفر نیستی اگه باور نمیکنی میبرمت دکتر شاید حرف دکتر باور کردی

با دست صورتمو گرفتم و صدای حق حق گریه تموم اتاق و پر کرد دلم نمیخواست جلوش گریه کنم نمیخواستم فکر کنه ضعیفم ولی این اشکا بدون اراده از روی گونم سر میخوردن پایین باورم نمیشد که به همین راحتی آیندمو از دست دادم خدایا یا باید چیکار میکردم جواب خانوادم و امیدو چی میدادم کاش همون سری که دزدیده شدم راستشو گفته بودم ، یه فکر توی سرم جرقه زد سرمو بلند کردم و اشکامو پاک کردم گفتم

بیا طلاقم بده تو که به هدفت رسیدی دیگه کاری باهام نداری پس طلاقم بده تا برم پیش خانوادم مطمئن باش چیزی بهشون نمیگم

دوباره عصبانی شد اومد سمتو مچ دستمو گرفت و همین جوری که داشت مچمو فشار میداد گفت تو در مورد من چی فکر کردی فکر کردی از روی هوس باهات ازدواج کردم آره توی خواب ببینی طلاق بدم آرزوشو به دلت میزارم حالا

میبینی

مچه دستمو از توی دستش کشیدم بیرون و شروع کردم به مالیدنش و گفتم حالا میبینی طلاقمو ازت میگیرم آره من تو رو یه آدم هوس باز آشغال میدونم که برای خوش گذرونی آینده ی یه دختر و خراب میکنی تو هیچی غیر از این نیستی نوید- یه آدم هوس بازی نشونت بدم که هیچ وقت یادت نره یادت باشه به عشقم شک کردی خودت خواستی از همون پوز خندای خودشو تحویلش دادمو گفت تو اصلا نمیدونی عشق چی هست کثافت کاریای خودتو جای عشق

نذا.....

با سیلی که توی گوشم خورد بقیه حرف توی دهنم من خون از گوشه ی لبم زد بیرون باور نمیشد زده بود توی گوشم به

چه حقی

نوید- اینو زدم تا یه حرف و بفهمی بعد بزنی

آره از آشغال مثل تو اصلا بعید نیست

از روی تخت بلند شدمو رفتم سمت در که از پشت کمر گرفته شد با صدایش که زیره گوشم میگفت کجا مور مور شدم

ولم کن میخوام برم

نوید- تشریف داشته باشید من هنوز وقت نکردم ازت پذیرایی کنم

همین طور که داشتم تقلا میکردم که از دستش خلاص شم گفتم

فکر کردی توی این خونه میمونم

نوید- فکر که نکردم مطمئنم اینجا میمونی مثل یه خانم خوب خونه دار درکنار همسرت زندگی میکنی

توی خواب ببینی

نوید- توی واقعیت دارم میبینم

پرتم کرد روی تخت و رفت بیرون و بعد صدای چرخیدن کلید توی قفل شنیدم به سمت در رفتمو شروع کردم زدن به در صداشو میشنیدم که خندون میگفت عزیزم انرژی تو هدر نده بذار برای شب چون داشته باشه و بعد صدای

قهقهش

از روی حرص یه مشت زدم به در و همون جا پشت در روی زمین نشستیم و سرمو گذاشتم روی زانوم خدایا چه جوری از این جا راحت شم درسته که دوشش دارم ولی بهش اعتماد ندارم نمیتونم باور کنم که منو برای خودم میخواد و هنوز توی فکر انتقام نیست از پشت در بلند شدم و رفتم سمت دستشویی و لبمو که خونی شده بود با آب سرد شستم خوشبختانه ورم نکرده بود و فقط زخم شده بود از دست شوئی اومدم بیرون و رفتم روی تخت نشستیم باید فکری میکردم خانوادم حتما نگرانم بودن یک ماه بی خبری چیزه کمی نبود با صدای چرخش دوباره ی کلید توی در برگشتم سمت در ، در رو باز کرد و گفت بیا پایین ناهار بخور

نمیخوام تو رو که میبینم اشتها کور میشه

بدون توجه به حرفم دستمو گرفت و کشون کشون با خودش برد پایین و رفت توی آشپزخونه و هول داد طرف میز پهلوم خورد توی میز و یه درد بدی توش پیچید

هوی وحشی چته رم کردی

نوید- تو زبون خوش حالت نمیشه باید باهات وحشی بود بتمرگ

مثل اینکه نقهمیدی چی گفتم، گفتم نمیخوام اشتها کور شده

اومد سمتمو گفت خودم بازش میکنم عزیزم و دست انداخت دور کمرم

همین طوری داشت صورتشو میومد جلو دیدم اگه کاری نکنم این دیونه منو بوسیده داشتیم به مغزم فشار می آوردم که حالا چیکار کنم که دیدم تنها کاری که میتونستم توی این موقعیت انجام بدم اینه که بگم آخ صورتش توی یک سانتی صورتتم متوقف شد آخیش نزدیک بودا با تعجب سرشو کشید عقب و گفت چته چرا میگی آخ

مونده بودم چی بگم آخه همین طوری گفته بودم آخ عجب غلطی کردم آخ گفتم چی بود این وسط یه دفه یاده پهلوم افتادم دستمو گذاشتم روشو گفتم چیزه پهلوم یه دفه تیر کشید

مشکوک نگام و گفت چرا خب یه دفه ای

همچین یه دفه ایم نبود مثل اینکه یادت رفته هولم دادی پهلوم خورد توی میز حالا درد میکنه طلب کارم هستی

پیرهنتو بزنی بالا ببینم چی شده

وای حالا بیا و درستش کن حالا تا نبینه چی شده ول کن نیست که

یه اخم کردم و گفتم لازم نکرده نمی خواد دست کارتو ببینی حالا هم برو کنار میخوام رد بشم

نوید- گفتم پیرهنتو بزنی بالا ببینم چی شده مگه درد نمیکنه شاید زخم شده باشه

نه زخم نشده به دغه تیر کشید بعد خوب شد میری کنار یا نه

به دغه دست برد سمت لباسم که مچشو گرفتم و گفتم هی چیکار میکنی دستت و بکش کنار

نوید- انگار باره اولشه که بدنشو میبینم صد دغه دیدمت برای اینکه خوبشو بدونی حتی میدونم کجاهای بدنت خال داره برای مثال به خاله کوچیک روی سینه ی چپت داره درسته یا نه حالا دستمو ول کن

با دهان باز داشتیم نگاهی میکردم این عجب بچه پرویی توی روی من وایساده میگه کجا خال دارم حالا واجب بود این موضوعو این وسط بگه دوباره اخمامو کشیدم توی همو گفتم که چی دلیل نمیشه اون مال زمانی بود که فراموشی داشتیم و تو ازم سو استفاده کردی

بدون توجه به حرفم دستمو با به حرکت کنار زدو پیرهنو زد بالا دستشو گذاشت همون جایی که خورده بود توی میز که به دغه جیغم رفت هوا

نوید- چته چه خبرته چرا جیغ میزنی

دستتو بردار چرا فشار میدی خب دردم اومد

نوید- من فقط دست کشیدم روش

این دست کشیدن بود میخواستی فشارش بدی حتما مشت میزدی

نوید- خب بابا چیزیش نشده که فقط یکم کبود شده

با این حرفش دوباره جیغ زدم و گفتم چی کبود شده ببینم، دستشو زدم کنار که دیدم بله راسه به گردو کبود شده منم ناز نازی معلوم نیست حالا کی خب بشه انقدر دلم میخواست به بلایی چیزی سرش بیارم نگاه کن با پوست نازنینم چیکار کرده پیرهنمو زدم پایین که گفت صبر کن برم برات کیسه آب گرم بیارم تا دردش کم بشه

لازم نکرده زدی داغون کردی حالا بری کیسه آب گرم بیاری بخوره تو سرت

زدمش کنار نرسیده به دم آشپزخونه دستش دور کمرم حلقه شد و با شستش همون جایی که خورده بود توی میزو فشار داد که دوباره تیر کشید زیر گوشم گفتم میری میشینی مثل بچه ی آدم غذا تو میخوری یا انقدر فشارش میدم که از درد همین جا غش کنی

وقتی دست روش نمیداشتی درد نداشت ولی همین که فشارش میدادی به درده وحشتناکی توی پهلوم میپیچید که نگو دیدم اگه کوتاه نیام از درد مردم برای همین گفتم باشه باشه دستتو بردار دارم اذیت میشم

دستش از دور کمرم شل شد منم سریع رفتم روی صندلی میز ناهار خوری نشستم تا بالای دیگه سرم نیاورده یه لبخند پیروزمندانه زد که دلم میخواست با مشت بکوبم توی دهنش که دیگه نتونه بخنده وقتی دید ساکت نشستم شروع کرد به چیدن میز و یه بشقاب برنج پر کرد گذاشت جلوم و بعدم یه کاسه خورشت قیمه بادمجون گذاشت جلوم آخ جون من عاشق بادمجون بودم ولی این کی وقت کرده غذا درست کنه حتما اون موقعه که بنده داشتم با مشت درو میشکستم آقا داشته سر خوش غذا درست میکرده کنجکاو شدم ببینم دست پختش چه جوری برای همین بشقاب و کشیدم جلو و شروع کردم خوردن انصافا دست پختش حرف نداشت من گرسنه عین این آدمای تازه به غذا رسیده همشو خوردم که با صداش غذا پرید توی گلوم

نوید - خوبه نمیخواستی اگه میخواستی فکر کنم منم خورده بودی

همین طوری که سرفه میکردم سریع یه لیوان آب ریختم و همشو سر کشیدم وقتی نفسم جا اومد گفتم غذات اصلا تعریفی نداره افتضاحه بعدم آدمه گرسنه رو هرچی جلوش بذاری میخوری

نوید - کاملاً مشخصه که دست پختم افتضاحه ، و با پوز خند به بشقاب تقریباً خالی من اشاره کرد بشقاب و هل دادم طرفش و گفتم میخواستم توی روحیت اثر نذاره وگرنه افتضاح بود و از پشت میز بلند شدم و بدون اینکه بهش کمک کنم میزو جمع کنه از آشپزخونه رفتم بیرون به من چه وظیفشه اصلاً کی گفت غذا درست کنه یه نگاه توی سالن انداخت و رفتم روی راحتیا نشستم از توی اتاق بودن بهتر بود باید همه جای خونه رو میدیدم بلکه راه فراری پیدا کردم

همین طوری که اطراف و نگاه میکردم چشمم خورد به دره سالن یه نگاه توی آشپزخونه کردم دیدم نوید سرش با جمع کردن میز گرمه سریع از روی راحتیا بلند شدم و رفتم سمت در دستگیرشو گرفتمو آروم آوردمش پایین اه قفله چندبار دستگیره رو بالا پایین کردم ولی دیدم نخیر قفله همین طوری که داشتم بهش ور میرفتم یه دفعه با صدای نوید که میگفت خودتو خسته نکن باز بشو نیست یه متر پریدم هوا و برگشتم سمتش با یه پوز خند داشت منو نگاه میکرد برم با مشت بزتم توی صورتش که دیگه نتونه پوز خند بزنه با صداش به چشماش نگاه کردم

نوید - مثل اینکه بهت غذا دادم معدت سیر شد مغزت کار افتاده چه طوره از این به بعد هیچی بهت ندم واقعا فکر کردی این قدر احمقم که درو قفل نکنم

گفتم شاید باشی ، نوش جونت خوردی تا تو باشی دیگه به من پوز خند نزن بدون توجه به قیافه ی سرخ شدش داشتم از کنارش رد میشدم که مچه دستمو گرفت اه این چرا هروقت کار داره مثل آدم نميگه خب مچم درد گرفت همین طور که داشتم تقلا میکردم مچمو از دستش در بیارم گفتم مچمو ول کن درد گرفت کار داری مثل آدم صدام کن

بدون توجه به حرف من گفت کجا تشریف میبری

توی چشمات نگاه کردم و گفتم خونه پسر شجاع جایی دیگه ای هم میتونم برم فعلا که زندانی هستم میخوام برم بخوابم

نوید- اینجا خونه خاله نیست که من بیزم شما بخوری بعدم بشورم شما ول بتابید

مگه من گفتم غذا درست کن میخواستی درست نکنی با اون دست پخت افتضاحت فقط مواد حروم کردی

نوید- معلوم بود تو که اصلا دوست نداشتی

همون طوری که مچم توی دستش بود منو با خودش کشید سمت پله ها از پله ها رفتیم بالا

معلوم هست چیکار میکنی منو کجا میبری

بدون اینکه جواب بده در اتاقو باز کرد و منو فرستاد تو خودشم اومد داخل و درو قفل کرد و کلیدشو گذاشت توی جیبش یه ترس توی تموم وجودمو گرفت یعنی میخواد چیکار کنه چرا درو قفل کرد بهش نگاه کردم داشت میخندید حتما به چهره ی من که مطمئنم رنگ به رو نداره داره میخنده به خودم مسلط شدمو با یه اخم گفت چرا درو قفل کردی نوید- میخوام در نری آخه از تو بعید نیست

در برم برای چی

همین طوری که داشت بهم نزدیک میشد دکمه ی پیراهن آبی چهارخونشو باز کردو گفت شاید بخوای از زیر وظایفی که به عهده در بری

یکم رفتم عقب وای نکنه داره وظایف زناشویی رو میگه غلط کرده بهم دست بزنه اینقدر جیغ میکشم تایکی بیاد وای جیغ بکشم که بدتره پس من چه غلطی بکنم با برخورد پام به یه چیز برگشتم بیستم چیه که دیدم از بس اومدم عقب خوردم به میز روی میزو یه نگاه کردم دیدم پره از کاغذای لوله شده برگشتم سمت نوید که دیدم همچنان داره میخنده دوباره اخمامو کشیدم توی همو گفتم یالا درو باز کن من هیچ وظایفی ندارم

با یه حرکت اومد سمتم و گفت چرا الان بهت میگم وظیفه چیه به کاغذای روی میز اشاره کردو گفت این نقشه ها رو تا من میخوابم محاسباتشو چک کن ببین درسته مشکلی نداشته باشه

چی توقع داری این همه نقشه رو محاسبه کنم عمرا به من چه درضمن این وظیفه تواه نه من

با یه قدم دیگش افتادم روی صندلی که کج گذاشته شده بود سرشو آورد پایین روبه روی منو گفت وظیفه ی من و تو نداره عزیزم ما الان یکی شدیم

پس اگه اینجوریه من میرم بخوابم شما به کارت برس

خواستم از روی صندلی بلند بشم که شونهامو گرفت و نداشت بلند بشم

نوید- انجام میدی یا نه

نه

نوید- خيله خب

صورتشو داشت همین جوری میورد پایین تا ببوسم که فوری گفتم باشه باشه انجام میدم صورتش توی هون حالت متوقف شدو بعد از یه مکث کوتاهی سرشو برد عقب و گفت خوبه پس من میرم بخوابم

عوضی اشغال منو گذاشته انجا خودش میخواد بره بکپه درحالی که از حرص صورتم قرمز شده بود صندلی رو کشیدم جلو و نقشه ی اولو باز کردم.

بعد یه مدت کار کردن گردنم حسابی درد گرفته بود بدتر اینکه یه دو سه تا اشتباهم پیدا کرده بودم و این کارمو سخت تر میکرد میخواستم همین طوری سرسری ازش بگذرم که دیدم اگه این جوری پیش برم اتفاقی افتاد از کولم پایین نیامد یه دست به گردنم کشیدمو دوباره شروع کردم حدود سه ساعت بود داشتم کار میکردم ولی فقط سه تا نقشه رو چک کرده بود دیگه حسابی کلافه شدم برگشتم سمت تخت دیدم آقا باخیال راحت کپه مرگشو گذاشته شیطونه میگه برم بزنم توی حالش که دیگه هوس اذیت کردنه من به سرش نخوره چشمم خورد به بالا تنه ی برهنش و این کی لباسشو درآورد خدایش عجب هیكلی داره خاک تو سرت نازنین چشمتو درویش کن آخه این کجاش خوش هیكله دیگه بی انصافی نکن عضله ها رو نمیبینی عجب پوستی هم داره خدارو شکر روی سینش موهم نداره خب نداشته باشه به تو چه اه اگه گذاستی یکم دید بزنم توکه دیدتو زدی دیگه چی میگی نه از این فاصله نمیشه بذار برم نزدیک تر از پشت میز بلند شدمو رفتم نزدیک تر نه خدایش هیكلش خوبه کسی که اینجا نیست هم هیكلش خوبه هم دست پختش آخی چه نازم خوابیده دلم نیامد اذیتش کنم طاق باز خوابیده بود و یه دستشم گذاشته بود روی پیشونیش انگار توی دنیای خوابم دقدقه داری با اینکه دوسش دارم ولی نمیتونم بهش اعتماد کنم آخه نوید این چه کاری بود کردی چشمم خورد به بالشت بغلش خدایش خیلی دلم میخواست بخوابم فکر نکنم چیزی بگه بالشت دقیقا کنار نوید بود دست دراز کردم و آروم بالشت و گرفتم فقط چشمم بهش بود که اگه تگون خورد پیرم روی صندلی داشتم بالشتو میکشیدم سمت خودم که یه دفه مچه دستمو گرفت وای این چرا بیداره دستشو از روی پیشونیش برداشت و به من که توی شوک کارش بودم نگاه کرد

نوید- کارت تموم شد میخوای بخوابی

با من من گفتم چیزه نه سه تاشو بیشتر تموم نکردم یه چندتا اشکال داشت رفع کردم خیلی خستم یه کوچلو بخوابم بعد بلند میشم بقیه شو انجام میدم

نوید - خوبه

به دستم نگاه کردم چرا دستمو ول نمیکنه اصلا این چه جوری بیدار شد من که خیلی آروم بالشتو برداشتم بدون فکر
هرچی توی ذهنم بود به زبون آوردم

اصلا تو چه جوری فهمیدی من بالای سرتم مگه خواب نبود

بالبخت نگام کرد خودم فهمیدم چه گندی زدم یکی نیست بگه به تو چه آخه دختر داشتم تقلا میکردم که دستمو از
دستش دریارم که با یه حرکت دستمو کشید منم توقع نداشتم افتادم روی تخت اونم سریع کمرم و گرفتم زیر گوشم
گفت نه خوابیدم آخه یه عادت بد دارم بدون تو خوابم نمیره حتما باید توی بغلم باشی
بی خود کردی ولم کن کی بهت اجازه داده بهم دست بزنی دستتو بدارم

نوید - بی خودی تقلا نکن خودتم خوب میدونی تا من نخوام نمیتونی جایی بری

اومدم با پام بزمن توی پاش که سریع فهمیدو پاهاشو گذاشت روی پام حالا دیگه نمیتونستم حتی جم بخورم
نوید - فقط یه دوساعت همین جوری بخواب مگه خسته نبودى کاریت ندارم این جوری هم تو میخوابی هم من
من که مشکلی ندارم تو مشکل داری

نوید - مطمئنی

آره مگه به خودم شک دارم

دست و پاهاشو از دورم برداشتو رفت اون سره تخت و گفت هر جور راحتی ولی همین جا بخواب من کاریت ندارم
بینم میتونی بخوابی یا نه

وا خوله ها چرا نتونم بخوابم بی توجه بهش بالشت و گذاشتم زیره سرم و چشمامو بستم

حدود بیست دقیقه همین طوری چشمم روی هم بود ولی دریغ از یه چرت کوچولو نمی دونم چه مرگم شده بود من که
تاچند دقیقه پیش دلم میخواست یه دله سیر بخوابم پس چم شده بود نکنه به خاطر این باشه که بقل این شازده
خوابیدم نه بابا فکر نکنم آخ اون بدبخت که رفته گوشه ی تخت خوابیده کاری باهام نداره نمیشه هم دنده به دنده شد
همین حالاش که پشتم بهش خوابم نمیره دیگه اگه برگشتم چشمم که به جمالش افتاد میخوام شروع کنم به بررسی
هیكلو چهره بی خیال دنده به دنده شدن الان دیگه خوابم میبره یه پنج دقیقه دیگه هم گذشت ولی دیدم نخیر فایده
نداره خب چی میشه اون دنده بشم حتما تا حالا خوابیده ، همون طوری چشم بسته برگشتم روی اون دنده یه چند
دقیقه همون طوری چشم بسته موندم ولی دیدم طاقت نمیارم میخوام بینم چه جوری خوابیده برای همین آروم لای
چشممامو باز کردم که ای کاش باز نکرده بود دیدم نوید با نیش باز داره نگام میکنه کوفت نیشو ببند انگار داره فیلم
کمدی نگاه میکنه خواستم بدون توجه بهش چشممامو ببندم که با صداش بهش نگاه کردم

نوید - اگه خوابت نمیره من میتونم بهت لطف کنم بذارم بیای بغلم ، دستاشو ازهم باز کرد که یعنی برم بغلش

لطف برای خودت من داره خوابم میبره اگه شما بذارید

نوید- جدی الان 45 دقیقست روی تخت همین طوری دراز کشیدی میخواست خوابت ببره تا حالا برده بود

نخیر من همش همین طوری میخوابم

نوید- اینو به کسی بگو که پیشش نخوابیده باشه من که میدونم تا سرت بره روی بالشت خوابت برده

اه پس الان چه مرگم بود چرا خوابم نمیبرد

با صداش دوباره بهش نگاه کردم

نوید- بیا اینجا بذار هم من بخوابم هم تو

برای چی باید پیام بغل تو

نوید- چون توهم به درده من دچاری بدون من خوابت نمیبره

برو بابا مسخرست اینا رو میگی تا پیام بغلت

نوید- باور نکن ولی خودت قبلا بهم گفتی وقتی بعضی شبها دیر میومدم تو هوز بیدار بودی یه شب که حسابی دعوات

کردم گفتی چرا نمیخوابی بدون من خوابت نمیبرده

وای بسه خیلی خندیدم دلم درد گرفت

نوید- باور نکن شب که تا صبح بیدار بودی اون وقت میفهمی چی میگم

از روی تخت بلند شدو رفت سمت دستشویی منم که دیدم خوابم نمیبره بلند شدم رفت پشت میز و شروع کردم به ادامه ی محاسبه ها همین طور که روی میز خم بود صداشو دم گوشم شنیدم واز هرم نفساش که به گوشم میخورد مور مور میشدم

نوید- اشکالاتش کجا بود

نقشه هایی رو که چک کرده بودمو باز کردم و اشکالاتشو بهش گفتم

نوید- خوبه این نقشه که تموم شد دیگه بقیه رو نمیخواد دست بزنی

خوشحال برگشتم سمتش و گفتم واقعا دیگه بقیه رو چک نکنم

نوید- نه بقیه رو بذار برای روزای دیگه

مثل بادکنک بادم خالی شد برگشتم سمت میزو گفتم زحمت کشیدید ممنون

نوید - خواهش میکنم قابل تورو نداشت عزیزم

پسره ی دیونه شیطونه میگه بزن ناکارش کن حتما زورت بهش میرسه اونم وایمیه تو ناکارش کنی بی خیال حرص خوردن شدمو دوباره سرمو کردم توی نقشه

زمانی به خودم اومدم که ساعت 8:30 بود بالاخره کار این نقشه هم تموم شد یه دست به گردنم که خشک شده بود کشیدم واز روی صندلی بلند شدم و رفتم طبقه ی پایین دیدم نوید توی آشپزخونست و داره توی یه بشقاب ماکارونی میکشه از همین جا دهنم آب افتاده بود نوید وقتی بشقاب و پر کرد رفت نشست پشت میزو شروع کرد به خوردن ||||| چرابرای من نکشید پسره ی پررو یعنی نمی اومدم نمیخواست صدام کنه چه عقده ایه بدون توجه بهش رفتم سمت کابینتا ویه بشقاب برداشتم و رفتم سمت ظرف که ماکارانی بکشم که هنوز دستم به دره ظرف نرسیده صداس بلند شد

نوید - کجا من بهت اجازه دادم

یعنی باید بخاطره غذا خوردنم ازت اجازه بگیرم

نوید - غذا خوردن که نه ولی غذایی که من پخته باشم آره

ارزونی خودت نخواستم حالا انگار چی پخته

داشتیم برمیگشتیم که با صداس متوقف شدم

نوید - چون میدونم ماکارانی خیلی دوست داری به یه شرط میذارم که بخوری

با خوشحالی برگشتم سمتشو گفتم چه شرطی

با یه لبخند روی لبش گفت شب باید پیش من و تو بغل من بخوابی

عمر الان میرم برای خودم یه چیز درست میکنم شده از گشنگی بمیرم نمیام توی بغل تو

نوید - خواهیم دید

بدون توجه بهش رفتم سمت در یخچال همین که درشو باز کردم خشکم زد یخچال خالیه خالی بود فقط یه شیشه آب توش بود این که تا ظهر پره پر بود برگشتم سمت نوید که داشت بالبخند نگام میکرد

مواد غذایارو چیکار کردی

نوید - خوردمشون

اون همه مواد و خوردی کجا گذاشتی شون

نوید- یه دست توی جیبش کردو گفت این جا که نیست پیداش کردم خبرت میکنم

من گشنمو یالا بگو کجاست

نوید- شرطو قبول کن بشین یه دل سیر ماکارانی بخور اتفاقا خیلی خوشمزه شده

حداقل یه تیکه نون توی یخچال میذاشتی

نوید- میدونستم شده نونم بخوری شرطو قبول نمیکنی برای همین نونم برش داشتم

خیلی عوضی

یه دفعه از پشت میز بلند شدو اومد سمتم من مثل چی ترسیده بودمو چسپیده بودم به یخچال اومد مچه دستمو گرفتو گفت

نوید- چی گفتی یه بار دیگه بگو

به غلط کردن افتاده بودم برای همین بدون اراده گفتم من گشنمه

یه چند لحظه نگام کردو بعد زد زیره خنده و گفت اینو که میدونم جمله ی قبلیتو بگو

یادم نمیاد

نوید- که یادت نمیاد یادت بیارم

نه نه یادم اومد ببخشید از دهنم پرید

دستمو ول کرد داشت میرفت که گفتم نوید

نوید- جانم

برای یه چند لحظه هیچی نگفتم که برگشت سمتم و گفت چیه میخوای بگی گشسته سرمه به معنی آره تکون دادم که

گفت من سر شرطم هستم قبول کن تا برات بکشم ای خدا منو نجات بده سرمو انداختم زیرو گفتم باشه قبول

نوید- جدی قبول کردی

چاره ی دیگه ایم دارم معدم داره سوراخ میشه

نوید با خنده گفت نه و رفت سمت ظرفو شروع کرد به کشیدن رفته پشت میز نشستیم و تا بشقابو گذاشت جلو حمله کردم بهش داشتیم همین جوری تند و تند میخوردیم که دیدم زل زده بهم

چیه چته چرا نگاه میکنی

بدون حرف دستشو آورد جلو که سرمو کشیدیم عقب ولی نوید بی خیال نشد با برخورد سر انگشتش به گوشه ی لبم قلب لرزید با صدایش به خودم اومدم گوشه ی لب رو غنی شده بود و دستشو کشید عقب سرمو انداختم زیرو مشغول خوردن شدم ولی قبلم همچنان خودشو به قفسه ی سینم میزد

تند تند غذامو خوردم و از سره میز بلند شدمو یه تشکر زیر لب گفتمو اومدم روی راحتیا توی سالن نشستیم خدایا حالا من با این چه جوری بخوابم عجب غلطی کردم ای کارد بخوره توی شکمم یه شب که از گرسنگی نمی‌مردم برگشتم توی آشپزخونه رو نگاه کردم داشت بی خیال میزو جمع میکرد بهترین فرصت بود که برم بالا یه فکری بکنم سریع از پله ها رفتم بالا رفتم توی اتاق به دور رو برم نگاه کردم چشمم به در خورد کلید روش بود فکر کنم اون زمانی که درو باز کرده یادش رفته کلیدو برداره خوشحال به سمت در رفتمو توی یه حرکت درو قفل کردم خواستم کلیدو در بیارم که یاد اون موقعه افتادم که توی شمال کلیدو در آورده بودم و نوید با یه کلید دیگه اومده بود تو برای همین گذاشتم کلید روی در باشه و با خیال راحت بهش تکیه دادم و یه نفس راحت کشیدم حالا میتونستم راحت بخوابم رفتم سمت دست شویی و مسواکمو زدم و یه لباس راحت پوشیدمو رفتم زیر ملافه آخیش نوید آقا رو دست خوردی آخی قیافش دیدن داره وقتی بیاد ببینه در قفله کاش میتونستم قیافشو ببینم حیف عجب سوژه ای میشد با صدای قدماش روی پله ها ساکت شدم و گوش دادم ببینم چیکار میکنه به در که رسید دستگیره رو پایین آورد انگار که بهتش زده باشه چند بار دستگیره رو بالا پایین کرد دید نخیر در قفل اون موقعه بود که صدایش در اومد نازنین نازنین چرا در قفله جوابشو ندادم دوباره صدایش بلند شد ولی این دفعه یکم بلند تر

نوید- مگه با تو نیستم چرا جواب نمیدی منه احمق باید میفهمیدم یه نقشه ای توی سرته وگرنه به این راحتی قبول نمیکردی یا میای درو باز میکنی یا هرچی دیدی از چشم خودت دیدی

بازم جوابشو ندادم حقش بود پسره ی پررو

نوید- ببین زیاد خوشحال نباش چون بالاخره که از اون اتاق میای بیرون اون وقت من و تو تنها تو این خونه هر بلایی دلم بخواد سرت میارم فهمیدی

یه مشت زد به درو دیگه صدایی نیومد آخیش رفتش برای اون موقعه که میخوام برم بیرون یه فکری میکنم الان فقط خواب میچسبه چشمامو روی هم گذاشتم تا بخوابم نمیدونم از بی خوابی ظهر بود یا از اینکه نوید کنارم نبود چون بعد یه

بیست دقیقه که این دنده اون دنده شدم خوابم برد با احساس برخورد یه چیزی به گردنم از خواب بیدار شدم اومدم برگردم بینم چیه که صداش رو دم گوشم شنیدم فکر کردی خیلی زرنکی زرنک تر از توهم هست

یه لحظه قبلم نزد این چه جوری اومده توی خواستم سریع از روی تخت بلند بشم که دستش پیچیده شد دور کمرمو منو به سمت خودش کشید

نوید- کجا خانوم کوچولو حالا دیگه درو روی من قفل میکنی آره

من من من فقط میخواستم باهات شوخی کنم همین

نوید- که شوخی کنی اگه شوخی بود نیم ساعت بعدش میومدی درو باز میکردی

میخواستم پیام درو باز کنم ولی نمیدونم چی شد خوابم برد

نوید- حالا یه کاری میکنم که تا آخر عمر از این شوخیا نکنی

برگشتم سمتش دیدم داره تی شرتشو درمیاره سریع چنگ زدم به تی شرتشو نداشتم درش بیاره و گفتم چیکار میکنی چرا تی شرتتو در میاری

نوید- هیچی عزیزم فقط میخوام یکم بهمون خوش بگذره

دستم تو یه حرکت زد کنار و تی شرتشو در آورد سریع چشممو بستمو خواستم از روی تخت بلند بشم که سریع فهمیدو کمرمو گرفت

نوید- اگه فکر کردی راه فراری داری کور خوندی بهت گفتم نیای درو باز کنی هر بلایی بخوام سرت میارم

قلبم مثل گنجیشک میزد تازه چشمم خورد به روی میز که دستگیره ی درو کالا در آورده بودو گذاشته بود اونجا یه نگاه به در کردم دیدم دستگیره نداره پس بگو چه جوری اومده تو ولی چرا من نفیدم داره دستگیره رو در میاره باید از راه خواهش وارد میشدم بلکه ولم کنه وگرنه معلوم نبود چه بلایی بخواد سرم بیاره

نوید خواهش میکنم داری چیکار میکنی دیونه شدی

نوید- آره زدم به سیم آخر چه طوره میپسندی

حالا دستش به تی شرت من بود تا درش بیاره که سریع دستشو گرفتم و گفتم به من دست نزن

نوید- واقعا فکر کردی با این حرفا نمیتونم بهت دست بزنم

توی یه حرکت منو برگردوند سمت خودش و خمیه زد روم و صورتش و اروم اروم آوردو پایین گفت میدونی چقدر هوس انگیزی

تنها جمله ی که میتونستم بگم این بود که خفه شو

صدای خندش بلند شدو گفت حتی توی این شرایطم نمیتونی جلوی زبونتو بگیری همین زبونتو کار دستت میده ولی من قول بهت میدم کوتاش کنم خانومی

دستمو گذاشتم روی سینه ی برهنش و هلش دادم عقب ولی هیچ فایده ای نداشت یه نگاه به اطراف کردم با دیدن گلدون روی میز یه فکر به سرم زد نمیخواستم بهش آسیب بزنم ولی اگه کاری نمیکردم مطمئن یه بلایی سرم می آورد گذاشتم خوب که بهم نزدیک شد تا خواست لبمو بوسه رومو کردم طرف در اونم بدون اینکه کاری برای برگردوندم بکنه شروع کرد به بوسیدن گردنم از برخورد لبش با گردنم تموم بدنم شروع کرد لرزیدن و اشکام شروع کردن سرازیر شدن دستمو به سمت گلدون دراز کردم ولی دستم بهش نمی رسید برای همین سعی کردم خودمو بکشم طرفش حالا حرکات دست نوید روی کمرم باعث شده بود لرزشم بیشتر بشه ولی اون بدون توجه به این لرزش داشت کار خودشو میکرد با حلقه شدن دستم دور گلدون یه حس امنیت پیچید توی وجودم وقتی دیدم هنوز حواسش به من نیست توی یه حرکت گلدونو زدم توی سرش صدای دادش رفت هوا و سرشو بلند کرد و به تیکی خورد شدی گلدون توی دستم نگاه کرد از فرصت استفاده کردم هلش دادم اون طرف به خاطر گیجیش پرت شد روی تخت منم سریع بلند شدم ولی اونم کوتاه نمیومد به سمتم حمله کرد که سریع خودمو کشیدم عقب و به طرف در رفتم و از پله ها شروع کردم پایین اومدن هنوزم داشت دنبال می اومد ولی کندتر از من حرکت میکرد حالا دیگه توی سالن بودیم با صدای افتادن چیزی برگشتم دیدم نوید روی زمین افتاده صدای جیغمو با دستام که روی دهنم گذاشتم خفه کردم و سریع رفتم سمتش و نشستم بغلش روی زمین از سرش خون میومد وای خدا نکنه کشته باشمش با صدای لرزون صدایش زدم نوید ولی جواب نداد دوباره این اشکای لعنتی سرازیر شده بودن دیگه به هق هق افتاده بودم و هی میگفتم نوید نوید تورو خدا بلند شدو غلط کردم تورو خدا چشماتو باز کن یه دقه دیدم بازومو گرفت و کشید سمت خودش افتادم توی بغلش اصلا فکر اینجاشو نکرده بودم که خودشو زده باشه به بیهوشی حالا دوباره ضربان قلبم تند شده بود که با صدایش آرام شدم

نوید- میخواستم کاری کنم که هیچ وقت فراموش نکنی ولی با اشکایی که به خاطرم ریختی پشیمون شدم دیدی گفتم دوستم داری نترس کاریت ندارم دستاش از دور کمرم شل شد و کنارش روی زمین افتاد سریع بلند شدمو کنارش نشستمو گفتم ببخشید نمیخواستم بهت آسیبی بزنم ترسیده بودم

لای چشماشو که بسته بود آرام باز کردو بهم نگاه کردو گفت من نباید اون کارو میکردم تعادلمو از دست داده بودم برای اینکه بحث و عوض کنم همین جا بشین تا برام باند بیارم

چشماشو بست بلند شدم رفتم که برم باند بیارم که تازه یادم افتاد نمیدونم باند کجاست دوباره رفتم بالای سرشو گفتم نوید که چشماشو باز کردو منتظر بهم نگاه کرد جعبه کمک های اولیه کجاست

نوید- توی دست شویی طبقه بالا توی کمدم

سریع بلند شدمو از پله ها رفتم بالا و رفتم توی دست شویی در کمده کوچیکی که به دیوار بودو باز کردم و جعبه کمک های اولیه رو برداشتم رفتم پایین و بالای سرش نشستم

با شنیدن اسمش آروم چشماشو باز کردو به من که آماده بالای سرش بودم نگاه کرد و بلند شد نشست رفتم پشت سرش و نگاه کردم بینم زخمش نیاز به بخیه داره یا نه تا ببرمش دکتر که خدا رو شکر زخم زیاد عمیق نبود و خودش جوش میخورد یه پنبه برداشتم و بتادینیش کردم و آروم گذاشتم روی زخم یکمی سرشو عقب کشید که احتمالا زخم سوخته بود ولی بعد سریع به حالت اول برگشت و من پنبه رو کاملا گذاشتم روی زخم یکمی عذاب وجدان گرفته بودم ولی اگه این کارو نمیکردم راه دیگه ای برام نمیوموند همین طوری که داشتم زخمو میبستم آروم گفتم درد داری نوید- حالا دردم داشته باشم چیه فایده کارو خودتو کردی حالا برای من مظلوم نمایی میکنه من مظلوم نمایی نکردم اگه تو اون طوری وحشی بازی در نمی آوردی منم مجبور نمیشدم این کار بکنم یه دفته همچین برگشت سمتم که یه جیغ کشیدم نوید- آخه بچه تو که اینقدر میترسی برای چی با من کل کل میکنی بچه خودتی چیه فکر کردی ازت میترسم نه بدبخت الانم دلم به حالت سوخت و گرنه نگاتم نمیکردم بلند شد یه دفته ایستاد و اومد جلو هم زمان باهاش منم ناخداگاه رفتم عقب تا جایی که خوردم به دیوار و این اون بود که میومد جلو این قدر به من نزدیک شده بود که نفشاش رو روی صورتم حس میکردم نوید- میدونستی تازگیا زبونت خیلی دراز شده ولی من بldم چه جوری کوتاش کنم از مادر زائیده نشده هنوز کسی که بتونه زبون منو کوتاه کنه نوید- اتفاقا خیلی وقته زائیده شده جلوت ایستاده تو عددی نیستی نوید- نه مثل اینکه تنت امشب میخاره آره قربون دستت بیا برام بخارونش یه دفته کفری شد و دستشو گذاشت روی فکم و فشار داد جوری که لبهام غنچه شد و با دندونایی که روی هم میساید گفت برای من لودگی نکن خانوم کوچولو یه دفته دیدی دوباره زدم به سیم آخر توی همون حالت گفتم دستت بردار عوضی اون موقعه باید منتظر یه گلدون دیگه باشه اگه دستت به من بخوری یه بلایی سرت میارم که یادت نره درحالی که یه پوزخند روی لبش بود نگاش رو از چشمام گرفت و سر داد به لبهای غنچه شدم دوباره برگشت و به چشمام نگاه کرد و گفت خواهیم دید امتحانش مجانیه و قبل از اینکه بتونم حرکتی بکنم لبهای داغشو گذاشت روی لبام غنچه ی من و شروع کرد به بوسیدن خشک ایستادم و کاری نمیکردم یه حس خاصی داشتم انگار که طعم بوسه هاش برام آشنا بود و قبلانم چشیده بودمشون درست بود که نوید قبلا هم منو بوسیده بود ولی هیچ فقط بوسیدن مثل الان نبود دست از فکر و خیال برداشتم و به خودم اومدم داشتم دستامو میذاشتم روی سینهش که هلش بدم عقب ولی سریع فهمید و با اون دستش که آزاد بود سریع مچ دستمو گرفت حالا دیگه نمی تونستم کاری بکنم چونم که توی دستش بود و دستام که گرفته بود بالاخره بعد یه مدت و طولانی لبهاشو از روی لبام برداشت ولی سرشو عقب نبورد و

توی همون حالت گفت من هر کاری دلم بخواد میکنم اینو یادت باشه سرشو کشید عقب و زل زد توی چشمامو گفت راستی هنوزم خوشمزه ی با این حرفش انگار که گذاشته باشنم توی کوره یه دفه داغ کردم اونم که دید چیزی نمیگم پشتشو بهم کرد و داشت میرفت برگشتم به اطراف نگاه کردم گلدون روی میز برداشتم و پرت کردم طرفش به فاصله ی کمی ازش رد شدو خورد به دیوار مقابل با خشم برگشت سمتم انگار منم تازه یادم افتاده بود نوید منو بوسیده با دست لبامو پاک کردم گفتیم حیون کثیف آشغال عوضی چه طور جرعت کردی بهم دست بزنی اودم سمتم و گفت چه غلطی کردی مثل اینکه بهت رو دادم پرو شدی جفت میزنی خفه شو اونی که حیونه تواه نه من هنوز داشتم با دستام لبمو پاک میکردم اودم سمتمو مچ دستمو گرفت گفت کاری نکن یه یادگاری خوشگل بذارم روی لب که نتونی پاکش کنی و تا دو سه روز جای کبودیش روی لبِت بمونه با داد گفتم غلط میکنی دیگه بهم دست بز.....

هنوز جلمم کامل نشده بود که با یه حرکت منو کشید سمت خودش و کمرمو سفت گرفت و دوباره شروع کرد به بوسیدنم اما اینبار با شدت می بوسیدم جوری که لبام درد گرفته بودهرچی تقلا میکردم فایده ی نداشت توی چنگش اسیر بود و تا خودش نمیخواست نمیتونستم رهاشم بالاخره سرش و کشید عقب و دستاش از دور کمرم ول شد با پوزخند داشت نگام میکرد

نوید- فردا جای یادگاریم کاملاً پیدا میشه اون وقت هر وقت توی آینه نگاه کردی یاد الان میوفتی نمیدونم از پوزخندش بود یا از حرصی که خورده بودم فقط زمانی به خودم اودم که یه سیلی محکم زدم توی گوشش جوری که دست خودم درد گرفت هلش دادم کنار و راه افتادم برم دست شویی تموم دهنمو بشورم همین جوری که داشتم میرفتم یه دفه دیدم از روی زمین بلند شدم نوید بغلم کرده داره میبره داد زدم منو بذار زمین چیکار میکنی منو کجا میری

نوید- خیلی وقته از وقت خواب گذشته داریم میرم بخوابم با جیغ گفتم چیسسسسسسسسس

نوید- عزیزم آروم تر من به گوشم نیاز دارم این خونسردیش داشت اعصابمو خورد میکرد فکر میکردم با سیلی که توی گوشش زدم الان از شدت عصبانیت کبود شده باشه شروع کردم به تقلا کردن هم زمان با داد گفتم ولم کن دست از سرم بردار چی از جونم میخوای

نوید- نمیخوای که روی همین پله ها فرود بیای اون وقت فکر نکنم یه جای سالم توی بدنت بمونه تصور اینکه بخواد روی پله ها پرتم کنه باعث شد سریع دستامو دور گردنش بندازم و بچسبم بهش برای تلافی هر کاری ازش برمیومد با عکس العمل من خنده ای کردو گفت کاش همیشه انقدر به من نزدیک باشی وقت جواب دادن نداشتم چون با پاش دره اتاقو باز کرد و رفت سمت تخت و منو گذاشت روی تخت و قبل از اینکه بتونم عکس العملی انجام بدم خودشم روی تخت خوابید و منو کشید سمت خودش حتی پاهام با پاهاش قفل کرد دیگه عکس العملامو

میدونست و هر راه فراری رو به روم میبست
 یه دفه چشمم خورد به سینه و عضله هاش تازه یادم افتاده این اون موقعه تا حالا لباس تنش نبوده چشمامو بستم
 گفتم هم منو ول کن هم بلند شو لباسو بپوش
 هیچی نگفت چشمامو باز کردم دیدم زل زده به من همین طوری که به چشماش نگاه میکردم گفتم چته مگه با تو
 نیستم میگم پاشو یه چیز بپوش
 نوید- تو رو ول نمیکنم چون مال خودمی لباسم نمی پوشم چون میخوام گرمای تنت و با تمام وجود احساس کنم
 با جیغ گفتم پاشو لباسو بپوش دست از سره منم بردار
 نوید- چرا عزیزم تازه میخوام لباس تو رو هم دریارم
 اگه دست به لباس من زدی میکشمت
 نوید- میدونستی با این حرفات منو تحریک میکنی بدتر کارمو انجام بدم مواظب باش چی میگی
 آب دهنمو قورت دادم فعلا باید باهاش راه میومدم برای همین با صدای مظلومی گفتم خب میشه لباسو بپوشی
 نوید- نه نمیشه
 چرا اون وقت
 نوید- اون موقعه که شرطو قبول میکردی باید فکر حالاتم میکردی پس مثل یه دختر خوب بگیر بخواب
 شرطمون با کارای امشبه تو فسخ شد
 نوید- کارای امشبم بخاطر زبون درازت بود
 آره جوابشم که خوب گرفتی (منظورم سیلی بود که بهش زدم)
 نوید- بیا دوباره زبون درازت کار دست نده اون موقعه دیگه به بوس ختم نمیشه
 تو هم بیا صورتت از این داغون تر نشه (حالا خدا وکیلی صورتش هیچ مشکلی نداشتا این حرفو زدم تا بسوزونمش)
 نوید- نه مثل اینکه دوباره باید زبونتو کوتاه کنم نازنین میخوابی یا به زور بخوابونمت
 خوابم نمیره مگه زوره
 نوید- چرا مشکلک چیه
 گرممه
 نوید- خب عزیزم من که گفتم بذار لباسو دریارم
 دستشو برد سمت پیراهنم که یه جیغ بنفش زدم که سریع جلوی دهنمو گرفت
 نوید- هیس چته خیله خب پاشو یه تاپ و شلوارک بپوش
 تاپ و شلوارک دیگه چی همین حالاش وحشی هستی این لباسارم جلوت بپوشم
 یه دفه داغ کرد و دوباره چونمو گرفت فشار دادو گفت حالا نشونت میدم وحشی یعنی چی
 قبل از اینکه بخواد کاری بکنه سریع گفتم خیله خب دیگه ساکت میخوابم قول میدم فقط چونمو
 ول کن درد گرفت
 نوید- فقط یه کلمه دیگه حرف بزنی خودت میدونی هرچی گفتم گوش میکنی

سرمو به معنی باشه تکون دادم اونم چونمو ول کرد

نوید- حالا پشتتو بکن به من

برای چی

نوید- مگه نگفتم حرف نمیزنی

آخه باید بدون برای چی نمیتونم که هیچی نگم

نوید- میخوام از پشت بغلت کنم این جوری اگه بخوام بغلت کنم تا صبح خفه شدی

این جوری من خوابم نمیره

داشت چپ چپ نگام میکرد که گفتم خيله خب باشه فقط لباستو بپوش

نوید- نازنین تورو خدا پشتتو بکن بخواب من عادت دارم بدون لباس میخوابم اون جوری خوابم نمیره من فردا باید

برم شرکت میدونی ساعت چنده

خب من اگه بخوام برگردم که نمیتونم

نوید- ای خدا چرا

بابا این جوری که تو منو گرفتی نمیتونم نفس بکشم چه برسه برگردم

یه نگام به دستاش و پاهاش کرد و یه لبخند اومد روی لبش که دله من ضعف رفت دست و پاهاش برداشت و گفت

بفرمایید حالا دیگه آزاد شدی

آروم پشتمو کردم بهش که دستاش دور کمرم حلقه شد و سرش و گذاشت توی گودی گردنم نفسای داغش که به

گردنم میخورد ناخداگاه ضربان قلبم میرفت بالاولی طولی نکشید که دیگه از تند زدن قلبم خبری نبود به جاش یه

خواب آروم بود که مهمون چشمم شد یه خوابی که پر از آرامش بود.

کارم شده تا وقتی سرو کله ی نوید پیدا نشده گشتن همه ی جای خونه برای پیدا کردن یه راه فرار ولی دریغ از یه راه

گریز هر کاری که به ذهنم رسیده رو انجام دادم حتی یه سری با پیچ گوشتی به جون دره ورودی افتادم ولی باز نشد

که نشد یه هفتس که کارم همینه نویدم انگار یه بویایی برده چون دیگه باهاش کل کل نمیکنم ساکت شدم اونم برای

اینکه تنهایی نشینم فکر کنم و نقشه بکشم هرروز یه مشت نقشه ورمیداره میاره میریزه روی سرم تا من محاسبات

شو انجام بدم دیگه بریدم نمیدونم باید چیکار کنم تموم فکر و ذهنم شده فرار و رفتن پیش خانوادم ولی هیچ راهی به

ذهنم نمیرسه برمیگردم یه نگاه به آشپزخونه میکنم که نوید داره شام حاضر میکنه شاید اگه باهاش حرف بزنم و

خواهش کنم اجازه بده برم دیدنه خانواده ولی نه نوید اگه میخواست من خانوادمو ببینم این همه سختگیری نمیکردو

درارو روم قفل نمیکرد رومو از آشپزخونه برگردونم و همین جوری بی هدف یه نگاه سرسری به اطراف انداختم یه دفه

چشمم خورد به گوشی همراه نوید که روی میز بود چشممو با دست مالیدم شاید توهم زده باشم آخه سابقه نداشت

نوید گوشیشو دم دست بذاره ولی نه انگار درست دیدم دوباره برگشتم سمت آشپزخونه و نگاه کردم به نوید پشتش

به من بود و هنوز سرگرم شام بود و حواسش نبود سریع رفتم سمت میز و گوشی رو از روش برداشتم و رفتم جایی که

از آشپزخانه دید نداشته باشه قبلم تند تند میزد برای چند لحظه فقط به گوشی توی دستم نگاه کردم و هیچ عکس العملی از خودم نشون ندادم شاید باور نداشتم گوشی نوید دسته هونز فکر میکردم توهیم زدم به خودم مسلط شدم و فکر کردم که الان باید با کی تماس بگیرم انقدر هول شده بودم و هیجان زده که همه ی شماره ها از ذهنم رفته بود یکمی به ذهنم فشار آوردم و شروع کردم به شماره گیری شماره ی خونمون بعد سه بوق صدای مامانم توی گوشی پیچید که گفت بله بفرمایید باورم نمیشد که خودش باشه تموم آرامش دنیا ریخت به قلبم و زمان و مکان از دستم در رفت با صدای دوباره ی مامان که گفت الو چرا حرف نمیزی به خودم اومدم و لب باز کردم که بگم مامان منم نازنین که با دستی که جلوی دهنمو گرفت و دست برد گوشی رو از دستم گرفت صدام توی گلو خفه شد و ترس تموم وجودمو گرفت نوید گوشی رو قطع کرد و دستشو از جلوی دهنم برداشت و برمگردوند سمت خودش از دیدن قیافه ی عصبانیش یه لحظه جا خوردم با صدای فریادش که گفت چه غلطی میکردی چند قدم رفتم عقب زبونم بند اومده بود نمیدونستم چیزی بگم میترسیدم حرفی بزنم و اوضاع از اینی که هست خراب تر بشه خواست به سمتم بیاد که گوشی توی دستش زنگ خورد یه نگاه به گوشی یه نگاه به من کردو گفت اگه صدات در بیاد کثمت نازنین زندت نمیدارم همین طوری که به من زل زده بود دکمه ی اتصال و زد و گفت الو بفرمایید نوید- شرمنده خانوم پسرک کوچیکم گوشی رو برداشته الکی شماره گرفته وای مامانم پشت خطه باید یه کاری بکنم چون هر لحظه ممکن بود تماس قطع بشه شاید این تنها فرصت باقی مونده باشه بدون اراده داد زدم مامان کمک مامان

نوید سریع تلفن و قطع کرد و شیرجه زد سمت منم پا به فرار گذاشتم نباید دستش بهم میرسد وگرنه کارم تموم بود همین جوری دور سالن میدویدم و نوید فریاد میزد بهت میگم وایسا به نفعت خودت وایسی، ولی من اصلا بهش توجه نمیکردمو همچنان داشتم با تموم سرعتم میدویدم که یه دفه لباسمو از پشت گرفت و کشید پرت شد از پشت توی بغلش سریع دستاشو دور کمرم گذاشت قلب داشت از سینم میزد بیرون خدایا خودت بهم رحم کن توی همین فکر بودم که منو به سمت خودش برگردوند و یه سیلی زد توی گوشم دستمو گذاشتم روی گونم و با گیجی نگاش کردم به چه حقی منو زده بود صدامو بردم بالا و فریاد زدم چه غلطی کردی به چه حقی روی من دست بلند کردی صدای فریادش تموم تنمو لرزوند خفه شو حالا دیگه گوشی منو ورمیداری زنگ میزنی به مامان جونت آره داغشونو به دلت میدارم

تو هیچ غلطی نمیتونی بکنی مامانم حتما صداتو شنیده پیدام میکنن و پدرتو در میان از صدای قهقهش ترسیدم خیلی ترسناک شده بود نوید- خانوم کوچولو یکمی دیر اقدام کردی چون مامانت تلفنو قطع کرده بود داری دروغ میگی از توی عوضی همه چی برمیاد

نوید- توی توهمات باشی تو تا ابد زندونی منی به سمتش حمله کردم تا بزنم توی گوشش ولی دستمو توی هوا گرفت و پیچوند جوری که من پشتم بهش بود و

دستم از پشت گرفته بود لبشو روی گوشم گذاشت و گفت مثل اینکه این چند وقت کاریت نداشتم هار شدی هاری مخصوص خودته که مثل حیون رفتار میکنی

دستمو بیشتر پیچوند که جیغم رفت هوا و گفتم ولم کن آشغال عوضی دستمو ول کن تا بهت بگم

دستمو ول کرد و هل داد جلو پهلوم خورد توی میز وسط هال و از درد همون جا نشستم

نوید- بیا ولت کردم ببینم چیکار میکنی

صورتم از درد جمع شده بود هنوز کف سالن نشسته بودم که گفت پس چی شد همش حرف بود

داشت با حرفاش تحریکم میکرد دستمو از روی پهلوم برداشتم و دست بردم گلدون روی میزو برداشتم و پرت کردم

سمتش ولی جا خالی داد و گلدون روی زمین خورد شد صدای خندش رفت هوا و گفت همش همین بود خانوم کوچولو

میدونی مشکل تو چیه مشکلات اینه که توی خونه خیلی بی کاری و زیادی فکر میکنی ولی من یه راه حل خیلی خوب

سراغ دارم و اومد به سمتم خودمو گوشه ی میز جمع کردم حالا دقیقا روبه روم ایستاده بود بازومو گرفت و گفت وقتی

یه بچه انداختم روی دستت دیگه فرصت فکر کردن به کارای احمقانه رو نداری نظرت چیه همین امشب این کارو

بکنیم

حتی از تصورش تموم بدنم شروع کرد به لرزیدن داشت به زور مجبورم میکرد که بلند بشم که سریع دستشو گاز

گرفتم فریادش رفت هوا و دستمو ول کرد من سریع بلند شدمو گفتم عمرا توی خواب ببینی و هولش دادم که خورد

روی زمین خواستم از جلوی دستش فرار کنم که مچ پامو گرفت و کشید منم همون جا با صورت افتادم زمین ولی سریع

سرمو گرفت و صورتم به کف پوشا نخوره ولی پهلوم که خورده بود به میز بدجوری درد گرفته بود همین طوری که روی

شکم افتاده بودم نوید روی کمرم نشست که نفسم توی سینم حبس شد تموم وزنشو انداخته بود روی کمرم از درد

دلم میخواست بمیرم قطره های اشک از گوشه ی چشمم سرازیر شد و روی کف پوشا افتاد

نوید- خب ببینم باز میتونی جفتک بزنی خانوم کوچولو هرچی تقلا کنی بدتره چون تموم انرژی هدر میره دیگه نمیتونی

مقاومت کنی حالا بگو غلط کردم دیگه از این غلط نمیکنم تا از روت بلندشم

یه پوز خند زدم ولی فکر نکنم نوید تونسته باشه ببینه و گفتم غلط کردی دیگه از این غلط نمیکنی چه طوره این بهتر

نیست

فشارو روی کمرم بیشتر کرد جوری که از درد جیغ زدم

نوید- دلت نمیخواد که زیره دستو پام جون بدی که میخوای

چرا اتفاقا خیلی دلم میخواد از دستت راحت میشم

نوید- ولی من به همین زودیا راحت نمیکنم من راهای خیلی زیادی برای لذت بردن ازت بدم پس حالا حالا در خدمت

منی

آرزوی لذت بردن از منو به گور میبری

نوید- حالا معلوم میشه یا لا من منتظرم

یه بار گفتم دوباره اون جمله رو بگم (منظورم همون غلط کردی دیگه از این غلط نمیکنی بود)

نوید- جرعت داری یه باره دیگه به زبون بیارش بلایی به سرت میارم که تا زنده ی دیگه هیچ وقت این جمله رو تکرار

نکنی

افتاده بودم روی دنده لچ کردن باهاش برای همین با داد گفتم غلط کردی دیگه از این غلط نمیکنی

نوید- هنوزم ازم ناراحتی

دستم گذاشتم روی دستش تا بتونم مچمو آزاد کنم ولی فایده نداشت مچمو سفت گرفته بود همین طوری که داشتم

تقلا میکردم با اون یکی دستش چونمو گرفت و زل زد توی چشمامو گفت

نوید- منو ببخش قول میدم دیگه تا وقتی خودت نخوای بهت دست نزنم

اومدم چونمو از توی دستش دربیارم چندتا فحش بارش کنم بگم آره مثل دیشب که اون همه التماس کردم که یه

فکر توی ذهنم جرقه زد باید باهاش مهربون باشم و خودمو مطیع نشون بدم تا از نقشم بویی نبره برای همین با یه

صدای مظلومی گفتم قول میدی

یه دفه چونمو ول کردو منو کشید توی بغلشو گفت آره عزیزه دلم آره قریونت بشم قول میدم منو بخشیدی

همین طوری که توی بغلش بودم سرمو تکون دادم الان وقت لچ بازی و انتقام نبود فقط باید فرار میکردم یه فشار

کوچیک منو به خودش دادو ازم جدا شدو گفت تا تو بیری حموم منم لباسمامو میپوشم و برات یه صبحونه ی عالی و

مقوی درست میکنم

باشه پس من رفتم

نوید- زیاد توی حموم نمون زود بیا بیرون میترسم یه وقت سرت گیج بره

باشه زود میام

حولمو از توی کمد برداشتمو به سمت حموم رفتم و ملافه رو انداختم توی سبد رخت چرکا و رفتم زیره دوش آب که به

بدنم میخورد آروم میشد باید فکرام متمرکز میکردم که همین امروز برم دیگه نمیتونستم توی این خونه بمونم دلم

برای مامان و بابا و نیما یه ذره شده بود حتما تا حالا دیونه شدن با چند تقه که به در خورد از فکر خیال اومدم بیرون

نوید بود که میگفتم خوبم یا نه و چرا بیرون نمیام بهش گفتم حالا خوبه و الان میام سریع دوش گرفتمو حوله رو دور

خودم پیچیدمو اومدم بیرون و یه تی شرت و شلوار پوشیدمو پوشیدم و رفتم جلوی آینه تا موهامو خشک کنم که نگاه

به گردن کبودم افتاد یه گوشه از گردنم حسابی کبود شده بود دست کشیدم روی گردنم که چشمم خورد به لبم اونم

کبود شده بود یه دفه خونم به جوش اومد داشتم به سمت در میرفتم که حال نویدو بگیرم که دستم به دستگیره

نرسیده خشکم زد نباید کاری میکردم که عصبانی شه برگشتم سمت میز و روی لبام یه رژ صورتی زدم تا کبودیش

پیدا نشه و بی خیال خشک کردن موهام شدم و بایه حوله ی کوچیک بستمشون و رفتم پایین نوید توی آشپزخونه بود

و یه میز کامل چیده بود و داشت چای توی لیوان میریخت وقتی منو دید گفت عافیت باشه خانومی زود بیاد که خوش

موقعه اومدی

رفت توی آشپزخونه و نشستیم پشت میز نوید لیوان چایی رو جلوم گذاشت و خودشم روبه روم نشست و شروع کردیم

به خوردن گاهی برام لقمه میگرفت و دستم میاد تا بخورم من چاره ای جزء قبول کردن نداشتم همین جوری که داشت

صبحونه میخورد گفت امروز تا دیر وقت شرکت کار دارم ولی زنگ میزنم کنسلش میکنم
 وای نه اگه این خونه میموند که من نمیتونستم به نقشم برسم جوری که مشکوک نشه گفتم چرا نمیری
 نوید- میترسم حالت بد بشه کسی هم که خونه نیست
 حالم خوبه اگه هم بد شد تلفن که هست بهت زنگ میزنم میل خودت میخوای بری برو میخوای نری نرو ولی اگه به
 خاطره منه من حالم خوبه نمیخواد به خاطره من از کارت بیوفتی برو شرکت
 نوید- مطمئنی حالت خوبه نیستا تلفنا رو که من از دست تو جمع کردم ممکنه حتی برای ناهارم نیام داریم روی یه
 نقشه ی مهم کار میکنیم
 آره حالم خوبه یه لحظه حواسم نبود من اینجا زندانیم اشکالی نداره ناهار یه چیزی میخورم میذارم شام که تو میای
 شام درست میکنم
 نوید- نه نه یه چیز خوب بخور من شام همین ناهار ظهرو میخورم
 باشه

از پشت میز بلند شدو رفت که آماده بشه منم که دیگه تقریبا سیر شده بودم مشغول جمع کردن میز شدم داشت لیوانا
 و قاشق و کاردا رو میشستم که با صداش که گفت من دارم میرم چیزی احتیاج نداری برگشتم سمتش یه کت و شلوار
 سورمه ای تنش کرده بود که حسابی بهش میومد همین جوری زل زدم بهش شاید چون این آخرین باری بود که
 میدیدمش کاش رابطمون این جوری شکل نمی گرفت شاید اگه منم مثل تموم دخترای دیگه مثل رسوم خودم ازدواج
 کرده بودم حالا خوشبخت ترین دختر روی زمین بودم به خودم اومدم دیدم نویدم بایه لبخند داره نگام میکنه سریع
 گفتم نه به چیزی احتیاج ندارم برو موفق باشی خداحافظ اونم در جوابم گفت مراقب خودم باشم و خداحافظی کردو
 رفت.

سریع ظرفا رو شستمو رفتم توی اتاق و از توی پنجره مطمئن شدم که رفته به سمت کمد رفتم یه چندتا ملافه ی تمیز
 از توش بیرون آوردمو مشغول گره زدن شدم وقتی گره زدن ملافه ها تموم شد رفتم سمت پنجره و از پنجره
 انداختمش پایین هنوز کوتاه بود دوباره کشیدمش داخل و چون دیگه ملافه نداشتم رفتم ملافه ی که انداخت بود توی
 سبد رخت چرکا هم برداشتم و به ملافه های دیگه گره زدم دیگه اگه کوتاه باشه باید بقیه راه رو میپیریدم چون دیگه
 ملافه ای توی خونه نبود یه سره ملافه رو برداشتم رفتم سمت تخت نشستم جلوی پایه ی تخت و ملافه رو چندور
 پیچیدم دورش و چندتا گره ی محکم زدم و گوشه ی ملافه رو کشیدم تا گره ها حسابی محکم بشن وقتی کارم تموم
 شد همه ی ملافه ها رو جمع کردم و رفتم سمت پنجره و از پنجره پرتشون کردم پایین دیگه زیاد با زمین فاصله
 نداشت بقیشو باید میپیریدم سریع رفتم سمت کمد و یه مانتو و شال و یه شلوار جین پوشیدم و دوباره برگشتم سمت
 پنجره چشمامو بستم و زیرلب شروع کردم به دعا کردن خداجون کمکم کن به ترسم غلبه کنم و از اینجا سالم برم
 پایین خداجون کمکم کن بتونم یه بار دیگه خانوادمو ببینم و در آغوششون بکشم خداجون خودت هوامو داشته باش
 چشمامو باز کرد رفتم به سمت ملافه و سرش و گرفتم و پاهامو از پنجره گذاشتم بیرون حالا کاملا روی پنجره نشسته
 بودم و پاهام آویزون بود یه بسم الله الرحمن الرحیم گفتمو یه دستمو به پنجره گرفتم و تنمم از روی پنجره آزاد کردم

دستم از پنجره آزاد کردم و سفت ملافه رو گرفتم ملافه شروع کرد تکون خوردن و بعد از مدتی ساکن شد آروم آروم شروع کردم پایین رفتم کم کم داشت دستام درد می گرفت و تحمل وزنمو نداشت ولی با این حال سفت ملافه رو گرفته بودم و میرفتم پایین دیگه حالا به انتهای ملافه رسیده بودم و باید میریدم نباید میترسیدم وگرنه باید تا خوده شب که نوید بیاد همین جوری میموندم خداجون خودمو به خودت سپردم دستامو از ملافه جدا کردم و پرت شدم روی زمین توی بدنم درد گرفته بود مخصوصا مچ پا یکم مالیدمش و سعی کردم آروم بلند بشم باورم نمیشد تونسته بودم از پنجره بیام پایین حالا وقت تشویق و تعریف از خودم نبود سریع رفتم سمت دره ورودی و امتحان کردم ببینم بازه یا نه که قفل بود همون جا پشت در ولو شدم حالا باید چیکار میکردم فکره اینجاشو نکرده بود اگه نوید سر میرسید و منو توی این وضعیت میدید کارم تموم بود از پشت در بلند شدم رفتم سمت درختا و سعی کردم ببینم راهی هست که بشه از دیوار رفت بالا ولی هرچی گشتم لبه ی نبود که من پامو بذار روی اون و خودمو بکشم بالا علاوه بر اون فکر نکنم با این پام میتونستم از روی دیوار بالا برم پشت یکی از درختا نشستم و داشتم فکر میکردم حالا چیکار کنم یه یه دفه دره خونه باز شده و نوید سریع شروع کرد دویدن سمت خونه وای این چرا اومده خونه حالا که من بدبخت میشم همین طوری داشتم خودمو فحش میدادم نزدیک بود قالب تهی کنم چون نوید رفته بود سمت ملافه ی آویزن از پنجره و داشت گیج نگاه میکرد چشم از نوید برداشتمو به در باز خونه نگاه کردم وقت فکر کردن نبود باید سریع میرفتم سریع از پشت درخت اومدم بیرون و با تموم توانم شروع کردم دویدن از دره خونه زدم بیرون توی کوچه شروع کردم دویدن حتی به پشت سرم نگاه نمی کردم ولی هیچ صدایی از پشت سرم نمی شنیدم بالاخره موفق شدم برسم به سره کوچه جلوی ماشین که داشت رد میشدو گرفتم و سریع پریدم عقب ماشین و گفتم آقا لطفا سریع برید راننده که هنوز توی شوک سوار شدن من بود همین جوری ایستاده بود یه نگاه به کوچه کردم هنوز خبری از نوید نبود شاید متوجه بیرون اومدن من نشده بود به سمت راننده برگشتمو گفتم آقا خواهش میکنم زودتر راه بیوفتید من عجله دارم هرچقدر پول بخواید بهتون میدم راننده از شوک در اومدو پاشو گذاشت روی گازو حرکت کرد آدرس خونمونو بهش دادم و سرمو تکیه دادم به صندلی هنوز قلبم تند تند میزدو نفس نفس میزد باورم نمیشد از اون خونه اومدم بیرون یعنی الان میتونستم مامان بابا نیما رو ببینم وای خداجون ازت ممنونم با صدای تقریبا یه 45 دقیقه ی چشمامو بسته بودم و از خدا تشکر میکردم که با صدای راننده که گفت رسیدم چشمامو باز کردم دره خونمون جلوی چشمامو بود چشم ازش برنمیداشتم پشت این در خانوادم منتظرم بودن با صدای راننده که گفت خانوم پیاده نمیشد سریع به خودم اومدم و پیاده شدم چون پولی نداشتم بهش گفتم صبر کنه تا از توی خونه براش پول بیارم با پاهایی لرزون به سمت خونه رفتم حتی دستم روی زنگ میلرزید زنگ و فشار دادم بعد از مدتی صدای مامانم که میگفت کیه توی کوچه پیچید

بغضی که توی گلو من نشسته بودو قورت دادم و گفتم مامان منم نازنین نازنینت اومده هیچ صدایی دیگه ای نیومد و بعد صدای قدمهایی یکی که داشت میدوید یه دفه در باز شدو قامت مامانم توی در ظاهر شد اول فقط با شک و تردید نگام کرد ولی بعد یه دفه در آغوشم کشید و هق هق گریه هامون بود که سکوت کوچه رو شکست مامان - الهی قربون قدو بالات بشم مادر کجا بودی عزیزم من که مردم زنده شدم تموم تهران و زیر پا گذاشتم ولی

پیدات نکردم کجا بودی عزیز دلم

فقط خودمو توی آغوشش پنهون کرده بودمو نمیتونستم حرفی بزnm داشتم با تموم وجودم عطر تنشو میلعلیدم دلم برای آغوشش یه ذره شده بود باور نمیشد دوباره داشتم این آغوشو تجربه میکردم حاضر بودم تموم زندگیمو بدم ولی دیگه هیچ وقت دیگه حسرت این آغوشو نخورم مامان هنوز داشت ازم گله میکرد و من نمیتونستم حرفی بزnm به خودم مسلط شدمو از آغوشش اومدم بیرون و گفتم

توضیح میدم مامان جان اینجا جاش نیست فعلا بریم داخل فقط من پول ندارم کرایه این آقا رو حساب کنم میشه کرایشو بدی

برگشتم سمت ماشینی که باهاش اومدم ولی خبری ازش نبود حتما وضعیت مارو که دیده بی خیال کرایش شده بود دوباره برگشتم سمت مامانو گفتم رفته دیگه نیازی نیست مامان هیچی نمیگفت و همین جوری فقط نگام میکرد هنوزم توی شوک بود باورش نمیشد که من جلوش ایستاده باشم دستمو گذاشتم روی شونهاشو گفتم مامان جون نمیخوای دختر تو ببری داخل

یه دفه به خودش اومدو گفت برو تو عزیزم باباتم خونست این قدر از شنیدن صدات به هیجان اومدم که یادم رفت بهش بگم برو تو خیلی وقته چشم انتظار ته

با مامان رفتم داخل خونه یه نفس عمیق کشیدم چقدر دلتنگ این خونه و خانوادم بودم پدرمو از پشت دیدم که روی مبل جلوی تلویزیون نشسته بود رفتم سمتش و همین جوری که نشسته بود از پشت بغلش کردم و گفتم الهی من قربون بابایی خودم برم از توی خیالاتش اومد بیرون تازه فهمیدم اصلا تلویزیون نگاه نمیکرد و فقط بهش خیره شده بود دستمو از دورش باز کردو از روی مبل بلند شدو برگشت پشته سرشو نگاه کرد اینگار از چیزی که میدید توی شوک رفته بود اشکام روی گونهام سرازیر شدن و با هق هق گفتم بابایی نمیخوای دختر و بغل کنی یه قدم اومد به طرفمو دستشو بلند کرد و گونمو لمس کرد اینگار میخواست ببینه واقعا این منم که روبه روش وایسادم وقتی از وجودم مطمئن شد یه دفه در آغوشم کشید و صدای گریش بلند شدهیچی نمیگفت فقط گریه میکرد مامانم دوباره داشت گریه میکرد تا حالا گریه ی پدرمو ندیده بودم ولی امروز با گوشای خودم صدای گریشو می شنیدم چند دقیقه منو سفت توی آغوشش نگه داشت و بعد ازم جدا شدو گفت نازنین بابایی کجا رفتی تو من و مادرت که پیر شدیم دختر تو چیکار کردی با ما بابایی راست میگفت موهای کنار شقیش سفید شده بودن و خیلی لاغرم شده بود اشکامو پاک کردم گفتم بابایی منو ببخش من نباید به شما دروغ میگفتم اگه راستشو گفته بودم و چیزی رو ازتون مخفی نکرده بودم این اتفاق نمی افتاد

بابا- آروم باش عزیزم بیا بشین فشارت افتاده رنگت پریده نوشین (مامان) خانوم به جای گریه پاشو یه لیوان آب قند بده دست این دختر

مامانم سریع رفت سمت آشپزخونه و من و بابا روی مبل نشستیم مامان بایه لیوان آب قند اومد کنارم نشست و لیوانو داد دستم یه قلپ ازش خوردم و بهشون نگاه کردم منتظر چشم به لبهام دوخته بودم منم بیش از این منتظرشون نذاشتمو شروع کردم از آشنایی با نوید تعریف کردم از اینکه رفتم توی شرکتش کار کردم و بعد توسط بردارش دزدیده شدم از دلیل دزدیده شدنم که میگفت تقصیر بابام بوده از این یک ماه که فراموشی گرفتم و اون عقدم کرده

بود و حالا زنه قانونیش بودم همه رو گفتم اینگار یه بار از روی دوشم برداشته شد وقتی حرفام تمومش شد صدای گریه ی مامانم بلند شد با هق هق گفت میدونستم میدونستم فرهاد گذشتت کار دستمون میده دیدی چی شد و گریه امونش نداد با تعجب برگشتم سمت مامان و گفتم مامان چی میگی گذشته ی بابا مگه بابا چیکار کرده این اتفاقا چه ربطی به بابا داره نوید تموم این دروغا رو سرهم کرده بود تا کارشو توجیح کنه من متوجه نمیشم ولی مامانم هیچی نمیگفت و فقط گریه میکرد برگشتم به بابام نگاه کردم و اشک توی چشمش جمع شده بود لبه‌اش لرزید و گفت

یه جوون 24 ساله ی آس و پاس که به کمک دوستاش با هزار زحمت توی یک میوه فروشی کار پیدا کرده بود با یه حقوق بخور نمیر ، بقیه هم سن و سالم پشت صندلیای دانشگاه بودنو داشتن درسشونو میخوندن به موقع به تفریحشون میرسیدن به موقعه به درس و زندگیشون اما من چی صبح تا شب توی اون مغازه جون میکندم ولی بازم از زندگی عقب بودم حسرت همه چی به دلم مونده بود چرا من نمیتونستم مثل بقیه هم سن و سالم زندگی کنم ، چرا پدر و مادرم تنهام گذاشته بودن ، چرا خدا اونا رو ازم گرفته بود شاید خدا داشت امتحان میکرد نمیدونم هرچی که بود من توی این امتحان شکست خوردم مدتی بود که برای چندتا خانواده ها میوه و سبزی شونو میبردم دم خونه هاشون یکی از این خانواده ها از خانواده های سرشناس بودن وقتی براشون سفارشاتشونو میبردن توی ایون خونه یه دختر خیلی خوشگلو میدیدم که ایستاده و داره تماشا میکنه اوایل فکر میکردم از بس که توی این خونه حوصلش سر میره و بی کاره میاد توی ایون ولی بعد از مدتی که میرفتم و میدیدم همیشه هستش شک کردم نکنه بهم علاقه مند شده ولی منو چه به این خانواده حتما خیالاتی شدم ولی اون موقع یه جوون 24 ساله بودم بیشتر دوستام میگفتن خوش چهره ای شاید به خاطر همین بود که فکر میکردم بهم علاقه مند شده بعد یه مدت رفتن و اومدن احساس کردم منم ازش خوشم میاد و هم اینکه اگه باهاش ازدواج کنم از این فلاکت نجات پیدا میکردم برای همین منتظر یه موقعیت بودم تا باهاش حرف بزنم کارم شده بود هروقت برای خانواده هایی که خونشون نزدیک خونه ی اوناها بود قرار بود براشون میوه ببرم یه شاخه گلم بگیرم و بخرم بالاخره یه روز توی کوچه دیدمش و شاخه گلو بهش دادمو بهش گفتم دوش دارم آخه اگه میگفتم ازش خوشم اومده حتما ناراحت میشد بعدم از اون فکر میکردم وقتی باهم زندگی کنیم به خاطر ظاهر زیباش عاشقش بشم ، وقتی بهش گفتم دوش دارم برق عشق و توی چشمش دیدم و اونم گفت خیلی وقته دوسم داره و منتظر بوده من برم جلو کارمون شده بود توی کوچه ها یواشکی قرار گذاشتن چون اگه کسی از خانوادش میفهمیدن هم من و هم اون توی دردسر میوفتیم ولی اون از این قرارا راضی نبود و ازم میخواست تا با خانوادش صحبت کنم خودمم قصدم همین بود برای همین یه روز با یه دسته گل و یه جعبه شیرینی رفتم خونشونو پریچهر و ازشون خواستگاری کردم تا پدرش فهمید بی کس و کارم منو از خونس پرت کرد بیرون و بهم گفت لقمه اندازه دهنتم بردار از اون روز دیگه پریچهر رو ندیدم ولی خبرشو از نگهبان خونشون که با من جور بود میگرفتم گویا پریچهر رو توی خونه حبس کرده بودن و حق بیرون رفتن بهم نمیدادن تا یه وقت منو نبینه یه روز که رفتم از نگهبان باغشون علی سراغ بگیرم ببینم اوضاع چه جوریه دیدم دم خونه شلوغ شده و پدر پریچهر سریع نشست توی ماشینشو رفت

وقتی یکمی خلوت شد رفتم سراغ علی و ازش پرسیدم جریان چیه که گفت پریچهر برای اینکه پدرش اجازه ی ازدواج با من و نداده خودکشی کرده و الانم بردنش تا سریع برسونس دکتر باورش برام سخت بود یعنی اون دختر اینقدر بهم علاقه داشت که برای با من بودن از جونسش بگذره با شنیدن این حرفا توی ازدواج باهاش مصمم تر شدم بالاخره پریچهر رو از بیمارستان

آوردن خوشبختانه به موقعه رسونده بودنشون و معدشو شست و شو داده بودن آخه قرص خورده بود خبر خودکشی پریچهر توی همسایه هاشون پیچیده بود و همه درباره پریچهر حرف میزدن پدرش وقتی اوضاعو این جوری دید و فکر این که پریچهر دوباره دست به خودکشی بزنه و این بار دخترشو از دست بده باعث شد با ازدواجمون موافقت کنه و یه نفرو بفرسته سراغ من تا صحبتامونو بکنیم و من شرطاشو بشنوم

سریع رفتم خونشون تا شرطارو بشنوم که از بینشون دوتاش از همه سخت تر بود یکیش مهریه ی سنگین پریچهر بود تا من به خاطر وضع مالی بدی که داشتم نتونم طلاقش بدم و بعدیش پریچهر حق نداشت چیزی از اموالش به من بده در صورتی که من میخواستم از این وضع بد نجات پیدا کنم ولی حالا با شرط پدرش این امکان نداشت ولی با این حال قبول کردم و ما خیلی سریع با هم ازدواج کردیم و رفتیم توی خونه ی که پدر پریچهر گرفته بود چون نمیخواست دخترش هیچ سختی بکشه و زندگی مشترکمون شروع شد اولیل زندگی خوب و عالی بود مثل همه ی زندگیا پریچهر خیلی دوسم داشت و هوامو همه جوره داشت و به بهانه های مختلف مثل روز تولدم دور از چشم پدرش یه چیزی به نامم میکرد برام ماشین میخرده همون خونه ای که توش بودیمو به نامم میزد همه کاری برام میکرد و منم کم کم بهش وابسته میشدم یا شاید فکر میکردم وابسته شدم پریچهر انقدر به نامم کرده بود که حالا من جزء ثروتمندان میشدم و تونستم برای خودم یه مغازه بگیرم و برم تو کار فرش همه چی خوب بود و زندگی راحتی داشتیم تا اینکه.....

به این جا که رسید معکس کرده یه نگاه به مامانم که هنوز داشت گریه میکرد و یه نگاه به من که از تعجب خشکم زده بود کرد و لبشو تر کرده و گفت تا اینکه مادرتو دیدم پدرش از مشتریام بود و هر وقت میومد نوشینم باهاش میومد چون خیلی به فرش علاقه داشت میومدو برای خودش تموم فرشای مغازه رو نگاه میکرد این قدر رفت و اومد تا دلمو دزدید آره عاشق مامانت شدم عشقی که توی این سه سالی که با پریچهر زندگی کردم با وجود تموم محبتاش نتونستم بهش بدم به نظر میرسید خودشم بی میل نیست برای همین به بهونه ی نشون دادن یه تخته فرش باهاش حرف زدمو گفتم دوسش دارم برق شادی توی چشمش دیدم ولی وقتی فهمید زن دارم اون برق شادی از بین رفت و جاشو تاریکی داد این قدر دوسش داشتم که طاقت دیدن ناراحتیشو نداشتم برای همین گفتم اگه طلاقش بدم حاضره باهام زندگی کنه اولش میگفت دلش نمیخواد زندگی کسی رو بهم بریزه اما من انقدر توی گوشش خودم که زنم منو دوست نداره و داریم زوری باهم زندگی میکنم که قبول کرده بهم گفت اونم منو دوست داره اینگار تموم دنیا رو بهم دادن از اون روز با پریچهر سرد شدم حتی دیگه اون حس وابستگی رو هم که فکر میکردم نداشتم اونم متوجه شده بود برای همین همه ی تلاششو میکرد تا من دوباره همون فرهاد سابق بشم ولی فایده نداشت کارم شده بود دعوا کردن باهاش توی یکی از این دعوایا زدم به سیم آخر و گفتم دوسش ندارم یکی دیگه رو دوست دارم و میخوام با اون زندگی کنم فقط به خاطر ثروتش باهاش ازدواج کردم شکستنشو دیدم هیچی نگفت و فقط نگام کرد من دیگه

صبر نکردم از خونه زدم بیرون یه هفته نفرتم خونه تا خودش باهام تماس گرفت که پیام خونه تا توافقی از هم جدا بشیم رفتیم خونه و رفتیم محضر و توافقی جدا شدیم حتی مهریشم نخواست حتی از اینکه اموالشو به نامم زده بودم ناراحت نبود برای اینکه پدرش پیدام نکنه سریع مغازه و چیزای دیگه رو فروختم و رفتیم یه جای دورتر و دیگه از اون موقع خبری ازش نداشتم شایدم توی وضعی نبودم که بخوام خبری ازش بشنوم چون رفته بودم خواستگاری مادرت و خانوادش قبول کردن ما خیلی سریع باهم ازدواج کردیم رفتیم سره خونه زندگی خودمون مادرت تو رو حامله بود که فهمید قضیه ی پریچهر اون جواری نبوده که من براش تعریف کردم گویا یکی از همسایه ی خونه پریچهر منو دیده و کنجکاوی کرده و فهمیدم دوباره ازدواج کردم زنم نوشینه و میداد همه چی رو برای مامانت تعریف میکنه هیچ وقت اون روز و یادم نمیره مامانت این قدر گریه کرد که نگو همش میگفت من زندگیشو خراب کردم این قدر باهاش حرف زدم تا آروم شد و قول گرفت ازم تا برم پیداش کنم تموم اموالی که ازش گرفتمو بهش پس بدم و از حالیت بطلبم تموم شهر و زیر و رو کردم ولی هیچ خبری ازش پیدا نکردم تا اینکه تو امروز این قضیه رو برام گفتی نازنین بابا من خیلی شرمندم من باعث شدم زندگیت خراب بشه

لیوان آب قندی که توی دستم بود افتاد روی زمین خورد و صدای شکستنش تموم خونه رو برداشت باورم نمیشد یعنی تموم حرفای نوید راست بود من چه جواری با اعتماد کامل بهش گفتم پدرمو میشناسم و اون این کارا رو نکرده وای با اینکه مادرش اون قدر اذیت شده بود ولی حتی یه بارم به خاطر مادرش باهام کاری نکرد و همش بهم خوبی کرد حتی بهم گفت به خاطر من دست از انتقام کشیده اما من چی کار کردم حرفشو باور نکردم به عشقش شک کردم و فکر کردم هنوزم توی فکر انتقامه ولی حالا خدایا من تحمل و این حرفا رو ندارم با زندگی خودمو نوید چیکار کردم بابام با زندگی پریچهر چیکار کرد حالا نوید و درک میکردم ولی چقدر دیر حالا که هیچ راه برگشتی نداشتم بابا که دید هنوز توی شوکم از روی صندلی بلند شد و اومد طرفم که سریع از روی صندلی بلند شدمو گفتم به من نزدیک نشو ازتون بدم میاد چه طور تونستی با احساسات یه دختر این جواری بازی کنی اون دختر عاشق بود به چه جرمی همچین بلایی رو سرش آوردی هان چون خودت عاشق بودی پا گذاشتی روی عشقش و با بی رحمی تموم گفتی به خاطر پول باهاش ازدواج کردی بابا به من نگاه کن ببین زندگیم به چه روزی افتاده ببین با زندگیم چیکار کردی تقاص زندگی پریچهر و دخترت پس داد

اشکام همین جواری از چشمم سرازیر میشد پشتمو بهشون کردم دویدم از خونه بیرون به صدای بابا که اسمم و صدا میکرد توجه نکردم این جا دیگه جای من نبود دلم نمیخواست توی خونه ای باشم که معلوم نبود پولش از کجا اومده بود دلم نمیخواست توی خونه ی باشم که هیچی راجب آدماش نمیدونستم.

گریه میکردم طول کوچمونو میدویدم حتی به درد پامم توجه نمیکردم درده قبلم این قدر بود که درد پام ورش هیچ بود بی هدف کوچه رو طی میکردم بدون مقصدی کجا باید میرفتم اصلا کسی رو داشتم کاش میشد برگردم پیش نوید ولی الان دیگه خیلی دیره حالا که همه چی رو میدونم با چه رویی برگردم پیشش خدایا من حتی نتونستم داداشمو ببینم چقدر دلم میخواست میتونستم بغلش کنم یعنی الان فهمیده من برگشتم حتما مامان بهش زنگ زده تا بیاد دنبالش من سرم داره میترکه باید چیکار کنم دیگه به خیابون اصلی رسیده بودم و بی هدف کنار خیابون ایستاده بودم که یه دفه یاد

امید افتادم مطمئنم اون میتونه کمکم کنه خودش به برم پیشش برای یه تاکسی دست بلند کردم ماشین جلوی پام ایستاد سریع سوار شدم و خواستم آدرس بدم ولی آدرس کجا رو بدم آدرس خونه ی عمو اینا اصلا امید مگه هنوز ایرانه یعنی وقتی دیده از من خبری نیست ول کرده رفته توی همین فکر بودم که راننده گفت خانم کجا برم ببخشید آقا شما تلفن همراه دارید آدرسو فراموش کردم میخوام ببرم

گوشیشو به طرفم گرفت سریع ازش گرفتمو تشکر کردم حالا باید یکم فکر میکردم تا شمارشو یادم میمود خدایا خودت کمکم کن من شمارشو حفظم بالاخره یه چیزایی یادم اومدو با دستایی لرزون شماره رو گرفتم با هر بوق قلبم داشت از قفسه ی سینم میزد بیرون بالاخره با بوق چهارم صداش پیچید توی گوش

امید - بله بفرماید

از زور هیجان نمیتونستم چیزی بگم

امید - الو میگه مریضی چرا حرف نمیزی

داشت گوشی رو قطع میکرد که آب دهنمو قورت دادمو گفتم الو امید قطع نکن

برای چند لحظه فقط سکوت بودو سکوت انگار پشت تلفن خشکش زده بود وقتی دوباره گفتم امید فقط تونست بگه نازنین دوباره اشکام سرازیر شده بودن وقت گریه کردن نبود سریع اشکامو پاک کردم گفتم آره امید خودمم به کمکت احتیاج دارم

امید - تو الان کجایی

توی خیابون سره کوچه خودمونم

امید - این همه مدت کدوم گوری بودی هان تو آبرو برام نداشتی اگه نمیخواستی باهام ازدواج کنی میشستی به خودم میگفتی نه بری و بعد یک ماه بیایی بگی کمک میخوام عوضی من دوست داشتم میفهمی

دیگه تقریبا داشت داد میزد پریدم وسط حرفشو گفتم امید برات توضیح میدم فقط الان گوش کن من باید ببینم خواهش میکنم فقط بگو کجا میتونم ببینم

صدای نفسای عصبیشو از پشت خط می شنیدم بعد از یه مکث کوتاه گفت بیا همون خونه ای که قرار بود بشه خونه ی عشقمون ولی تو گند زدی بهش

باشه ولی من آدرسو دقیق بلند نیستم گوشی رو میدم به راننده بهش بگو باشه

امید - گوشی رو بهش بده

گوشی رو دادم به راننده اونم وقتی آدرس دقیق و گرفت تماسو قطع کرد و حرکت کرد نیم ساعت بعد با صداش که میگفت رسیدم خانوم به خودم اومد بهش گفتم چند لحظه صبرکنه تا کرایشو براش بیارم به طرف خونه ای که به گفته ی امید خونه ی عشقمون بود رفتهم زنگ و زدم در بدون اینکه کسی بگه کیه باز شد دوباره زنگ و زدم این بار صداش از پشت آیفون بلند شد

امید - مگه باز نشد چرا نمیایی تو

امید من پول ندارم میشه بیایی کرایه تاکسی رو بدی

بدون هیچ حرفی آیفونو گذاشت و بعد از چند دقیقه در باز شد و قامتش توی در پیدا شد

برای چند لحظه فقط نگام کرد اینگار برگشته بود به همون روزای با هم بودنمون ولی سریع به خودش اومد و بدون هیچ حرفی رفت سمت تاکسی و کرایشو داد و برگشت سمت من که همون جوری کنار دره خونه خشکم زده بود و با یه لحن خیلی سردی گفت تا فردا میخوای همین جا وایسی یا شایدم میترسی با من توی خونه تنها باشی و یه پوزخند زد داشتم پشیمون میشدم که چرا اومدم تقصیر خودم بود که فکر میکردم هنوزم همون امید سابقه آره نباید اینجا میومدم خواستم هلش بدم عقب و برم که سریع فهمید و با دستاش راهمو سد کرد امید - کجا کجا چیه فکر کردی حالا که با پای خودت اومدی میذارم همین جوری بری تو یه توضیح به من بدهکاری پس برو تو یالا

من هیچ توضیحی به تو نمیدم برو کنار

امید - برو تو وگرنه با زور میبرمت

همون موقع دره خونه ی روبه رویی باز شد و یه مرد اومد بیرون و مارو دید گویا امید و میشناخت چون شروع کرد باهاش سلام و احوال پرسی و امیدم رو به اون آقا گفت معرفی میکنم نازنین دختر عموم هستن و سریع برگشت سمت منو گفت نازنین جان برو بالا تا پیام یه نگاه به چشماش کردم و دیدم اگه گوش ندم کشته منو جای لج بازی نیست برای اون مرد سری تکون دادمو رفتم توی خونه این قدر برای ازدواج عجله داشتیم و قرار نبود توی این خونه زندگی کنیم که تا حالا اینجا نیومده بودم مثلاً اینجا به نام من بود ولی من حتی آدرسشم بلد نبودم یه پوزخند اومد روی لبم و بدون توجه به اطراف رفتم توی خونه و روی راحتای توی سالن نشستیم و یه نگاه به اطراف انداختم تموم خونه با یه سری لوازم ساده اما شیک تزئین شده بود با صدای در چشم از قاب های روی دیوار برداشتم و برگشتم سمت امید که دست به سینه تکیشو داده بود به دره ورودی

امید - خب عروس خانم فراری چی شد که از این ورا اومدی آخ آخ ببخشید یادم نبود اینجا خونه ی شماست حرفش و قطع کردم و گفتم امید تورو خدا بس کن به اندازه ی کافی حالم خرابه فکر کردم میتونم از تو کمک بگیرم ولی اشتباه میکردم

شروع کرد قهقهه زدن یه لحظه ترسیدم ازش نکنه بلایی سرم بیاره کاش نیومده بودم ولی با صداش و حرکت کردنش به طرفم تموم افکارم از بین رفت

امید - آره پیش خودت گفتم کی خرتر از امید بعد از یک ماه فراری بودن حالا میتونی دوباره برگردم پیشش و ازش کمک بخوام بتونم جلوی خانوادم سرمو بلند کنم آره

دیگه داشت داد میزد از روی راحتی بلند شدمو گفتم واقعا که تازه حالا دارم میشناسمت خواستم به سمت در برم که سریع بازومو گفت

امید - کجا فکر کردی به همین راحتی میذارم بری کور خوندی یه بار اشتباه کردم برای هفتاد پشتم بس بود بازومو از دستش کشیدم بیرون و گفت تو حتی لیاقت نداری من برات توضیح بدم چقدر احمق بودم که فکر میکردم با همون امیدی که میگفت همیشه پشتمه و هیچ وقت تنهام نمیداره روبه رو میشم با سیلی که توی گوشم خورد ساکت شدم و با چشمایی که از اشک لبریز شده بود بهش نگاه کردم عصبی یه دست توی موهایش کشید دوباره شده بود همون امیدی که قبلاً میشناختم

امید - ببخشید نازنین نمیخواستم بزمنت به لحظه نتونستم خودمو کنترل کنم
 حالا دیگه اشکام روی گونم سرازیر شده بودن خواست بغلم کنه که سریع رفتم عقب دیگه پاهام تحمل وزنمو نداشت
 روی زمین سر خوردم نشستم روی زمین امیدم کنار نشست و گفت نازنین تور خدا به چیزی بگو حالت خوبه گریه نکن
 تورو خدا اصلا بیا بزن توی گوشم ولی گریه نکن به من نگاه کن به خدا من همون امید سابقم هنوزم سره حرفم هستم
 هیچ وقت تنهات نمیدارم وقتی صداتو پشت آیفون شنیدم شوکه شدم و تموم خاطره ی اون روز بعد رفتنت اومد توی
 ذهنم به منم حق بده بعد یک ماه اومدی میگی بهت احتیاج دارم این یک ماه کجا بودی
 اشکامو پاک کردم و شروع کردم به تعریف کردن همه چی حتی حرفایی که از بابام شنیده بودم و چرا به دفعه از توی
 مجلس بلند شدمو از در زدم بیرون تموم این مدت دستشو مشت کرده بود از خشم صورتش سرخ شده بود وقتی
 ساکت شدم بالاخره خشمش و با خورد کردن گلدون روی میز توی دیوار خالی کرد و فقط داد میزد اون مردتیکی
 عوضی رو میکشه منظورش نوید بود که من و ازش گرفته بود با دادش که میگفت بهتم دست زده یکم ازش فاصله
 گرفتمو رفتم عقب چی میتونستم بهش بگم جرعتشو نداشتم توی این وضعیت چیزی بهش بگم مطمئن هم خودشو
 هم منو اینجا میکشت دوباره با دادی که زد به خودم اومدم
 امید - مگه با تو نیستم اون عوضی غیر از اینکه عقدت کرده بهتم دست زده
 جوابش اشکایی بود که از روی گونم میچکید روی سرامیکای خونه فکر کنم جوابو از چشمام خوند چون سریع از جاش
 بلند شدو با سرعت رفت سمت در ورودی زمانی به خودم اومدم که در باصدای بلندی بسته شد

از روی زمین بلند شدمو روی احتیا دراز کشیدم دیگه چشمه ی اشکم خشکیده بود یادآوری گذشته عذابم میداد
 کاش از خونه ی نوید فرار نکرده بودم اون که قول داده بود دیگه تا زمانی که خودم نخوام بهم دست نزنه پس چرا
 فرار کردم به خاطر خانواده ی که زندگی به دختر رو به نابودی کشیده بود کاش هنوزم فراموشی داشتمو هیچ وقت
 حافظمو به دست نمی آوردم حالا میفهمم برای من دنیایی فراموشی خیلی بهتر بود چقدر به آغوش گرمش نیاز داشتم
 تا سرمو بذارم روی شونشو به دله سیر گریه کنم و ازش بخوام منو ببخشه به خاطر بی اعتمادییم به خاطر تردیدم توی
 عشق به خاطر مادرش که خانوادم نابودش کردن من دیونه وار دوشش دارم پس چرا نداشتم برام توضیح بده یعنی
 حق به توضیح دادنو نداشت شاید اگه بیشتر باهام از گذشته میگفت این وضعیتم نبود کاش زمان به عقب برمیگشت و
 من هیچ وقت پامو از خونه نوید بیرون نمیداشتم تا دنیایی سیاه اطرافمو بینم کاش هنوزم توی دل نوید جای داشتم تا
 از همین جا برگردم با صدای بسته شدم در ورودی از فکر و خیال دست کشیدم حتی توان بلند شدن از روی احتیا رو
 هم نداشتم همین طوری بی هدف زل زده بود به میزی که روبه روم بود امید جلوم زانو زد چشم از میز برداشت و زل
 زدم توی چشماش که حالا قرمز قرمز شده بود میدونم چقدر براش سخت بود کاخ آرزوهاش روی سرش خراب شده
 بود چند لحظه بدون اینکه حرفی بزنی زل زده بودیم به چشمای هم تا بالاخره امید سکوتو شکست

امید - حالت خوبه چرا اینجا خوابیدی

بدون حرف سرمو تکیه دادم یعنی خوبم

امید - گرسنه نیستی من خیلی گرسنه پاشو به چیزی بخوریم

بازم سرمو تکون دادم ولی این دفه یعنی نه
 امید- زیونتو موش خورده خانومی یا میخوای ناز تو بکشم ناز تم خریدار داره پاشو خودتو لوس نکن
 یه لبخند زدمو با صدای آرومی گفتم گرسنه نیستم
 امید- پس پاشو منو همراهی کن من تنهایی نمیتونم چیزی بخورم
 از روی راحتیا بلند شدمو باهаш رفتم آشپزخونه و روی صندلی پشت میز نشستم
 امید- نگاش کن تنبل خانم و چرا نشستستی پاشو ببینم باید یه چیز درست کنی من بخورم
 وای نه تورو خدا اگه آشپزخونتو دوست داری بی خیال شو به قول نوید من همش خرابکاری میکنم و.....
 تازه فهمیدم چی گفتم با دست جلوی دهنمو گرفتم و به امید نگاه کردم صورتش دوباره سرخ شده بود روی صندلی
 نشست و سرش و بادستاش گرفت نشستم روبه روش و گفتم امید ببخشید به خدا از دهنم در رفت نمیخواستم
 ناراحت کنم متاسفم
 امید- دوشش داری
 توقع همچین سوالی رو نداشتم چی بهش میگفتم ، میگفتم آره اون وقت نمیگفت پس اینجا چه غلطی میکنی تصمیم
 گرفتم سکوت کنم و هیچی تگم این بهترین راه حل بود با بلند شدن سرش بهش نگاه کردم دستامو که روی میز بود
 گرفت و گفت کمک میکنم ازش طلاق بگیری و میریم سره خونه زندگی خودمون
 امید چی میگی برای خودت من دیگه نمیتونم باهات ازدواج کنم
 امید- چرا نمیتونی وقتی طلاق و گرفتی که دیگه مشکلی نیست
 حتی اگه طلاقم بگیری که میدونم غیره ممکنه فکر کردی وجدانم اجازه میده باهات ازدواج کنم
 امید- چرا مگه چه مشکلیه
 امید مثل اینکه یادت رفته من دیگه یه دختر نیستم
 سرم و از شرم انداختم پایین و دستامو از دستش درآوردم اون نمی فهمید من توی چه موقعیت بدی هستم حتی اگه
 اون موضوع نبود حالا که طعم آغوش و گرمای تنه نوید و حس کرده بودم ورود کس دیگه به زندگیم امکان نداشت به
 قلبم که نمیتونستم دروغ بگم من هنوزم دوشش داشتمو عاشقش بودم با صدای امید دست از فکر و خیال برداشتمو
 دوباره بهش نگاه کردم
 امید- من مشکلی با اون موضوع ندارم
 خدای من این چی میگفت باید فکرشو از این کار منحرف میکردم من نمیتونستم باهاش زندگی کنم
 امید خواهش میکنم دیگه این حرف و زن من دیگه نمیتونم باهات ازدواج کنم مطمئن باش اگه نوید پیدام کنه محاله
 طلاقم بده انقدر نفوذ داره که نتونه طلاقم بده حتی اگه این مشکلم نبود من باهات ازدواج نمیکرد نمیتونم دیگه به
 مردی اطمینان کنم تمومش کن مثل یه داداش پشت وایسا نه کسی که دوسم داره
 امید- فکر میکنی برام آسونه یه شبه بشم داداش عشقم میفهمی چی میگی
 آره من میفهمم چی میگم این تویی که نمیفهمی من با چه رویی توی چشمای عمو و زن عمو نگاه کنم نمیگن پسرمنو

ازمون دزدیدی

امید - اونا رو حرف من حرف نمیزن بعدم مگه تقصیره تو بوده این قضیه مربوط به خانوادته اونا میدونن من چقدر دوست دارم خوشبختی منو میخوان خوشبختیت با من نیست اینو بفهم عصبانی از روی صندلی بلند شدو گفت تو مال منی این خوب تو گوشتات فرو کن نمیدارم یه عوضی بیاد زندگیمو با خودش ببره طلاق و میگیرم پشتشو بهم کردو داشت از در میرفت بیرون که با صدام متوقف شد من طلاق نمیخوام سریع برگشت سمت و گفت چی گفتی یه بار دیگه بگو گفتم طلاق نمیخوام میخوام از کشور خارج بشم میدونم اگه دستش بهم برسه دیگه همه چی تمومه روزگارمو سیاه میکنه طلاقم عمرا بده امید خواهش میکنم کمک کن کمک کن از تهران برم امید - هیچ معلوم هست چی میگی فکر کردی به همین راحتیاس این از طلاقتم سخت تره اگه ممنوع الخروجت کرده باشه چی من که نگفتم از طریق قانونی قاچاقی میرم امید - نازنین چی میگی میدونی چقدر خطرناکه برام مهم نیست دیگه نمیتونم اینجا بمونم حتی اگه تو کمکم نکنی خودم میرم هرجوری شده امید - تو غلط میکنی مگه دست خودته آره دست خودمه اصلا اشتباه کردم اومدم اینجا از پشت میز بلند شدمو خواستم از آشپزخونه بیام بیرون که بازومو گرفت کشید سمت خودش امید - بهم فرصت بده فکر کنم باشه باشه فقط زود فکراتو بکن من زیاد وقت ندارم امید - حتی اگه بخوام اجازه بدم بری فکر نکن به همین راحتیاس طول میکشه ولی من زیاد وقت ندارم امید - چرا کار خاصی که نداری امید مثل اینکه حالت نیست من از خونس فرار کردم الان شهرو بهم میریزه تا پیدام کنه امید - نترس هیچ کس خبر نداره من این خونه رو مبلش کردم بهشون گفتم یه خونه گرفتم نمیدونن اینجا کسی به ذهنش نمیرسه اینجا باشی امید خیلی میترسم من دیگه هیچ کسی رو ندارم یه دفعه بازومو کشید طرف خودش تعادل بهم خورد افتادم توی بغلش خواستم سریع ازش جدا بشم که سریع فهمیدمو دستاشو دور کمرم حلقه کردو گفت تا من اینجا از هیچی نترس باشه دلم نمیخواد ترسو توی چشمای خوشگلت ببینم بعدم از اون مگه من مردم که کسی رو نداشته باشی خودم همه جوره پشتتم

یه فشار کوچولو بهم داد و دستاش و از دور کمرم برداشت سریع ازش جدا شدم و گفتم بابت همه چی ممنون برای اینکه بحث و عوض کنه گفت بالاخره خانوم به ما ناهار میدن البته ناهار که چه عرض کنم ساعت شش و چهاره طور با شام یکیش کنیم

صبر کن الان یه چیزی درست میکنم رفتم سمت یخچال و اون چیزی که به چشمم خورد سوسیس بود برای همین سریع درش آوردم و یه سوسیس بندری درست کردم و ریختم توی دوتا بشقاب و گذاشتم روی میز بقیه وسایلم سریع چیدم روی میز و نشستیم روبه روش و شروع کردم به خوردن مدتی که گذشت گفتم امید یه سوال بپرسم امید - تو دوتا بپرس

امید جدی گفتم شوخی نکن

امید - منم جدی گفتم

قول میدی ناراحت نشی

امید - مگه چی میخوای بپرسی

اصلا بی خیالش میدونم ناراحت میشی

امید - اشکال نداره بپرس

آب دهنمو قورت دادمو گفتم وقتی من روز عقد غیبم زد چه اتفاقی افتاد

سرش همون جوروی که توی بشقاب بود گفت چیزی تعریفی نداره که بخوام برات بگم غذاتو بخور خواهش میکنم بگو

امید - اون موقعه که دستت و گرفت گفتم کجا گفتم زود میام و سریع دستت و از دستم درآوردی و رفتی طرف در یه دفته همه توجهشون جلب شد که تو چرا یه دفته از در رفتی بیرون بابا و مامانم و زن عمو و عمو سریع اومدن دورم که ببینن چی شده یه دفته بابام گفت امید چی به دخترم گفتم گذاشت رفت دعواتون شد من بهش خندیدمو گفتم نه بابا جان یه لحظه رفت بیرون الان برمیگرده بابام دوباره گفت برای چی رفته بیرون که گفتم نمیدونم اصلا الان میرم دنبالش و اومدم از خونه بیرون تموم باغ و نگاه کردم نبود اومدم بیرون توی کوچه رو نگاه کردم نبود سریع رفتم داخل و بهشون گفتم نیستی اول باورشون نمیشد برای خودمم سخت بود باورش تو گفتم زود میام ولی نیم ساعت بود دنبالت میگشتمو خبری ازت نبود هرچی هم به موبالیت زنگ میزدیم بر نمی داشتی اون موقعه بود که پیش خودم گفتم نکنه واقعا رفتیو نمیخواستی با من ازدواج کنی ولی چرا بذاری ما این همه تدارک ببینیم بعد سره عقد بذاری بری اینکه نخواستی باهام ازدواج کنی داشت دیونم میکرد سوچ ماشینو برداشت و خواستم از در بیام بیرون و که بابام دستمو گرفت و گفت امید کجا میری مهمونا رو چیکار کنیم فقط تونستم بگم چشمن و بهم بزنی و مهمونارم بفرستید خونه بابام گفت این جوروی که همیشه ولی من حالم خراب تر از این حرفا بود که بخوام به این چیزا فکر کنم همون موقعشم پیچ همشون بلند شده بود دیگه کی اهمیت میداد سریع رفت سمت مامانت که داشت گریه میکرد و پدرت سعی داشت آرومش کنه و از عمو کلید خونتونو خواستم پیش خودم گفتم شاید رفته باشی اونجا یا بعد از یکی دو ساعت بری اونجا عموکلید و بهم داد منم سریع از در خونه زدم بیرون و رفتم سمت خونتون نمیدونم با چه سرعتی خودمو

رسوندم فقط یادم میاد سریع کلید انداختم و رفتم توی خونه و شروع کردم صدات کردن ولی هیچ جوابی نمی شنیدم رفتم توی اتاق همه چی سره جاش بود و موبالیتم روی میز بود کلافه داشتم فکر میکردم حالا کجا باید دنبالت بگردم که گوشیم زنگ خورد عمو بود که میگفت قبلا توسط یه سری آدم دزدیده شده بودی ولی به خاطر کتک هایی که خورده بودی ولت کرده بودن گوشه ی خیابون و احتمال میداد دوباره توسط همون آدم دزدیده شده باشی و اونا متوجه شده باشن تو هنوز زنده ای بهم گفت برگردم خونمون تا بریم پیش پلیس گفت چشن و بهم زدن و مهمونا رفتن فکر اینکه دزدیده باشنت داشت دیونم میکرد دیگه سایه های تردید از دلم رفته بود سریع برگشتم خونمون و عمو قشنگ جریان و برامون توضیح داد و رفتم پیش همون افسری که مسئول پروندت بود بهشون اطلاع دادیم که غیبت زده و اونا هم دوباره پرونده رو به جریان انداختن یه هفته پر از استرس و نگرانی گذشت و ازت خبری پیدا نکردن حال بقیه رو نگم بهتره مامانت و مامانم کارشون شده بود گریه نیما از صبح تا شب مثل مرغ سرکنده میرفت توی خیابونا دنبالت و تو خونه بند نمیشد بابا و عمو 24 ساعت رو خط 110 بودن تا خبری ازت بگیرن ولی هیچ خبری ازت نبود وقتی سه هفته شده بودو ازت خبری نبود اومدم توی این خونه و براش وسایل گرفتم تحمل نگاه بقیه رو نداشتم دوباره باورم شده بود که نمیخواستی باهام ازدواج کنی و فرار کردی چون اگه دزدیده شده بودی حتما از طرف دزدا باهامون تماس میگرفتن به مامان و بابام گفتم خونه جدا گرفتمو دیگه نمیخوام حرفی از تو بشنوم و با من تماس نگیرن بابام کلی بهم چیز گفت ، گفت اگه پیدات کردیم چه جوری میخوای تو چشماتش نگاه کنی بگی فقط سه هفته منتظرت بودم دیگه دوام نیوردم ولی من داغون تر از این حرفا بودم اونا نمیفهمیدن حس اینکه کسی که دوشش داری کنارت بذاره چقدر سخته وقتی یه چند بار زنگ زدنی من جواب ندادم دیگه بی خیالم شدن منم اینجا برای خودم روزا رو میگذرونم حتی این چند روز اخیر تصمیم گرفتم برگردم کانادا که تو پیدات شدو همه چیزو برام تعریف کردی و الان روبه روم نشستی

اشکام دونه دونه از روی گونم سرازیر میشدن چقدر بقیه رو اذیت کرده بودم با حق هق گفتم امید متاسفم من خیلی اذیت کردم منو ببخش

امید- گریه نکن عزیزم تقصیر تو نبوده منم باید عذر خواهی کنم که بهت شک کردم

هرکی دیگه هم بود همین فکر و میکرد من بهت حق میدم یک ماه ازم بی خبر بودی

امید- ولی من خودمو نمیبخشم حالا با چه رویی توی چشمای عمو و زن عمو نیما نگاه کنم

اونا درکت میکنن میدونستن تو چه احساسی داشتی چقدر برات سخت بوده

خواست جوابمو بده که با صدای گوشیش ساکت شد و دست کرد توی جیبش و گوشی رو در آورد و به صفحه ی گوشیش نگاه کردو گفت از خونتونه

بدون هیچ حرف دیگه ای دکمه ی اتصال و زد و گفت بله سلام عمو جون خوبی مدتی سکوت کرد بعد خود رو هیجان زده نشون دادو گفت جدی میگی عمو جون من الان خودمو میرسونم اونجا باشه چشم خداحافظ و تماس و قطع کرد پرسشگرانه نگاش میکردم که خودش گفت عمو بود گفت تو پیدات شده و رفتی خونه ولی حرفتون شده زدی بیرون گفت برم اونجا تا یه فکری بکنن پیدات کنن تنها بمونی که اشکال نداره سعی میکنم زود پیام

نه موردی نداره فقط امید خواهش میکنم چیزی بهشون نگو

امید- مطمئن باش عزیزم تا تو نخوای من چیزی بهشون نمیگم مواظب خودت باش

با این حرف بلند شدو از آشپزخونه رفت بیرون و از خونه خارج شد تموم این سه چهار ساعتی که امید رفته بود با استرس گذروندم نمیدونستم الان توی خونمون چه خبره و همین باعث شده بود عصبی بشم طول سالن رو طی کنم با صدای در برگشتم سمت در و وقتی امیدو توی سالن دیدم دویدم سمتشو گفتم چی شد همه چی خوبه پلیس اومده بود توی خونه حتما دوباره کلی سوال کردنو الان همه چیو میدونن حالا دنبال نوید میگردن درسته حتما دستگیرش می.....

با صدای امید ساکت شدمو بهش نگاه کردم

امید- میذارم منم حرف بزنم یا یه ریز میخوای تموم سوالاتو بکنی فعلا پلیسی در کار نیست

با تعجب گفتم نیست یعنی چی مگه نگفتی پلیس در جریان غیب شونده منه

امید- چرا ولی عمو فعلا از پیدا شدن خبری بهشون نداده میخواد اول خودتو پیدا کنه بعد بهشون اطلاع بده منم رفتم اونجا تموم جریانی که تو برام گفتی رو برام تعریف کرد من اونجا یکمی داد و بیداد کردم که شک نکنن و عصبانی گفتم اون عوضی و از زیر سنگم شده پیدا میکنم زدم از خونه بیرون

دوست نداشتم امید این جواری راجب نوید حرف بزنه ولی حرفی هم نمیتونستم بزنم یعنی توی این موقعیت چاره ای جزء سکوت نداشتم اگه میخواستم از تهران برم تنها چاره این بود نشون بدم برام مهم نیست در غیر این صورت امید هیچ کمکی بهم نمیکرد دلم نمیخواست بعدا فکر کنه ازش سوء استفاده کردم ولی من بهش گفته بود که فکر منو از سرش بیرون کنه پس گفتن اینکه نوید و دوست دارم هیچ کمکی نمیکرد با صدایش از فکر در اومدمو بهش نگاه کردم امید- فعلا اوضاع بد نیست زیاد نگران نشو این چند روز به اندازه کافی تحت فشار بودی بهتره بری استراحت کنی تو برو توی اتاق من من همین جا روی راحتیا میخوابم نه تو برو توی اتاق من همین جا راحت میخوابم امید- با من بحث نکن برو بخواب منم خستم آخه

امید- آخه بی آخه من تا حالا صد دفعه اینجا پا تلویزیون خوابم برده عادت دارم

ممنون تو روی هم به زحمت انداختم

امید- این کارا برام زحمت نیست برو راحت بخواب

داشتم میرفت سمت اتاق که صدام زد برگشتم سمتشو نگاش کردم

امید- راستی من یه دوست دارم که دکتر روان پزشکیه بهش گفتم بیاد اینجا باهات یه صحبتی بکنه

با تعجب گفتم چرا من برای چی باید با یه دکتر روان پزشک حرف بزنم

امید- به خاطر این چند روز که تحت فشار بودی گفتم باهم یه صحبتی داشته باشید میخوام مطمئن شم دصدمه ی روحی نخورده باشی

دصدمه ی روحی من حالم خوبه مشکلی ندارم

امید - من میخوام مطمئن شم مشکلی نیست تموم این اتفاقاتی رو که برای من گفתי برای اونم بگو همین
 چیه فکر میکنی دیونه شدم

امید - نازنین بفهم چی میگم من کی گفتم دیونه شدی من فقط برای خودت این کارو کردم اگه باهات صحبت کنی
 اگه مشکلی بود راحت کمکت میکنه

من نمیخوام باهات صحبت کنم حالمم خوبه

امید - لج نکن فردا بهش گفتم بیاد

تو که همه کارا رو کردی دیگه چرا از من میپرسی

امید - چون نظرت برام مهمه

اگه مهمه بهش بگو نیاد

امید کلافه دستی توی موهایش کشید و گفت برو فردا در موردش حرف میزنیم

دیگه حرفی نمونده شب بخیر

بدون اینکه منتظر جوابش باشم رفتم توی اتاق و درو بستم و با همون مانتو روی تخت دراز کشیدم هدف امید و از این
 کار نمیدونستم یعنی میخواست از طریق دوستش به رابطه ی بین منو نوید پی ببری ولی چرا من که بهش گفتم دیگه
 فکر منو نکنه پس دلیل این کارش چی بود این قدر همه چی قاطی شده بود که دیگه مغزم درست کار نمیکرد و بالاخره
 با کلی فکر و خیال خوابم برد

با تکنای دستی آروم چشمامو باز کردم با دیدن امید بالای سرم یه دفه سیخ روی تخت نشستیم به خودم نگاه کردم
 خدارو شکر با مانتو و شال خوابم برده بود با صدای امید برگشتمو نگاش کردم

امید - این چه وضعه شه تو چرا با مانتو خوابیدی

تو اینجا چیکار میکنی

امید - توقع داشتی بذارم تا لنگ ظهر بخوابی ساعت 6 آرمان میاد

مگه ساعت چنده آرمان دیگه کیه

امید - ساعت یکه آرمانم همون دوستمه که دیروز بهت گفتم

چی ساعت یکه یعنی من این همه خوابیدم

امید - بعد اون همه کش مکش طبیعیه پاشو ناهار گرفتم

باشه تو برو من میام

امید از اتاق خارج شد منم از روی تخت بلند شدمو رفتم سمت دست شویی و دست و صورتمو شستم و شالمو مرتب
 کردم و رفتم بیرون از توی آشپزخونه سرو صدا میومد رفتم توی آشپزخونه امید داشت میزو میچید تا منو دید گفت
 بشین بخور که کلی کار داریم

نشستم پشت میز جوجه گرفته بود امیدم روبه روم نشست و شروع کردیم خوردن همین طوری که داشتیم میخوردیم
 گفتم امید فکراتو کردی

امید- راجبه چی ؟

امید چرا این قدر بی خیالی منظورم کمک به من برای رفتنه

امید- هنوز دو روز نشده تو از من جواب میخوای

مثل اینکه یادت رفته من هرچه زودتر باید برم

امید- نه یادم نرفته در هر صورت من کمکت نمیکنم بری

چییییییییی کمکم نمیکنی آخه چرا

امید- مگه تو به حرفای من گوش میکنی که منم به حرفات گوش بدم

من چیکار باید میکردم که نکردم

امید- نمونش همین دوستم که نمیذاری بیاد

آهان پس مشکل اینه آخه چه اصراریه من حالم خوبه

امید- هیچ اصراری نیست

این و گفت و از پشت میز بلند شد و بشقابشو گذاشت توی سینک

اگه دوستت بیاد کمکم میکنی برم

امید- نمیدونم شاید بازم باید فکرامو بکنم

واقعا که روتو برم

از پشت میز بلند شدمو داشتم میومدم بیرون که بازمو گرفت سریع عکس العمل نشون دادمو بازمو از دستش

کشیدم بیرون و برگشتم سمتش و گفت کاری داری صدام بزن لازم نیست هی بازمو بگیری

امید- خيله خب چرا جوش میاری من فقط میخوامت یکم اذیتت کنم باشه قبول دوست من بیاد تو رو ببینه منم کمکت

میکنم از تهران بری قبول

امید به خدا بخواد سوالای چرت و پرت بپرسه میکشمت

درحالی که میخندید گفت باشه خانوم خشن تو فقط اتفاقات اخيرو براش تعریف کن همین

رفت سمت سینک و شیر آب و باز کرد رفتم سمتشو گفتم میخوای چیکار کنی

امید- ظرفا رو بشورم

لازم نکرده بیا برو خودم میشورم

امید- دستت درد نکنه منم چای و درست میکنم

شیر آب و باز کردم و شروع کردم شستنه ظرفا امیدم مشغول چای درست کردن بود وقتی ظرفا رو شستم دستمو با

حوله خشک کردم و دوباره نشستم پشت میز امیدم با دو تا استکان چایی نشست رو به روم

امیدم با دو تا استکان چایی نشست رو به روم و گفت باید یه چند دست لباس برات بگیرم

فکر خویبه کی وقت داری بریم

امید- قرار نیست تو جایی بری خودم برات میگیرم

اون جوری نمیخوام خودم باید باشم
 امید- مثل اینکه یادت رفته دنبالت
 نخیر یادم نرفته ولی به قول تو هیچ کس به ذهنش نمیرسه که من اینجا امید خواهش پیام دیگه
 امید- من که از پس زبون تو برنمیام خیلی خب باهم میرم
 ایول امروز بریم
 امید- امروز که آرمان قراره بیاد
 خب وقتی رفت میریم
 همون جوری که چاشمو میخورد از پشت میز بلند شدو گفت میشه به یه چیز این قدر گیر ندی الانم پاشو بیا کمک باید
 وسایل پذیرایی رو آماده کنیم
 لیوان چاشمو گذاشت توی سینک و رفت طرف یخچال از توش پلاستیکای میوه رو در آورد و گذاشت روی میز اخمامو
 کردم توی هم و چایمو خوردمو از پشت میز بلند شدم لیوانای چای رو شستمو اومدم سمت میز تا پلاستیک میوه ها رو
 بردارم که دستشو گذاشت روی پلاستیکا
 امید- نازنین نگام کن چرا اخمات توی همه ناراحت شدی
 بدون اینکه جوابشو بدم یه گوشه از پلاستیک و گرفتم و خواستم از زیره دستش در بیارم که محکم پلاستیک و گرفت
 و گفت ببخشید خودت درک کن من الان تو شرایط خوبی نیستم زود عصبانی میشم از اینکه میبینم توی خونمی ولی
 مال من نیستی دیونه میشم
 سرمو بلند کردم و گفتم قرار بود فراموشم کنی به همین زودی یادت رفت
 امید- تو این قرار و گذاشتی من هیچ قولی ندادم و نمیدم چون دوست دارم
 امید حرف زدن باهات بی فایدهست دستتو بردار میخوام میوه ها رو بشورم
 دستش و از روی میوه ها برداشت و گفت عزیزم دیر متوجه شدی من چیزی رو که بخوام به دست میارم به هر قیمتی
 اینو یادت باشه
 میوه ها رو از روی میز برداشتمو ریختم توی سینک و سینک و پره آب کردم شروع کردم به شستشون که دیدم امید با
 یه پارچه اومده بقلم ایستاده برگشتم سمتش که سریع گفت میخوام میوه ها رو خشک کنم دلم نمیخواد خسته بشی
 بدون حرف دوباره شروع کردم به شستن فکر میکرد با محبت میتونه دلمو به دست بیاره در صورتی که دلم از وقتی
 محبتای نوید و دیده بود بقیه محبتا براش عادی شده بود و فقط محبتا اونو میخواست شستنه میوه ها که تموم شد به
 امید گفتم یه ظرف بهم بده اون از توی کابینتا یه ظرف بهم داد و منم شروع کردم به چیدن میوه ها همین طوری که
 میوه ها رو میچیدم به امید گفتم دیگه چی نشسته گذاشتی توی یخچال فکر کنم هرچی میوه و سبزی توی یخچاله
 نشسته
 امید- آره مواظب باش نری همین طوری چیزی بخوری
 آخه کی میوه و سبزی رو نشسته با پلاستیک میذاره توی یخچال یه زحمت به خودت میدادی می شستیشون
 امید- من حوصله ی این کارا رو ندارم یه بار که گفتم خودت مواظب باش

خیله خب آقای بداخلاق من میوها رو چیدم توهم شیرینا رو بچین تا من تکلیف یخچال و درست کنم سرشو به نشونه ی باشه تکون داد منم شروع کردم هرچی میوه و سبزیجات توی یخچال بود شستن وقتی کارم تموم شد یه نگاه به ساعت کردم ساعت 5:30 بود از امیدم خبری نبود شیرینا رو چیده بودو رفته بود بیرون رفتم سمت دست شویی یه آبی به صورتم زد کاری دیگه نمیتونستم انجام بدم چون هیچی نداشتم وقتی از دست شویی بیرون اومدم دیدم امید تمیز و مرتب آماده روی مبلا نشست با صدای دره دست شویی برگشت سمت منو گفت کارت تموم شد الاناست که پیداش بشه

همین طوری که به سمتش میرفتم گفتم آره دیگه کاری نمونده
یه شلوار جین با یه پیراهن سفید که خطای راه راه بنفش داشت پوشیده بود و حسابی به خودش رسیده بود روبه روش روی مبلا نشستم که گفت حسابی خسته نباشی
ممنون کاری نکردم

امید - حسابی خجالتم دادی اون وقت کاری نکردی
خواستیم بگم تو هم که کمکم کردی ولی با صدای زنگ هیچی نگفتم و چشم به امید دوختم که داشت میرفت درو باز کنه

با صدای سلامو احوال پرسی از روی مبلا بلند شدمو رفتم سمت ورودی امید با یه آقای تقریبا سی سی و سه داشت دست میداد و خوش آمد میگفت تا توجهشون به من جلب شد سلام کردم امید خطاب به آرمان گفت آرمان جون اینم نازنین که بهت گفته بودم
آرمان سرش و متواضعانه خم کردو سلام نازنین خانوم خوشبختم
ممنون همچنین بفرماید

امید راهنمایش کرد و همه روی مبلا توی سالن نشستیم خواستم بلند بشم وسایل پذیرایی رو بیارم که امید از جاش بلند شدو گفت تو بشین من میارم بهتر شما شروع کنید آخه آرمان عجله داره جایی کار داره
سرمو به نشونه ی باشه تکون دادم و امید رفت سمت آشپزخونه با صدای آرمان چشم از آشپزخونه گرفتم و بهش نگاه کردم این چه سریع دفتر دستکشو در آورد انگار با بیمار روانی طرفه گفتم ندارم بیادا امان از دست این امید با این کاراش اگه من فهمیدم این کارا برای چیه

آرمان - خوب نازنین خانوم بهتره شروع کنیم دلم میخواد منو به چشم دوست امید نگاه نکنید و باهم راحت باشید از امید یه سری موضوعا رو شنیدم ولی دلم میخواد از زبون خودتون بشنوم برام توضیح بدید توی این مدتی که باهاتس زیر یه سقف زندگی کردید آزاری بهتون رسوندی منظورم کتک زدنه
نه اصلا دعوا زیاد میکردیم ولی اکثره شون لفظی بود

آرمان - خب من سرپا گوشم شروع کن
شروع کردم براش تعریف کردن البته بعضی جاها رو سانسور کردم چون میدونستم به احتمال زیاد همه چی رو برای امید تعریف میکنه فقط در حدی گفتم که بدونه حال خوبه و هیچ مشکلی ندارم تموم این مدت که حرف میزدم روی

کاغذا یه چیزایی یادداشت میکرد امید فقط وسایل پذیرایی رو میورد میذاشت جلومون و به یه بهانه تنهامون میذاشت و دوباره میرفت توی آشپزخونه تا من راحت تر همه چی رو برای آرمان بگم به خودم که اومدم دیدم 2 ساعته دارم براش حرف میزنم سرشو از روی کاغذای زیر دستش برداشت و گفت همش همین بود

بله دیگه چیزی نمونده

آرمان - خيله خب ممنون که بهم اعتماد کردی و همه چی رو گفتم من مشکلی نمیبینم ولی برای اطمینان یه سری قرص برات مینویسم هیچ ضرری نداره فقط یه سری آرام بخش باعث میشه شبا سریع خوابت ببره و نتونی به هیچی فکر کنی

تو دلم بهش خندیدم واقعا فکر میکرد همه چی رو براش گفتم این خودش به دکتر احتیاج داره خوبه بهش گفتم شبا بدون مشکل میخوابم اون وقت میخواد قرص به خوردم بده عمرا اگه بخورم باصداش به خودم اومدم

آرمان - سوالی چیزی نداری

نه ممنون خیلی لطف کردید

آرمان - خواهش میکنم کاری نکردم خب بهتر من برم

باصدای آرمان که میخواست بره امیدم از آشپزخونه اومد بیرون و گفت کجا آرمان جان به این زودی

آرمان - امید جان میدونی که سرم شلوغه باید برم

یه برگه به سمت امید گرفته گفت این داروها رو برای نازنین خانوم بگیر هیچ مشکلی هم نداره خیالت تخت

امید برگه رو از دستش گرفتو گفت ممنون چشم حتما و رو کرد به منو گفت نازنین جان من دکتر و تا دم در راهنمایی میکنم و بعدم میرم داروهات و میگیرم زود میام مواظب خودت باش

خواستم بگم نیازی نیست من اونا رو نمیخورم ولی جلوی آرمان نمیتونستم چیزی بگم برای همین گفتم باشه برو

خیالت راحت

آرمان ازم خداحافظی کرد و با امید از در رفتن بیرون وقتی رفتن یه نفس راحت کشیدم و روی راحتیا ولو شدم رفتار آرمان خیلی مشکوک میزد نمیدونم چرا ازش خوشم نیومد توی صحبتا همش میخواست نوید و محکوم کنه ولی من همشو رد کرده بودم ولی بازم حرف حرف خودش بود انگار میخواست نظرمو نسبت به نوید تغییر بده و باعث بشه ازش بدم بیاد نمیدونم شاید امید ازش خواسته بود این کارا رو بکنه بی خیال فکر کردن به رفتار آرمان شدمو بلند شدم تا برای شام یه چیزی درست کنم

مایه ی کوکو سبزی رو سریع درست کردم چون هم وقت درست کردن غذای دیگه رو نداشتم هم حالشو مشغول سرخ کردن کوکوها بودم که صدای درو شنیدم و بعد صدای امید که میگفت به به چه بوی خوبی داره میاد برگشتم سمت در دیدم تکیه داده به چهارچوب درو دست به سینه داره نگام میکنه

سلام اومدی برو دست و صورتت و بشور شام حاضره

امید - سلام عزیزم چرا زحمت کشیدی

زحمتی نیست بدو تا سرد نشده

امید رفت و منم بقیه کوکوها رو درست کردم و میز و چیدم با صدایش که میگفت من حاضرم برگشتم سمتش یه تی شرت با شلوار راحتی پوشیده بود اومد سمت میز و نشست پشتش و گفت به به ببین چه کرده نشستم روبه روشو گفتم امید مگه چی کار کردم انقدر تعریف میکنی همچین میگه انگار چی درست کردم شروع کرد به خوردنو گفت هرچی تو درست کنی عالیه راستی قرصات و گرفتم روی میزه ممنون ولی بریزشون دور من نمیخورمشون

امید - چرا دکتر که گفت ضرری نداره و فقط آرام بخشه

هر چی هست من نمیخورمشون وقتی راحت میخوابم چرا قرص بخورم

امید - به هر حال مجبورت نمیکنم چون دکترم گفت چیزی مهمی نیست ولی بذارشون هرشب احساس کردی نمیتونی بخوابی بخورشون

باشه اگه احتیاج شد میخورم

شروع کردم برای خودم لقمه گرفتو مشغول خوردن شدم که امید گفت راستی نازنین شناسنامه کجاست وقتی اومدی اینجا چیزی دستت ندیدم خونه ی خودتون گذاشتی

یه دفته لقمه پرید توی گلوم شروع کردم به سرفه کردن امید که از سرفه های من هول کرده بود یه لیوان آب داد دستم آب و یه ضرب خوردم یکم حالم جا اومد سرمو گذاشتم روی میزو گفتم وای امید بدبخت شدم رفت گند زدم

امید - سرت و بلند کن ببینم حالت خوبه چت شده درست حرف بزن چرا بدبخت شدی

سرمو بلند کردم گفتم شناسنامه رو با خودم نیوردم شناسنامه پیشه نویده

امید - چیسسسسسشناسنامه رو نیوردی مگه میشه

اینقدر هول بودم که از خونه بزنم بیرون حواسم به شناسنامه نبود حالا چیکار کنم

امید - نازنین نازنین تو چه طوری چیز به این مهمی رو فراموش کردی

اون موقعه تموم فکرو ذهنم فرار بود اصلا به شناسنامه فکر نمیکردم

امید - شناسنامه یعنی هویت بدون هویت میخوای بری کشور غریب

نمیدونم نمیدونم من اصلا به این موضوع فکر نکرده بودم یعنی این قدر به فکر فرار بودم حواسم به شناسنامه نبود

امید کلافه دست کشید توی موهاشو گفت باید یه جوری شناسنامه بگیریم

چه جوری یعنی منظورت اینه که بریم از توی خونس شناسنامه رو پیدا کنیم

امید - نه نه دیونه شدی این کار حماقت محضه اگه گیر بیوفتی چی

تنها راه همینه خودم میرم و پیداش میکنم چون با خونه آشنایی بیشتری دارم

امید - اگه فکر کردی میذارم تنها بری توی اون خونه اشتباه کردی تو هیچ جا نمیری فهمیدی

میگی چیکار کنم راه دیگه ایم هست

امید - آره یه راه هست فقط یکم طول میکشه

چه راهی ؟

امید - شناسنامه المثنی برات بگیریم

نمیشه مثل اینکه یادت رفته عقدم ثبت شده

امید - مطمئن شاید تبتی در کار نبوده به تو این جوری گفته

نه نه من خودم شناسناممو دیدم توی صفحه ی مشخصات همسر اسمش بود

امید - باید مطمئن بشیم شاید شناسنامه جعلی بوده و شناسنامه خودت نبوده

دیونه شدی امید این چه حرفیه میزنی برای چی باید یه همچین کاری بکنی (خودم جوابمو گرفتم انتقام ولی سریع

این فکر رو پس زدم نه امید این جوری میگه تا ذهنمو مسموم کنه نوید گفت دوسم داره اون هیچ وقت این کارو

نمیکنه)

به امید نگاه کردم گفت امید که اون حرفمو قطع کردو گفت پیداش کردم فهمیدم باید چیکار کنیم

پرسشگرانه نگاش میکردم که خودش ادامه داد باید شناسنامتو جعل کنیم

چییییییییی جعل میدونی اگه بفهمن زندان داره

امید - تنها راهش همینه هم از اسم اون توی شناسنامت راحت میشی البته اگه اسمی باشه هم به هدفت میرسی چاره

ی دیگه ای نداریم

بی توجه به کنایش که تا مغز استخونمو میسوزوند گفتم چرا داریم من میرم شناسنامه رو از توی خونس پیدا میکنم

امید - یه بار بهت گفتم نمیدارم بری توی اون خونه دیگه حرفشو زن این بهترین راهه خودم میرم دنباله کارات

اما نداشت حرفمو بزخم و از پشت میزه بلند شدو رفت بیرون دیگه هیچی اشتباهی به خوردن نداشتم برای همین

میزو جمع کردم از آشپزخونه رفتم بیرون امید روی راحتیا خوابیده بود و این یعنی دیگه نمیخواست در مورد موضوع

امشب باهام حرف بزنه باید حتما فردا باهاش حرف میزدمو از این کار منصرفش میکردم رفتم سمت اتاق و روی تخت

دراز کشیدم به حرف امید فکر میکردم البته اگه اسمی توی شناسنامت باشه یعنی نوید حتی منو عقدم نکرده بود پس

اون عاقدی که خطبه رو خوند چی ولی نوید میگفت از آشناهامه وای خدا یعنی ممکنه گولم زده باشه نه نه من عشق رو

توی چشماش دیدم نباید به عشق بینمون شک کنم نباید بالاخره بعد از کلی فکر و خیال خوابیدم با احساس سوزش

گولم از خواب بیدار شدم و روی تخت نشستم گولم خشک شده بود و حسابی تشنه بودم از روی تخت بلند شدمو

آروم در اتاق و باز کردم دلم نمیخواست امید و که توی سالن بود بیدار کنم ولی در کمال تعجب دیدم امید روی راحتیا

نشسته و به سیگار توی دستش خیره شده رفتم سمتشو گفتم امید داری چیکار میکنی

یه دفه از روی راحتیا بلند شد انتظار اینکه من و ببینه نداشت با دیدن لیوان مشروبی که توی دستش بود همون جا

خشکم زد و خیره شدم به لیوانش با صدایش برگشتم و توی چشماش نگاه کردم تو اینجا چیکار میکنی مگه نخوابیدی

امید تو داری مشروب میخوری

امید - برو تو اتاق فردا برات توضیح میدم الان حال خوب نیست

داشت میومد سمتم که ببردم سمت اتاقم که جیغ زدم جلو نیا حال از هرچی آدم مسته بهم میخوره

امید - من مست نیستم فقط یکمی عصبیم خواهش میکنم تنهام بذار

تازه دارم شناسامت انقدر ضعیفی که تا به یه مشکل برمیخوری میای سراغ این آشغالا

یه دفه اومد سمت و شونه هامو گرفت و چسبوند توی دیوار و گفت تموم اینا به خاطره تواه بیا بیا بین خوب با

چشمات نگاه کن چه به روزم آوردی هولم داد سمت میزی که روش شیشه ی مشروب بود و به زیر سیگاری پر سیگار دستمو گرفتم به لبی میز تا از افتادنم جلوگیری کنم با داد گفتم گند کاریات و سر من نداز تو فقط به بهونه میخواستی واسه این کارا که حالا اونو پیدا

این اون امیدی نیست که میخواستم بهش تکیه کنم بدون اینکه نگاش کنم دویدم سمت اتاق و در رو از تو قفل کردم و پشت در نشستم و سرمو بین دستام گرفتم از عکس العملش ترسیده بودم دیگه حتی توی این خونه هم احساس امنیت نمیکردم اگه این قدر میخورد که حاله خودشو نمیفمید چی اگه از دستم عصبانی میشد و بهم صدمه میزد چی من این امید و نمیشناختم نمیدونستم چی توی فکرشه که این قدر داغونش کرده فقط میدونستم فرسنگ ها با امیدی که میشناختم فاصله گرفته. با صدای ضربه هایی که به دره اتاق میخورد چشمامو باز کرد روی کف اتاق کنار در خوابم برده بود ولی چرا این جا خوابیدم به دغه اتفاقات دیشب یادم اومد بدنم کوفته شده بود و حسابی درد میکرد بدتر از اون از صدای امید که هی میگفت نازنین نازنین چرا جواب نمیدی حالت خوبه کلافه شده بودم و دلم نمیخواست جوابشو بدم ولی میترسیدم اگه به ذره دیگه سکوت کنم دره اتاق کنده بشه برای همین از روی زمین بلند شدمو در اتاق و باز کردم و به امید نگاه کردم

امید- حالت خوبه تو که منو کشتی

فقط نگاش کردم و هیچی نگفتم

امید- از دستم ناراحتی بابت دیشب شرمندم قول میدم دیگه تکرار نشه

نیازی نیست قول بدی چون من امروز از اینجا میرم

امید- تورو خدا شروع نکن چون من نمیذارم هیچ جا بری

تو نمیتونی جلومو بگیری

امید- چرا چطور اون عوضی تونست تو خونه زندانیت کنه من نتونم

با چشمای گرد شده نگاش کردم باورم نمیشد همچین حرفی رو زده

چی گفتی میخوای تو خونه زندانیم کنی

امید- ببخشید منظوری نداشتیم به دغه عصبانی شدم ازت خواهش میکنم قضیه ی دیشب و فراموش کنی فقط یکم

تحت فشار بودم بخدا نمیخواستم بهت صدمه بزنم

تازه داشتیم مزه ی امنیت و میچشیدم که با کار دیشبت باعث شدی دیگه احساس امنیت نکنم

امید- نازنین عزیزه دلم تو بهم به فرصت دیگه بده قول میدم اگه به دغه دیگه از این کارا کردم بذارم از اینجا بری

خواهش میکنم دلم نمیخواد اون امیدی که برات تکیه گاه شده از بین بره دلم میخواد بازم بهم تکیه کنی

چاره ی دیگه ای نداشتیم تنها کسی که داشتیم فقط امید بود برای همین گفتم قول میدی دیگه هیچ وقت مشروب

نخوری تو توی این خونه تنها نیستی

امید- قول میدم عزیزه دلم دیگه هیچ وقت امید دیشب و نمیبینی بدو که منتظرتم باهم صبحونه بخوریم

باشه الان میام برم دست و صورتم و بشورم اومدم
 امید- پس بدو معطل نکن امروز میخوام ببرمت خرید
 سرمو تکون دادمو رفتم سمت دست شویی و دست و صورتمو شستم و رفتم سمت آشپزخونه و پشت میز نشتمو گفتم
 طرف صبح نریم بریم میترسم یکی بیبتتم بذار شب بریم
 امید که روبه روم مینشست گفت باشه هرچور راحتی پس من میرم به کارام برسم آخه از یکی از دوستانم پرسیدم یه
 نفرو برای جعل شناسنامه پیدا کردم امروز میرم دیدنش
 امید مطمئنی این راه خوبه شاید میشد از توی خونه.....
 نداشت بقیه حرفمو بزنم و گفت نازنین ما باهم حرف زدیم چند دفه بگم از فکر رفتن به اون خونه بیا بیرون تنها راه
 جعل شناسنامه که فعلا کارا داره خوب پیش میره فقط ممکنه یکم طول بکشه که باید صبور باشی
 باشه ولی مراقب باش
 امید- آخ آخ نمیردمو نگران شدنه تو رو هم دیدم قربونت برم مواظبم نگران نباش
 همین طوری که داشتیم میخوردم گفتم امید از بابا و مامانمو نیما چه خبر حالشون خوبه
 امید- حالشون که زیاد تعریفی نداره نیما از وقتی موضوعو شنیده و فهمیده از خونه رفتی اونم دیگه خونه نمیره زن
 عموم کارش شده گریه عمو هم در به در داره دنبال میگرده
 بغض گلمو گرفت سرمو انداختم زیر و اجازه دادم اشکام روی گونم سر بخورن همش تقصیر من بود که نیما و مامان
 الان توی این وضعیت بودن ولی بابا هنوزم نمیتونستم ببخشمش باورم نمیشد پدری که همیشه بهش تکیه کردم
 همچین مردی باشه و زندگی یه دختری خراب کرده باشه با صدای امید اشکامو پاک کردم سرمو آوردم بالا بهش نگاه
 کردم
 امید- گریه نکن عزیزم همه چی درست میشه من تقریبا یه روز درمیان بهشون سرمیزنم و حواسم بهشون هست با
 نیما هم در تماسم خونه ی یکی از دوستاشه گفته تا نازنین و پیدا نکنید بر نمیگردم
 امید کاش میشد ببینمش باهاش حرف بزنم بره خونه
 امید- خودت که میدونی این کار غیره ممکنه شاید نوید برانشون به پا گذاشته باشه من خودم باهاش حرف زدم جای
 نگرانی نیست بهش گفتم چیزی احتیاج داشت بهم بگه
 ازت ممنونم تو خیلی بهم کمک کردی امیدوارم بتونم یه روزی جبران کنم
 جبرانم میکنی نگرانه هیچی نباش ، خب من دیگه میرم ساعت 10:30 قرار دارم مواظب خودت باش
 باشه خداحافظ
 وقتی امید رفت میزو جمع کردم و مشغول نظافت خونه شدم و برای ناهار برنج و مرغ درست کردم ولی از امید خبری
 نشد حتی چند بار با گوشیش تماس گرفتم ولی با صدای زنی که میگفت مشترک مورد نظر خاموش میباشد مواجه شدم
 نگران شده بودمو کاری از دستم برنمیومد میترسیدم بلایی سرش آورده باشن بالاخره جعل شناسنامه کاره افراد خلاف
 بودو ممکن بود به امید آسیب بزنن بدون اینکه دست به برنج و مرغ بزنم زیرشو خاموش کردم هیچ اشتباهی به

خوردن نداشتیم نزدیکای ساعت 6:30 بود که صدای در و شنیدم دویدم سمت در و وقتی امید و صحیح و سالم دیدم
 یه نفس راحت کشیدمو گفتم معلوم هست کجایی چرا گوشیت خاموشه
 درحالی که از رفتارم تعجب کرده بود گفت ببخشید یکم طول کشید مگه گوشیم خاموشه
 گوشیشو از جیبش در آوردو نگاه کردو گفت فکر کنم شارژ تموم کرده شرمنده
 من از ظهر تا حالا منتظرتم فکر کردم بلایی سرت اومده
 همون جا روی میلا نشستمو زدم زیره گریه ظرفیتم کم شده بود این اتفاقای اخیر باعث شده بود حسابی حساس بشم
 ، امید که دید دارم گریه میکنم سریع اومد طرفم و خواست بغلم کنه که خودمو کشیدم عقب وقتی دید دلم نمیخواد
 بغلم کنه جلوم روی زمین زانو زدمو سعی کرد با حرف زدن آرومم کنه
 امید- عزیزم گریه نکن تقصیر من بود باید بهت میگفتم ممکنه کارم طول بکشه و برای ناهار نیام ببخشید اصلا حواسم
 به گوشیم نبود گریه نکن دیگه الان که صحیح و سالم پیشتم با کلی خبر خوب
 اشکامو پاک کردمو بهش نگاه کردم که خودش ادامه داد طرف و دیدم و باهم به توافق رسیدم فقط یه سری چیز باید
 براش ببر مثل فتوکپی شناسنامه مامانت و بابات با فتوکپی شناسنامه خودت فتوکپی داری
 آره فکر کنم توی کشوی میزم باشه
 امید- خیلی خب وقتی رفتم خونتون به یه بهونه میرم توی اتاقت و برش میدارم مال زن عمو با عمو رم یه جوری
 ازشون میگیرم که شک نکنن حالا پاشو برو دست و صورتت و بشور باهم بریم خرید شامو بیرون مهمون من
 نیازی نیست ناهار ظهر هست میایم خونه همونو میخوریم
 امید- نگو که ناهار نخوردی
 اشتها نداشتیم
 امید- پس اول شام و بخوریم بعد بریم خرید
 الان شام ساعت هفتم نشده
 امید- اشکال نداره میترسم ضعف کنی
 من گرسنم نیست اگه گرسنم شد بریم یه چیزی میخوریم تا پیام خونه شام
 امید- هر جور راحتی پس بدو برو صورتت بشور تا بریم

سریع دست و صورتتم و شستم و با امید از خونه خارج شدیم امید ماشین و جلوی یه پاساژ پارک کرد و باهم رفتیم
 داخل و شروع کردیم به دیدن مغازه ها اول از همه یه مانتوی آب نقتی گرفتیم که حسابی بهم میومد چون احتمال بیرون
 رفتنم از خونه خیلی کم بود به همون یه دونه مانتو بسنده کردم بعد یه شلوار لی مشکی و یه شلوار لی آبی تیره گرفتیم و
 کلی بلیز و شلوار راحتی برای توی خونه حتی یه سری لوازم آرایشم برام گرفت و هرچی من اصرار کردم احتیاجی
 نیست به حرفم گوش نکرد حسابی خسته شده بود که امید عابر شو بهم داد و گفت اگه چیز دیگه ای دیدم بخرم تا
 اون بره و یه چیزی برای خوردن بگیره و برگرده وقتی مطمئن شدم که از اونجا دور شده سریع رفتم توی مغازه ی
 لباس زیر و چندتا لباس زیر خریدم و زود اومدم بیرون خدارو شکر از امید هنوز خبری نبود برای همین رفتم طرف

شالیا و چندتا هم شال برای خودم خریدم وقتی از مغازه شال فروشی بیرون اومدم امیدم با دو تا لیوان آب هویج بستنی پیداش شد یکی از لیوانا رو داد دستمو گفت خب دیگه چی میخوای

عابرو به سمتش گرفتم گفتم دیگه هیچی نمیخوام همه چی گرفتم دستت درد نکنه حسابی انداختمت توی خرج عابرو ازم گرفت و گفت کاری نکردم تازه کلی هم بهم خوش گذشت خرید با تو لذت بخشه وقتی با ذوق میدویدی سمت لباسی که دوست داشتی نمیدونی من چقدر لذت میبردم هر مردی آرزوشه یه خانومی مثل تو بهش تکیه کنه نازنین چرا نمیخوای بفهمی من دوس.....

نذاشتم حرفشو بزنه و سریع گفتم وای امید من حسابی خسته شدم تازه گرسنم هست برم خونه

با حسرت توی چشمم نگاه کردو گفت خيله خب پاشو بریم لیوانای خالی آب هویج بستنی رو تو سطل انداختیم و سوار ماشین شدیم و به سمت خونه رفتیم

جلوی در خونه از ماشین پیاده شدمو درو باز کردم تا امید ماشین و بذاره توی حیاط و بعد با کلی بسته های خرید رفتیم بالا امید بسته ها رو تا توی اتاقم آوردو گفت من میزو میچینم راحت لباساتو عوض کن

پس من یه دوش میگیرم زود میام

امید- باشه منتظرتم

وقتی از اتاق رفت بیرون سریع یه شلوار با یه تونیک بلند لیمویی از توی لباسایی که خریده بودم در آوردم و رفتم سمت حموم دو سه روزی بود که به خاطر اینکه لباس نداشتم حموم نرفته بودم و مجبور بودم با همین مانتو شلوار توی خونه بتابم چون لباس زیره مانتوم مناسب نبود سریع رفتم توی حموم توی اتاق و رفتم زیر دوش از برخورد آب با پوستم یه حس خوب بهم دست داد ولی فرصت اینکه زیرش برای چند دقیقه بمونم و از این آرامش لذت ببرم نبود برای همین سریع خودمو شستم از حمام اومدم بیرون و لباسامو پوشیدم و شالمو سرم کردم و رفتم از اتاق بیرون اومدم روی راحتیا نشسته بودو سیگار میکشید و توی فکر بود و اصلا حواسش به من نبود تازگیا کاری تازه ای ازش میدیدم مثل همین سیگار کشیدن و مشروب خوردن بیشتر اوقات توی فکرای خودش غرق بود و حضورمو احساس نمیکرد نمیدونستم چش شده و بدتر از همه این بود که خودشم حرفی نمیزد رفتم پشتشو گفتم غرق نشی

یه دفه به خودش اومدی گفت اومدی عافیت باشه

سلامت باشی به چی این قدر عمیق فکر میکردی

امید- به اینکه کی مال من میشی

امید.....

امید- نداشت حرفمو بزنمو گفت میدونم چی میخوای بگی ولی من هیچ وقت امیدمو از دست نمیدم آدم به امید زندست میزو چیدم بریم شام

هیچی نگفتم و باهم رفتیم توی آشپزخونه و پشت میز نشستیم و مشغول خوردن شدیم شام در سکوت محض خورده شد خورده که چه عرض کنم هیچ کدومون میلی به غذا نداشتم و فقط بازی میکردیم و غرق در فکر و خیال خودمون بودیم وقتی امید از پشت میز بلند شد منم بلند شدمو گفتم خودم میزو جمع میکنم اونم یه تشکر زیرلی گفت و از

آشپزخانه خارج شد وقتی میزو جمع کردم رفتم توی سالن و یه شب به خیر گفتم و رفتم توی اتاقم و روی تخت دراز کشیدم و خیلی زود به دنیای خواب رفتم.

روی راحتیا نشستمو خیره شدم به گلدون روی میزو منتظر امید نشستم امشب میخوام تکلیف خودمو روشن کنم الان یک ماه توی این خونم منی که اون قدر عجله داشتیم برای رفتن هنوزم این جام و نتونستیم کاری از پیش ببرم برای خودمم جالبه که چرا حرفی به امید نمیزنم یا نه از بس جواب سربالا شنیدم خسته شدم بعضی وقتا به خودم میگم نکنه امید بهم دروغ گفته و نمیخواه بذاره من برم و منو اینجا زندانی کرده ولی سریع این فکرو پس میزنم و به خودم میگم نه امید تا حالا بهت کمک کرده و از حالا به بعدم همین کار رو میکنه نمیدونم شایدم دارم خودمو گول میزنم شایدم این ها همش تحت تاثیر رفتارای ضدو نقیض امیده نمیتونم درکش کنم و بدتر از اون نمیدونم چشه همش توی خودشه شبا دیر میاد خونه خودشو توی مشروب غرق میکنه بیشتر موقعه ها عصبیه وقتی سوالی ازش میپرسم یه جواب سربالا بهم میده و میگه خستس میخواد بخوابه از خانوادم همش همونایی رو میشنوم که قبلا شنیدم باور کردنی نیست پدری که با غیبت دو سه روزی من پلیس و درجریان میذاره چرا الان که از نبود دخترش یک ماه میگذره حرفی به پلیس نزده یا اصلا چرا داداشم نیما باید از خونه بره و برای پیدا کردن من هیچ تلاشی نکنه و اما نوید نمیدونم کجاست چیکار میکنه اصلا برای پیدا کردن من تلاشی کرده یا نه باصدای در دست از زیر و رو کردن خاطرات این یک ماه برمیدارم برمیزگردم سمت در امید با سرو وضعی آشفته تکیه داده به چهار چوب در ولی یه دفعه تعادلشو از دست میده و میوفته روی زمین سریع از روی راحتیا بلند میشمو میدوم سمت جلوش روی زمین زانو میزنم با ترس میگم امید چی شد خوبی

از بوی نفساش که بهم میخوره متوجه میشم چه خبره ولی باورم نمیشه انقدر خورده باشه که نتونه خودشو کنترل کنه با صدای کش داری میگه

سلام م م عش شقم تو رو که میبینم خوب خوب میش شم

با خودت چیکار کردی تو مگه قول نداده بودی

از صدای خندش میترسمو ازش فاصله میگیرم وقتی خوب خندید میگه کدوم قولو میگی من خیلی قول دادم کدوماشو میگی

میدونم به خاطر مشروبه که از خود به خود شده و کنترلی روی حرف زدنش نداره کمکش میکنم از روی زمین بلند بشه و روی راحتیا میشونمش خودم روی میز وسط راحتیا روبه روش میشنمو میگم داری با خودت چی کار میکنی معلوم هست چته چرا این کارا رو میکنی این اون امیدی نیست که من میشناختم

امید- میدونی چی یه اون امید مرد تموم این کارا تقصیر اون عوضیه که طلاقتم نهمیده بهش گفتم اگه طلاقتم نده این قدر اون تو نگهش میدارم تا همون جا بیوسه و بمیره میدونم بالاخره طاقتش تموم میشه ش ه یک ماه دیگه که اون تو به منو تمومه

از حرفاش چیزی سر در نیارم احتمالا مال مستیه برای همین از روی میز بلند میشمو میرم توی آشپزخانه تا براش یه لیوان قهوه ی تلخ درست کنم قهوه جوشو میزنم توی برق و آب و قهوه رو میریزم توش و منتظر میشم با صدای

ریخته شدن قهوه توی لیوان میفهمم قهوه آمادس و سریع لیوانو برمیدارم میرم پیشش از روی راحتیا بلند شده و میگه اگه طلاق و بگیرم مال من میشی مگه نه
 امید جان الان حالت خوب نیست بیا این قهوه و بخور بعدا راجبش حرف میزنیم
 قهوه ای رو که به سمتش گرفتم میزنه زیرشو و صدای شکستن لیوان تموم خونه رو میداره با دادش چشم از روی خورده های لیوان برمیدارم به چشماش نگاه میکنم حالم خیلیم خوبه میگفت تو دوسش داری اینارو میگفت حرص منو دریاره آره قصدش همینه وقتی بهش گفتم توی خونه ی منی قیافش دیدنی بود از عصبانی بودنش کیف میکردم
 خدای من داره راجب نوید حرف میزنه
 تو اون و کجا دیدی بهش گفتم من اینجا میفهمی چیکار کردی الان مطمئنن میاد اینجا امید تو چیکار کردی دیگه همه چی تموم شد

امید- نترس عروسکم امید کاری نمیکنی که به ضرر تو باشه اگه هم خودش بخواد نمیتونه دستش به تو برسه
 منظورت چیه در مورد چی حرف میزنی
 امید- انتقامتو ازش گرفتم فقط مونده پای اون ورقه های لعنتی رو امضاء کنه
 با داد گفتم لعنتی بگو چیکار کردی منظورت از انتقام چیه
 امید- میدونستی تو خیلی پاک و ساده ای در عین اینکه زیبا و دل فریبی ساده ای من عاشق همین سادگیت شدم آره عاشق سادگیت شدم
 دیگه داشت اشکم درمیومد دیونه شده بود و جوابمو چرت و پرت میداد
 چه بلایی سره نوید آوردی هان باهاش چی کار کردی
 یه دفعه به سمتم حمله کردو یقه ی لباسمو گرفت و چسبوندم به دیوار و فریاد زد برات مهمه آره خیلی دوس داری بدونی باهاش چیکار کردم آره خیلخه پس خوب گوش کن اون روز که عمو بهم زنگ زد سریع رفتم اون جا که دیدم از توی خونه صدای دادو فریاد میاد وقتی رفتم تو دیدم اون عوضی اونجاست اومده بود اونجا دنبال و داد و هوار راه انداخته بود که زنه من کجاست کجا قایمش کردید رفتم جلو یه مشت زدم توی صورتش و گفتم پس تو اون عوضی هستی که نامزد منو روزی عقد دزدیده یه پوزخند بهم زده و گفت آره که چی رو دست خوردی فکر کردی دو دستی تقدیمش میکردم به تو لقمه ی گندتر از دهنش برداشته بودی به سمتش حمله کردم باهم درگیر شدیم پدرت و نیما که تازه رسیده بود از هم جدامون کردن پدرت سعی داشت نوید و آروم کنه و از خونه بفرسته بیرون نمیتونستم بذارم همین جوری در بره برای همین بدون معطلی شماره پلیس و گرفتمو اونا هم خیلی زود رسیدن پدرت وقتی فهمید چیکار کردم کلی باهام بگو مگو کرد خواست پلیس رو بفرسته برن که بهش گفتم نازنین پیشه منه حالشم اصلا خوب نیست از نظر روحی داغونه تازه این آقا کتکشم زده پدرت باور نمیکرد میگفت من خودم نازنین و دیدم جای زخمی چیزی نبود بهش گفتم روی بازوهات شکمت حتی کمرت جای ضربه ی کمر بند هست کلی آزار روحی بهت رسونده بهش گفتم یکی از دوستانم دکتر و تورو دیده و همه ی این حرفا رو میتونم ثابت کنم بالاخره راضی شد شکایت کنه براش سخت بود تک دخترش این همه بلا سرش اومده باشه و بذار مصیبتش همین جوری در بره و پلیس نوید بردن بازداشتگاه تا

آسیب روحی جسمی تو مشخص بشه آرمان و یادته اون کمکم کرد به بهونه ی اینکه مطمئن بشم حالت خوبه آوردمش اینجا تا تو شک نکنی اونم یه نامه بلند بالا برام نوشت هرچی که بتونه نوید مقصر جلوه بده این جوری دیگه نیازی به شکایت شخص خودت نداشتیم و به جات پدرت میتونست شکایت نکنه پلیس وقتی مدارک و دید نوید و به جرم آدم ربایی و آزار جسمی روحی به زندان فرستاد حالا هم داره آب خنک میخوره

به این جا که رسید یقمه ول کرد پاهام توانایی تحمل وزنمو نداشتن همون جا کنار دیوار سر خوردمو روی زمین نشستم

اشکام دونه دونه سر میخوردن رو گونه هام صورتم از اشک خیس شده بودصدای هق هقم کل خونه رو برداشته بود باورم نمیشد نوید نوید من الان یک ماهه توی زندانه اون وقت من تازه فهمیدم اونم به جرم کارایی که نکرده بود خدایا من باهاش چیکار کرده بودم مسبب همه ی این کارا من بودم امید- دیگه گریه برای چیه مگه همین و نمیخواستی

داد زدم نه من این و نمیخواستیم من فقط میخواستیم بدون اینکه به کسی آزاری برسونم از اینجا برم من بهت اعتماد کرده بودم عوضی تو چیکار کردی با زندگیم گند زدن به زندگی خودت بس نبود میخواستی منم بفرستی توی این کثافت

دوباره به سمتم حمله ور شده و یقمه گرفت و از روی زمین بلندم کرد و گفت تموم این گند کاریا به خاطر تو بود میفهمی به خاطر تو

نه به خاطر من نبود به خاطر خودت بود از اینکه از یکی رو دست خورده بودی ناراحت بودی غرورت اجازه نمیداد شکست و قبول کنی میدونی چیه من از اینکه زن آدمه عوضی و پستی مثل تو نشدم خیلی هم خوشحالم..... با سیلی که توی گوشم خورده شد به چشمش نگاه کردم تموم نفرتمو توی چشمام ریختمو گفتم ازت متنفرم متنفرم امید

و حالا صدای سیلی من بود که سکوت خونه رو شکست بدون توجه به چشمای ناباورش کنارش زدمو رفتم سمت در که بازومو گرفت و برم گردوند سمت خودش

امید- تو هیچ جا نمیری چیه فکر کردی میذارم به همین راحتی بری همین طور که تقلا میکردم از دستش بازومو در بیارم گفتم ولم کن تو نمیتونی جلومو بگیری امید- پس فکر کردی نمیتونم جلوتو بگیرم باشه پس خوب نگاه کن بازومو که توی دستش بود کشید و پرتم کرد وسط سالن

امید- که گفتمی از اینکه زن من نشدی خیلی خوشحالی از اینکه زن اون عوضی شدی چی از اونم خوشحالی آره خیلی من اون و به عوضی مثل تو ترجیح میدم

در حالی که داشت دکمه های پیراهنشو در میآورد و بهم نزدیک میشد گفت بهت ثابت میکنم اشتباه کردی گفتمی میخوای بری آره باشه من جلوتو نمیگیرم ولی قبلش یه کار کوچولو باهات دارم خوشگله نمیذارم بدون لذت بردن ازت جایی بری

از روی زمین بلند شدمو همین طوری که عقب عقب میرفتم بهش نگاه میکردم الان وقت ترسیدن نبود میمردم نباید

میداشتم دستش بهم بخوره فاصله ی زیادی با در نداشتم اگه میدویدم مطمئن میتونستم از در بزنم بیرون فقط با حواسشو پرت میکردم برای همین گفتم تازه دارم میشناسمت امید آریا عشقی که ازش دم میزدی همین بود آره من و برای هوس میخواستی ولی میدونی چیه لذت بردن از منو باید به گور ببری چون بمیرم نمیدارم دست آشغالی مثل تو بهم بخوره

قهقهه ی زد و گفت خیلی خوبه من از دخترای سرکش خوشم میاد هرچی تقلا کنی بیشتر تحریکم میکنی
یه سرکشی نشونت بدم که حض کنی

گلدون چینی روی میز کوچیکایی که بین مبلا بودو خیلی هم سنگین بودو برداشتم و به سمتش پرت کردم امید که توقع همچین کاری رو نداشت خواست جا خالی بده ولی دیر شده بود از صدقه سری گلدونایی که تا حالا طرف نوید زده بودم این دفه دقیقا درست به هدف زدم و گلدون توی شونه ی امید خورد و تکیه‌اش به اطراف پخش شد امید از درد صورتش جمع شدو چشماشو بست این بهترین فرصت بود حالا که حواسش به من نبود باید میدویدم سمت در دویدم سمت در

قبل از اینکه دستم به دستگیره برسه دستاش دوره کمرم حلقه شدو پرتم کرد تا از در فاصله بگیرم چشمامو بستم منتظر بودم درد توی تموم بدنم بیچه ولی با احساس اینکه روی جسم نرمی افتادم چشم باز کردم دیدم روی راحتیام قبل از هر عکس العملی امید خودشو بهم رسوند و روم افتاد و اجازه ی هر حرکتی رو ازم گرفت همین طوری که روم خم شده بود خون از روی سرشونش به روی لباسام میریخت با صداش چشم از سرشونش گرفتمو توی چشماش نگاه کردم

امید- میدونی چیه تو راست میگی من فقط جذب هیكله بی نقصت و صورت زیبای شدم پشیمونم که چرا این همه مدت بهت وقت دادم تا خودت بیای طرفم آخی میدونی چیه من دوست دارم کسی که میخوام باهاش باشم با میل و رقبت خودش باشه ولی در مورد تو اشتباه کردم باید همون اول کارو تموم میکردم
همین طوری که داشتم تقلا میکردم از دستش خلاص بشم گفتم خفه شو پشیمونم به آشغالی مثل تو اعتماد کردم امید قهقهه ی زدو گفت چرا پشیمونی عزیزم نترس کاری میکنم به توهم خوش بگذره
پیراهنشو که تقریبا همه ی دکمه هاش باز بودو با یه حرکت از تنش در آورد توی این موقعیت خواستم با دستام پیشش بزنم که سریع دستامو گرفت و گفت آماده ای عزیزم میخوام یه شب فراموش نشدنی برات بسازم
دیگه به چشماش نگاه نمیکردم و خیره شده بودم به پشت سرش و به امید که لحظه به لحظه بهم نزدیک میشدو میخواست لبامو ببوسه توجهی نمیکردم وقتی هرم نفساشو روی لبام حس کردم لبامو تکون دادمو گفتم بابا
امید که توقع شنیدن این کلمه رو نداشت سریع ازم فاصله گرفت و به من که به پشت سرش خیره شده بودم نگاه کردم بلافاصله روشو کرد پشت سرش ولی با دیوار مقابل رو به رو شد چون فکر کرده بود واقعا بابام پشت سرشه و من اون حرف و زدم تا حواسش و پرت کنم سریع از این موقعیت استفاده کردم دستامو دور بازوهاش گرفتم و هم زمان با دستام که هلش میداد از پاهام کمک گرفتم و از روی خودم بلندش کردم روی زمین بقله راحتیا وقتی پرتش کردم سرش خورد به لبه ی میز و یه دادی کشید و سرش و گرفت سریع از روی راحتیا بلند شدمو دویدم

سمت در که احساس سوزش شدیدی توی پام احساس کردم به پام که نگاه کردم دیدم یکی از تکیه های گلدون رفته بود توی پام وقت غش و ضعف نبود دستمو گرفتم به لبش که بیرون بود و چشمامو بستمو سریع کشیدمش بیرون تکیه شیشه رو پرت کردم یه طرف که چشمم به کلیدای تو جا کلیدی خورد کلید ماشینشو برداشتمو درو باز کردم و همین که خواستم برم بیرون برگشتم سمتش و گفتم میدونی چیه امید توهم خیلی احمقی هم ابله همین که خیز برداشت طرفم دویدم از در رفتم بیرون بی توجه به دردی که هر بار با گذاشتن پام روی زمین توی کف پام میپیچید با نهایت سرعت میدویدم خوشبختانه به خاطر اینکه مست بود ماشین و تو نیاورده بود صدای قدم هاشو که دنبال میدوید از پشت سر میشنیدم ولی جرعت برگشتن نداشتم از در حیاطم خارج شدم و خودمو رسوندم به ماشین که جلوی در بود با دزدگیر درشو باز کردم نشستم تو و قفل مرکزی رو زدم همین که استارت زدم و ماشین روشن شد امید خودشو به ماشین رسوند دستگیره ی درو گرفت و کشید ولی در باز نشد وقته وقت تلف کردن نبود پامو گذاشتم روی گازو ماشین حرکت کرد از توی آینه میدیدم که داشت دنبال ماشین میدوید ولی دیگه هیچ وقت دستش بهم نمیرسید با سرعت سرسام آوری کوچه ها و خیابونا رو رد میکردم قبلا چند باری با امید بیرون اومده بودم برای همین به کوچه های این اطراف یکمی آشنایی داشتم پام شدیداً ذوق ذوق میکرد و گرمی خونی که از پام میرفت رو حس میکردم اون قدر ترسیده بودم که امید بهم برسه بدون اینکه کفشی پام کنم یا حتی مانتویی تنم باشه دویده بودم بیرون برای همین پام در تماس با پدال گاز حسابی میسوخت ولی هیچ کدوم اینا اهمیتی نداشت من فقط باید به خونمون میرسیدم

با صدای ترمزی که جلوی دره خونه زدم مطمئن چندتا از همسایه ها که پنجرشون باز بود چندتا فحش چنانانه بهم دادن به طرفم در رفتم و زنگ و زدم ولی این قدر عصبی بودم که شروع کردم با مشت به دره خونه زدن میدونستم که اغلب شبا چفت پشته درو میزنن برای همین از صدای قدمهایی که به طرف در میومد زیاد تعجب نکردم بعد از صدای تیک که ماله چفته در بود در باز شد و قامت نیما با چشمایی پف کرده ظاهر شد از چشمش معلوم بود از خواب بیدارش کرده بودم هر زمان دیگه ای بود بدون شک بغلش میکرد و حسابی توی بغلش گریه میکردم و ازش گله میکردم چرا دنبال نیومده بود ولی الان همه چی فرق کرده بود نوید توی زندان بود و باید همه ی تلاشمو میکردم تا از اونجا درش بیارم یاد حرف امید افتادم که میگفت نیما قهر کرده از خونه زده بیرون و شبا رو خونه ی دوستش میخوابه یه پوزخند زدم دیگه چی رو بهم دروغ گفته بود بدون توجه به لحن متعجبش که حالا داشت اسمم و صدا میزد کنار زدمش و پا به حیاط گذاشتم سعی میکردم پا پاشنه ی پای زخمم راه برم تا خاکای روی زمین توش نرن و سوزشش که حالا کمی بهتر شده بود دوباره شروع نشه نیما که تازه از بهت در اومده بود در و بست و دنبال راه افتاد و گفت نازنین حالت خوبه چی شده چرا سرو وضعت این شکلیه

مگه برات مهمه

نیما- میفهمی که چی میگی معلومه که مهمه

بدون اینکه بدونم چرا داشت دق و دلمیو سره نیما خالی میکردم ولی حق داشتم مگه اون برادرم نبود چرا دنبال نیومده بود چرا از حرفای امید مطمئن نشده بود به توجه بهش که منتظر جواب بود شروع کردم داد زدن و بابامو صدا زدن

نیما- معلوم هست چته چه خبر ته حالا همسایه ها رو بیدار میکنی
حالا دیگه حیاط و طی کرده بود و از دره ورودی رفته بودم تو و الان توی سالن بودم برگشتم سمت نیما و گفتم
میخوای بدونی چمه باشه خوب گوش اومدم از پدری که باعث شد من الان توی این وضعیت باشم یه سوال بپرس
فقط یه سوال اینکه.....

با صدای بابام که میگفت نازنین بابا اینجا چیکار میکنی
برگشتم سمتش بهش نگاه کردم گفتم راست میگی بابا من اینجا چیکار میکنم من تو خونتون اضافی بودم اگه نبودم
همین طوری دو دستی تقدیم امید نمیکردیم
بابا- این حرفا چیه میزنی چرا سرو وضعت این شکلیه
واقعا براتون مهمه ، مهمه که بچه برادرت میخواست ازم سوء استفاده کنه
تا این حرف از دهنم خارج شد بابا به طرفم اومد که سریع خودمو عقب کشیدم و گفتم جلو نیا چرا بابا فقط بهم بگو
چرا زندگی مادرش بس نبود که حالا داری زندگی اونم خراب میکنی به کدومین گناه فرستادینش زندان به جرم کارای
نکرده آره تحقیق کردی اصلا منو دیدی که حالم خوبه یا نه به حرفای یه پسر زخم خورده گوش کردی و یه پسر بی
گناه و فرستادی پشت میله های زندان حرف بزنی فقط بگو چرا
هیچ کنترلی روی صحبت کردنم نداشتم و داشت تقریبا داد میزد دیگه حالا مادرمم از سروصدای من پایین اومده بود
و داشت با تعجب به ما نگاه میکرد

بابا- من نمیخواستم این شکلی بشه اصلا نمیخواستم بفروشمش زندان چند دفه سعی کردم از خونه بفروشمش بیرون
تا درگیری شدید تری بینشون ایجاد نشده ولی امید زنگ زده بود به پلیس حتی وقتی پلیس اومد میخواستم ردشون
کنم که امید گفت حالت اصلا خوب نیست و نوید زدنت چه توقعی از من پدر داشتی میخواستی دست روی دست بذارم
پر پر شدنت و جلوم ببینم و کاری باهاش نداشتم باشم امید این قدر توی گوشم خوند تا بالاخره راضی شدم
داد زدم اون عوضی دروغ گفته من حالم خوب خوب بود نوید هیچ وقت نزده بودم همش نقشه ی امید عوضی بود این
جوری میخواست نوید و از سر راهش برداره چرا بابا چرا تو با من چیکار کردی با زندگی بر باد رفتم چیکار کرده
بابا- ولی امید از دکتر نامه آورد من خودم اون نامه رو دیدم توش نوشته بود که جای کمر بند و سیگار جای جای بدنت
هست و به خاطر حالتهای عصبی که شبها بهت دست میده فعلا نمیتونی توی دادگاه شرکت کنی
اون دکتر و به بهونه ی اینکه ببین صدمه ای از این اتفاقا بهم نرسیده آورد خونه اون دکترم که از آشنایان امید بود
هرچی دلش خواسته توی اون نامه نوشته دیگه نتونستم روی کف سالن سر خوردم و نشستم و صدای هقهقه کل خونه
رو برداشت

مامان و بابا و نیما به طرفم اومدن و کنارم روی زمین زانو زدن مامان سریع منو توی آغوشش گرفتو هم زمان با من
شروع کرد به گریه کردن عکس العملی نشون ندادم چون من مادرمو مقصر نمیدونستم اون حتی باعث شده بود که بابا
به فکر جبران گذشته بشه ولی بابا چی جبران کرده بود اصلا پشیمون شده بود با صدای بابا که میگفت باورم نمیشه
امید همچین کاری کرده باشه خدایا من چیکار کردم

سعی کردم از آغوش مامان بیرون وقت برای گریه کردن و افسوس خوردن بود الان باید نوید و نجات میدادم خودمو از آغوش مامان بیرون کشیدم و اشکامو پاک کردم و گفتم من باید برم زندان باید همه چی رو بگمو نوید و از زندان در بیارم خواستم از جام بلند بشم که با صدای بابا دوباره سره جام نشستیم

بابا- الان با این وضعیت جایی نمیری

و اشاره کرد به زیر پام که پارکتاش خونی شده بود نگامو از پاهام گرفتمو گفتم من حالم خوبه باید برم از روی زمین بلند شدمو خواستم برم سمت در که بازوم گرفته شد برگشتم دیدم بابامه

بابا- عزیزم الان حالت خوبه نیست صبر کن صبح خودمم میبرمت الان کاری نمیتونی بکنی چرا وقتی براشون توضیح بدم حتما آزادش میکنن

بابا- نازنین عزیزم چون شکایت از طرف من بوده باید منم باشم تازه میخوام از امیدم شکایت کنم باید تاوان کارشو پس بده درضمن باید بریم دکتر تا صحت سلامتی روحی تو ثابت بشه تا صبح صبر کن فقط تا صبح بهت قول میدم صبح از زندان درش بیاریم خب

همین طوری که بازوم توی دستش بود منو به سمت مبلا برد و روی کاناپش خوابوندم وبه نیما و مادرم که همون جوری خشکشون زده بود گفت برید وسایل پانسمانو بیارید تا پاشو ببندم و خودش روبه روم روی زمین زانو زدمو بهش نگاه کردم گفتم بابا فردا از آزاد میشه

بابا- آره عزیزم آزاد میشه

بابا یعنی من و میبخشه

آره عزیزم تو که تقصیری نداشته

اشکام از روی گونه هام سرازیر شدن و گفتم نه منو نمیبخشه همش تقصیر منه من خیلی اذیتش کردم بابا درحالی که اشکامو پاک میکرد گفتم نه عزیزم وقتی براش توضیح بدی میبخشت دوستش داری بابا

توی چشمای بابا نگاه کردم و گفتم آره خیلی

بابا- از اون دادو بیدادی که اومد اینجا کرد معلومه اونم تو رو خیلی دوست داره

میون گریه یه لبخند اومد روی لبم نیما بالای سرمون اومد و وسایل پانسمان و داد دست بابا بابا هم شروع کرد به ضد عفونی کردنه پام از سوزش پام توسط بتادین برای اینکه جیغ نزنم لبمو گاز گرفتم کار ضد عفونی دیگه تموم شده بود و بابام داشت پامو با باند میبست

بابا- پاتو با چی بریدی

نمیداشت بیام بیرون باهش درگیر شدم گلدونو پرت کردم طرفش وقتی داشتم میومدم بیرون یه تیکش رفت توی پام

بابا درحالی که دندونهاشون روی هم فشار میداد از لای دندان های قفل شدش گفت اذیتت که نکرد نه خودم به حسابش رسیدم ای لکه های خون روی لباسم ماله اونه هم شونش زخمی شد هم سرش مست کرده بود و حالش خوب نبود این حرفا رو هم توی مستی میگفت

بابا یه لبخند بهم زدو گفت دختر خودمی میدونم باهش چیکار کنم پسره ی عوضی رو

کار پانسمان پام تموم شده بود بابا از جلوم بلند شدو سرمو بوسید و گفت سعی کن بخوابی صبح صدات میکنم
 سرمو تکنون دادمو بابا رفت توی اتاقش مامانم با یه ملافه اومد بالای سرم و ملافه رو روم کشید و اونم سرمو بوسید و
 گفت به چیزی احتیاج نداری
 نه مامان جون برو بخواب حالم خوبه بابا بهتون احتیاج داره برین پیشش
 مامان گونمو بوسیدو رفت به نیما که روی مبل روبه روی من نشسته بود نگاه کردم سرشو بین دستاش گرفته بود چقدر
 دلم برانش تنگ شده بود صداس زدم که سرش و بلند کرد بهش اشاره کردم بیاد پیشم اومد جلوم روی زمین نشست
 دستاشو گرفتمو گفتم نیمنم غمت و داداشی
 نیما- نازنین مطمئنی حالت خوبه
 آره عزیزم شما رو که دیدم بهتر شدم
 نیما- میدونم با اون امید بی همه چیز چیکار کنم
 نیما بهم یه قولی بده قول بده کاری احمقانه ای نکنی بذار بابا همه چیزو از راه قانونی پیش ببره باشه
 نیما- من نمیتونم همچین قولی بهت بدم
 نیما خواهش میکنم نمیخوای که فکرو درگیر کنی میخوای به خاطر من باشه
 نیما چشماشو لحظه ای بست و باز کردو بهم نگاه کرد میدونستم چقدر همشون تحت فشارن ولی به خاطر من حرفی
 نمیزنن باشه قول میدم یه آجی که بیشتر نداریم که خاطرشو خیلی بخوایم
 بهش لبخند زدمو گفتم میدونی چقدر دلم برات تنگ شده بود
 نیما- آره ولی نه به اندازه ی من
 نیما یه خواهش کنم
 نیما- بگو عزیزم
 دلم میخواد اگه خوابم برد تو همین جا بمونی پیشم میمونی
 دستامو فشار داد و گفت آره عزیزم من همین جام راحت بخواب
 آروم چشمامو بستمو به این فکر کردم که من هیچ وقت نمیتونم خانوادمو ترک کنم حتی اگه بدترین کار دنیا رو هم
 کرده باشن بازم خانوادم بودن
 آروم لای چشمامو باز کردم از پنجره ها که نور رو به داخل خونه دعوت میکردن مشخص بود که صبح شده اینگار مغزم
 تازه به کار افتاده بود صبح شده بود یه دفه پریدم هوا که زانوم خورد توی سره نیما که سرشو گذاشته بود روی کاناپه
 ای که من روش خوابیده بودم و دادش رفت هوا
 نیما- چه خبرته سرمو داغون کردی
 سرتو اینجا چیکار میکنه
 یه لحظه هردو ساکت شدیم و من به اون که با چهره ای طلب کارانه بهم نگاه میکرد نگاه کردم تازه فهمیدم خودم
 بهش گفته بودم اینجا بمونه خب اونم خستش شده بوده سرش و گذاشته کنار من دیگه یه لبخند اومد روی لبمو بهش
 گفتم دردت اومد

نیما- نه فقط یکم مخم جابه جا شد چیزی خاصی نیست
اشکال نداره شاید سبب خیر شده باشمو با این ضربه مخت سره جاش رفته باشه
نیما- رو که نیست مثل اینکه دیشب و یادت رفته
درحالی که ادا مو در میاورد گفت دلم میخواد اگه خوابم برد تو همین جا بمونی پیشم میونی ، و سرشو کج کرد کلمه ی
دیشب باعث شد به خودم پیام بکلی موقعیت و فراموش کردم نوید از جا پریدم که باعث شد دوباره داد نیما بلند شه
ولی بی توجه به اون وقت هی میگفتم مامان بابا
مامان سراسیمه از آشپزخونه اومد بیرون و گفت چیه عزیزم چی شده
بابا بابا کجاست
با صدای بابا برگشتم به پشت سرم نگاه کردم درحالی که صورتش و با یه حوله خشک میکرد از در اتاقشون اومد
بیرون و گفت من اینجام بابا جون چیه چرا این قدر هول کردی
بابا قول دادی صبح شد ببریم صبح شده بریم
بابا- آره بابا جون یادم نرفته برو صبحونتو بخور تا بریم
نه نه بریم تورو خدا فقط بریم من چیزی نمیخوام
مامان- آخه این جوری که نمیشه تو باید یه چیزی بخوری
بابا- نوشین خودم براشون توی راه یه چیزی میگیرم ولش کن الان با این وضعیت نمیتونه چیزی بخوره
مامان- میترسم بچم ضعف کنه
بابا- نگران نباش خودم حواسم بهش هست من میرم آماده بشم تا ببریم برو آماده شو
بابا دوباره برگشت توی اتاق و منم روی مبل نشستم سرمو بین دستانم گرفتم با احساس دستی رو شونم سرمو بلند
کردمو به نیما نگاه کردم
نیما- نمیخواهی پاشی آماده شی
نه نه همین جوری خوبه
نیما- میخوای با همین لباس های توی خونه بری پاشو پاشو برو یه چیز بپوش
تازه یه نگاه به لباسام کردم و متوجه شدم چی میگی سریع بلند شدمو از پله ها رفتم بالاو دره اتاقمو که باز کردم تازه
فهمیدم چقدر دلتنگ این اتاق بودم یه نگاه به کل اتاق انداختم هیچ چیز تغییر نکرده بود معلوم بود مامان همیشه اتاق
و تمیز میکرده چون یه ذره خاکم روی وسایلم نبود رفتم توی اتاق و روی روتختی یاسی تختم دست کشیدم حتی دلم
برای تختم تنگ شده بود چشمامو بستمو یه نفس عمیق کشیدم الان نباید احساساتی میشدم سریع چشمامو باز
کردمو رفتم سمت کمد لباسام یه مانتو از توش برداشتمو کشیدم روی تونیکم وقت لباس عوض کردن نداشتم
شلوارمم با یه شلوار جین آبی عوض کردم از اتاق رفتم بیرون وقتی میخواستم درو ببندم یه نگاه دیگه توی اتاق
انداختمو دروبستم و دویدم از پله ها پایین بابا آماده روی مبل نشسته بود و وقتی من حاضر و آماده دید گفتم بریم
سرمو تکون دادمو به طرف مامان که تکیشو داد بود به این آشپزخونه رفتم بغلش کردمو بهش گفتم مامان خوشگلم
نگران هیچی نباش باشه از آغوشش اومدم بیرون به چشمش نگاه کردم چشمش غرق اشک بود مواظب خودت باش

و دوباره با بابا زدن زیر خند رومو از شون گرفتمو به بیرون نگاه کردم حالا خوبه بهش اشاره میکنم دیونه خب جلوی بابا خجالت کشیدم بذار امروز تموم بشه بعدا خدمتش میرسم انقدر برای نیما خط و نشون کشیدم که وقتی ماشین ایستاد با تعجب دیدم که بابا روبه روی یه مطب روان پزشکی نگه داشته به تابلو نگاه کردم دکتر سینا پارسا با صدای بابا که میگفت پیاده شید رسیدیم همه پیاده شدیم و رفتیم داخل مطب خداروشکر زیاد شلوغ نبود و جزء یه دو سه نفر کسه دیگه ای نبود بابا سریع نوبت گرفت و همگی نشستیم روی صندلی ها نگام افتاد به ساعت روی دیوار ساعت 10 بود وای من که میخواستیم صبح زود بیدار شم چقدر خوابیده بودم ولی فکر نکنم اگه همون موقع هم بیدار شده بودم میتونستم کاری از پیش ببرم با خونده شدن اسمم از روی صندلی بلند شدمو با بابا رفتیم داخل ولی نیما همون جا روی صندلی نشست دکتر پشت میزش نشسته بودو سرش توی یه سری برگه بود و داشت یه چیزایی مینوشت و همون طوری گفت بفرمایید بشینید الان میام خدمتون

همین طوری که داشتیم میرفتیم سمت صندلی ها بابا گفت خسته نباشی دکتر پارسا حالت چه طوره دکتر یه دفه سرش آورد بالا و تا بابا رو دید سریع از روی صندلی بلند شدو از پشت میز اومد بیرون و گفت آقای آریا حاله شما از این ورا بابا دستی رو که به طرفش دراز شده بودو گرفت و گفت ایشون دختر خانوم بندس یه مشکل پیش اومده که اومدم کمکم کنی

من که اون موقعه تا حالا ساکت بود با توجه دکتر به من سلام کردم پارسا- سلام خوشبختیم از دیدنتون بفرمایید بشینید

همگی روی صندلی ها نشستیم که پارسا گفت خب آقای آریا نگرانم کردید چه مشکلی پیش اومده بابا شروع کرد با حوصله همه ی جریان و برای دکتر تعریف کردن و اونم با حوصله و دقت به همگی گوش داد وقتی صحبت بابا تموم شد دکتر برگشت سمت منو گفت از اون قرص که مصرف نکردی نه اصلا راستشو بخواین از اول به دکتره شک کردم یه جویری بود انگار میخواست حرفاشو بهم تحمیل کنه یا رفتارای نوید یه جور دیگه تفسیر کنه برای همین به امید گفتم لب به قرص نمیزنم اون گفت مشکلی نیست هر وقت که توی برای خواب مشکل داشتیم استفاده کنم

پارسا- توی این مدت که خونس بود کاری کرده بود که باعث بشه یه لطمه ای بهت بخوره نه اصلا اون موقعه که حافظمو به دست آوردم هرکاری میکرد که خونسردی خودشو حفظ کنه و کمک کنه بفهمم این کارا رو بخاطر عشقی که بهم داشته انجام داد هر دعوایم که میکردیم بیشتر لج و لجبازی بود از اینکه از فراموشیم سوء استفاده کرده بود ناراحت بدوم ولی میدونید دکتر

به این جا که رسید سرمو انداختم پایین چه جویری میگفتم دوش دارم اونم جلوی بابا با صدایش برگشتم توی چشماش نگاه کردم آره میدونم چیه توهم دوش داشتی و این مسئله باعث نشد زیاد صدمه ی بخوری درسته

سرمو انداختم پایین و دیگه چیزی نگفتم دوباره خودش گفت خیلی خوبه که از اون قرصا استفاده نکردی چون فقط باعث میشد بهشون معتاد بشی همون طوری که قبلا خودت گفتی هیچ مشکلی نداری و از تک تک حرفایی که زدی

مشخصه که دوست داشته تو مانع از این شده که تو لطمه ی بخور یه لحظه فکر کن اگه به این آدم هیچ حسی نداشتی چی به سرت میومد اون موقعه ممکن بود حتی دست به خودکشی هم بزنی

سرمو به نشونه ی تایید تکون دادم که از روی صندلی بلند شدو رو به بابام گفت آقای آریا دختر شما هیچ مشکلی نداره فقط زیادی عاشقه

با این حرفش بابا و خودش خندیدن و منم سرمو انداختم زیر ای خدا حالا هم باید این موضوعو بهم بگن خودم میدونم بابا بس کنید با صداس دوباره بهش نگاه کردم براتون یه نامه مینویسم که برید دادگاه و برای شکایت اقدام کنید بابا- لطف میکنید دکتر جان

پشت میز نشست و شروع کرد به نوشتن وقتی کارش تموم شد برگه رو برداشت و اومد طرف ما و برگه رو داد دست بابا و گفت موفق باشید

بابا- ممنون دکتر خیلی لطف کردید

پارسا- خواهش میکنم وظیفم بود خوشحالم شدم از دیدنتون

از دکتر تشکر و خداحافظی کردیم و از اتاق خارج شدیم و رفتیم طرف نیما که از دیدن ما از روی صندلی بلند شده بود از دکتر تشکر و خداحافظی کردیم و از اتاق خارج شدیم و رفتیم طرف نیما که از دیدن ما از روی صندلی بلند شده بود نیما- چی شد

بابا- هیچی همه چی حله بزنی بریم که باید یه محضر پیدا کنیم

نیما- ایول به آجی خودم دکترم متوجه نشد تو چقدر خولو چلی رازه موفقیت چیه

یه داد زدم سرشو خواستم برم طرفش که بابا نداشت و بهمون یادآوری کرد برای چی الان اینجاییم من برای نیما خط و نشون کشیدم و بهش گفتم بعدا حسابشو میرسم و باهم از مطب اومدیم بیرون و سوار ماشین شدیمو حرکت کردیم مقصد بعدی یه محضر بود که بابا بهمون گفت شما توی ماشین بشنید تا من بیام و خودش تنهایی رفت داخل محضر با صدای در ماشین فهمیدم نیما هم از ماشین پیدا شده از توی پنجره صداس کردم و گفتم کجا میری که گفت الان برمیگردم و رفت اون وره خیابون وارد یه سوپری شد چند دقیقه بعد با یه کیسه از سوپری اومد طرف ماشین و یه پاکت شیر کاکائو با یه کلوچه داد دستم

شیکم گنده یکم طاقت نداری که

نیما- چیه عوضه تشکرته بد کردم نداشتم از ضعف همین جا غش کنی

من یا خودت میترسیدی غش کنی بهت بخنیدم

نیما- ما که نتونستیم این زبون درازت و کوتاه کنیم امیدوارم اون بتونه میدونستم نویدو میگه برای همین گفتم عمرا تا حالاش که ناتوان بوده

نیما- مبینیم کی ناتوانه

اومدم جوابشو بدم که با صدای بابا که میگفت همیشه شما رو دوتا رویه دقیقه تنها گذاشت برگشتم سمت پنجره ی راننده دیدم بابا داره نگاهمون میکنه

بابا چی تموم شد

بابا- آره بابا جون رضایت محضری هم دادم

ویه پوشه به ستم گرفت و داد دستم و درو باز کرد نشست داخل

بابا- تموم مدارک و گذاشتم توی این پوشه حالا دیگه باید بریم دادگاه برای گرفتن حکم آزادی

نیما- بابا بیا این شیر کاکائو رو کلوچه رو بخور جون داشته باشی

بابا- ای قربون دسته پسر گلم

نیما- خواهش میکنم پنج تومن زدم به حسابتون نقد میداد یا قسط بندیش کنم

با این حرفش همگی زدیم زیره خنده و بعد خوردن شیرکاکائو با کلوچه راه افتادیم سمت دادگاه

از خستگی دیگه داشتیم میمردم از بس رفتیم توی این اتاق اون اتاق دیگه کلافه شده بودم ولی تموم این خستگی ها

ارزشش و داشت چون بالاخره تونستیم از دادگاه حکم آزادیو بگیریم و از امید و اون دکترا شکایت کنیم بابا از طریق

همون برگه ای که دکتر پارسا برامون نوشته بود که من هیچ مشکلی ندارم تونست از دکترا شکایت کنه و از امیدم به

خاطر فریب کاری که کرده بود و حالا دادگاه حکم و با یه سرباز به ما داده بود تا بریم زندان و ما الان توی مسیر زندان

بودیم همه یه جوری سکوت کرده بودن توی افکار خودشون غرق بودن و منم غرق توی این فکر که چه جوری با نوید

روبه رو بشم و چه رفتاری باهام داره مطمئن نباید منتظر رفتار خوبی باشم و خودمو برای هر رفتار بدی آماده کرده

بودم میدونستم فرار من چقدر عصبانیش کرده بود ولی حالا علاوه بر فرار باید این زندانی شدن یکماه رو هم بهش

اضافه کنم ولی برای من دیگه اصلا مهم نبود چه رفتاری بکنه فقط مهم این بود که میتونستم دوباره آزاد بینمش دیگه

نمیخواستیم از اینکه دوشش داشتیم فرار کنم و خودمو گول بزنم ، با از حرکت ایستادن ماشین برگشتم سمت بابا انگار

نگرانی رو از توی چشمام دید که گفت نگران نباش بابا جون همه چی درست میشه مگه صبح تا حالا منتظر این لحظه

نبودی پس چرا خودتو باختی نازنین من قوی تر از این حرفاست

با حرفاش یه موجی از آرامش به قلبم ریخت بابا راست میگفت من از صبح تا حالا منتظر این لحظه بودم پس نباید

ترسو به خودم راه میدادم همگی باهم پیاده شدیم و به سمت سربازی که جلوی دره زندان بود رفتیم سربازی که با ما

بود توضیح داد که برای چی اومدیم و اون گذاشت ما بریم داخل ولی وقتی نگاش به من افتاد گفت این خانوم نمیتون

برن داخل انگار تموم انرژی و آرامشی که بابا بهم منتقل کرده بود همش دود شد رفت هوا مضطرب ازش پیرسیدن چرا

آقا نمیتونم برم داخل

سرباز- خواهان باید چادر سرشون باشه

ولی بدشناسی از این بدتر نمیشد این قدر هول بودم که اصلا به این فکر نکردم باید چادر با خودم بیارم برگشتم

سمت بابا و گفتم حالا چیکار کنم ولی درکمال تعجب دیدم بابا بدون اینکه جوابمو بده رفت سمت ماشین و صندوق

عقب و باز کرد و بعد با یه چادر مشکی برگشت پیشمون و چادر و گرفت ستم و گفت

صبح که رفتی آماده بشی از مادرت پرسیدم چادر داریم که گفت آره یکی همیشه میذاره صندوق عقب آگه جایی احتیاج

شد داشته باشه میدونستم انقدر استرس داری و فکرت مشغوله که حواست به این چیزا نیست

چادر رو از بابا گرفتم و ازش تشکر کردم و سرم کردم و همگی باهم رفتیم داخل و یه راست با همون سرباز رفتیم

طرف اتاق رئیس زندان و اون سرباز حکم و داد دست رئیس زندان همین جوری که با بابا روی صندلی ها نشسته

w W w . B o o k 4 . i R

یه نگاه عصبانی و خشمگین داد و به خودش اومدو گفت به به ببین کی اینجاست نازنین خانم از این طرفا راه گم کردی یا شایدم اومدی با چشمای خودت ببینی چه به روزم آوردی یا شایدم اومدی کاری که اون عوضی نتونست تموم کنه رو تموم کنه چیه اومدی طلاق بدم این آرزو رو با خودت به گور میبری فکر کردی طلاق میدم تا با اون مرتیکه برید کانادا خوش و خرم زندگی کنید بعد به ریش من بخندی آره

همین طوری تند تند حرف میزد و بهم فرصت حرف زدن نمیداد داشت بگم که نمیدونستم که زندانه که اومدم اینجا تا آزادش کنم آب دهنمو قروت دادو سعی کردم جمله ها رو سره هم کنم تا لب باز کردم گفتم من به طرفم حمله کرد من که اصلا توقع نداشتم رفتم عقب که خوردم توی صندلی و صندلی با صدای بلندی پهن زمین شد وقت هیچ عکس العمل دیگه نبود چون نوید بهم رسید و با یه حرکت چسپوندم توی دیوار و گفت تو چی هان تو چی اصلا حرفیم واسه گفتن داری من باش فکر میکردم تو با پدرت فرق داری ولی توهم لنگه ی باباتی

سعی کردم هلش بدم عقب ولی فایده نداشت همین جوری سفت منو گرفته بود و چسبونده بود توی دیوار دستمو گذاشتم روی دستش که روی یقم بود و گفت تورو خدا ولم کن بذار توضیح بدم

نوید- چیه میخوای قصه سره هم کنی ولی حالا نمیتونی ذهنت یاری نمیکنی آره عزیزم اشکالی نداره بگو من خودم بقیشو برات میگم اونم از حفظ اون آشغال همه چی رو برام گفته دیگه نیاز نیست تو بگی یقمو ول کردو رفت سمت در حتی اجازه نداده بود که براش توضیح بدم همین جوری که داشت میرفت سمت در گفت طلاق نمیدم هیچ وقت تا آخر عمرت مجبوری زن من بمونی یه روز از اینجا میام بیرون اون وقته که تو باید آرزوی مرگتو بکنی همین جوری که گوشه ی دیوار بودم و اشکام صورتمو خیس کرده بود داد زدم من نیومدم اینجا تا طلاق بگیرم اومده بودم بگم تو آزادی بابام رضایت داده میفهمی تو آزادی

دیگه طاقت موندن توی اتاق و نداشتم دویدم سمت در و از کنار نوید که همون جوری کنار در خشکش زده بود رد شدم بدبخت سربازه تا درو باز کردم جا خورد فقط تونستم با هق هق بگم پدرم کجاست اونم اشاره کرد به ته راهرو گفت اتاق دست چپ اومدنه انقدر استرس داشتم که نمیدونم از کدوم اتاق اومدم بیرون دویدم ته راهرو و همون اتاقی رو که سربازه نشون داده بود درش و باز کردم و رفتم تو همه ی سرها برگشت سمت من که هنوز داشتم گریه میکرد نیما زودتر از بقیه به خودش اومدو سریع اومد سمت و دستاش و باز کرد تا برم توی بغلش خوردمو انداختم توی بغلش و هق هقم بیشتر شد

نیما- چی شده عزیزم چرا گریه میکنی چیزی گفته اذیت کرده

فقط تونستم سرمو تکون بدم

نیما- پس چی عزیزم برای چی گریه میکنه

نیما فکر میکنه من انداختمش زندان

نیما- خب حق داره عزیزم بهش فرصت بده بعدا میتونی بهش ثابت کنی

اون نداشت حتی من توضیح بدم

نیما- الان عصبانیه یکمی که آرام بشه به همه ی حرفات گوش میده

خواستم بگم همش تقصیر اون امیده آشغاله که با صدای باز شدن در از بغل نیما اومدم بیرون و برگشتم سمت در که

نگاهم با نگاه به خون نشسته ی نوید گره خورد فقط زل زده بود بهم و از جاش تکون نمیخورد میدونم دلیل این نگاه عصبانی چیه اون نیما رو فقط روزی که اومده بود خونمون دیده بود و نمیدونست که برادرمه و حالا منو تو بغله نیما دیده بود انگار نیما هم فکر منو کرده بود چون دستاش و دور کمرم پیچید و منو از پشت بغل کرد کنار گوشم گفت بهتری سرمو تکون دادم که دیدم نوید یه نگاه وحشتناک به نیما کردو بعدم یه نگاه به بابام با صدای سربازی که میگفت برو جلو رفت سمت میز ستوان نیما کناره گوشم گفت یادم باشه بهش بگم داداشتم وگرنه زنده از اینجا بیرون نمیرم و آروم خنیدید با صدای ستوان همه متوجه اون شدید

ستوان- آقای راد شما آزادید شاکیتون رضایت داده

نوید- جناب ستوان احمدی من نیازی به رضایت ندارم میخوام برم زندان با تعجب داشتم به نوید نگاه میکردم این چی میگفت میخواستیم برم سمتش که حلقه ی دستای نیما نداشت منو سفت تر از قبل گرفتو یواش کنار گوشم گفت آروم باش

ستوان- چرا آقای راد شما اولین زندانی هستی که از آزادیت ناراحت میشی با توجه به اطلاعاتی هم که به دست آوردم قبلا هیچ سابقه ای نداشتی پس دلالت چیه

نوید- شما هم اگه زنتونو میخواستن به زور ازتون بگیرن زندان و به آزادی ترجیح میدادید

پس دردش این بود هنوزم فکر میکرد در قبال آزادیش ازش طلاقمو میخوام

ستوان- کسی نمیخواد همسره شما رو ازتون بگیره شاکی رضایت و بدون هیچ شرط و شروطی گذاشته

نوید- اگه هیچ شرطی نداشتن من همین جا بگم که همسرمو طلاق نمیدم و با خودم میبرمش خونم اگه اعتراضی دارن همین الان بگن که برگردم توی سلولم

ستوان رو کرد به طرف بابا و گفت آقای راد شما با این موضوع مشکلی دارید

بابا- هرچی دخترم بگه

با این حرف بابا همه برگشتن سمتم فقط به نوید نگاه میکرد میترسیدم باهاش برم خونه از آرامش قبل از طوفان میترسیدم میدونستم الان خیلی خودشو کنترل کرده که بلایی سرم نیاره ولی وقتی تنها میشدیمم خودشو کنترل میکرد ولی اگه الان بگم آره مشکل دارم چی تموم زحمتایی که تا این موقعه کشیدم همشون دود میشن میرن هوا تازه مگه من نبودم که میگفتم هر اتفاقی بیوفته برام مهم نیست مگه دوسش ندارم پس باید ثابت کنم عشقم بهش ذره ای تغییر نکرده آب دهنمو قروت دادم گفتم میذاره با خانوادم در ارتباط باشم

نوید- البته مشکلی نیست

همین طوری که نگاش میکردم منم مشکلی ندارم برای یه لحظه رنگ نگاش عوض شد درست شد مثل همون نویدی که وقتی فراموشی داشتم باهاش زندگی کرده بودم ولی سریع نگاهشو ازم گرفت و ستوانو نگاه کرد ستوان- خب همه چی حل شد آقای راد آزادی برو وسایلتو جمع کن این برکه رم بگیر از در که میخوای خارج بشی بده نگهبان دم در

نوید برکه رو بدون هیچ حرفی گرفت و به سمت در رفت وقتی به من و نیما که هنوز نیما منو سفت گرفته بود رسید رو به من گفت اگه اومدم دم در ندیدمت کشتت تموم شهرو میگردم تا پیدات کنم پس بهتر جایی نره وگرنه به ضرر

خودت تموم میشه

یه نگاه به دستای حلقه شدی نیما دور کمرم کردو یه پوزخند عصبی زدو از در رفت بیرون با صدای بابا که میگفت
ستوان احمدی دیگه که کاری نیست که نیاز به ما باشه به سمتشون نگاه کردم

ستوان - نه آقای آریا

بابا - پس با اجازتون ما رفع زحمت میکنیم دستتون درد نکنه ممنون

ستوان - خواهش میکنم وظیفس

بابا با ستوان که از پشت میز بلند شده بود دست داد و بعد از خداحافظی همگی از اتاق خارج شدیم وقتی داشتیم از
زندان میومیدم بیرون بابا گفت دختره گل بابا پس چادرت کو

وای وقتی توی اتاق بازجویی بودم از سرم افتاد دیگه حواسم نبود برش دارم خوب شد جناب ستوان چیزی بهم نگفت
بابا - اشکال نداره بابایی فقط سربازه بیرون فکر کنم کلی تعجب کنه

یه لبخند زدمو دوباره ساکت شدم حالا دیگه همگی دم ماشین بودیم

بابا - نازنین دخترم میدونم همه ی فکراتو کردی و مطمئنی که اگه برگردی هیچ مشکلی به وجود نمیاد ولی بابایی خیلی
مواظب خودت باش بهش فرصت بده تا کم کم حقیقت و درک کنه و هضمش کنه باهش لج و لج بازی نکن پسر
خوبیه میدونم که فقط کمی زمان میخواد

رفتم به طرف بابا گونشو بوس کردم و گفتم ممنون بابایی به خاطر همه چی ممنون مراقب خودتو مامان باش میدونم
چقدر وقتی ببینه من باهاتون نیومدم ناراحت میشه سعی میکنم اگه شد بهش زنگ بزنم

از آغوش بابا اومدم بیرون و به چشمای به نم نشستش نگاه کردم

بابا - نازنین بابا منو میبخشی

بابا اون که باید ببخشه من نیستم باید از نوید و خانوادش معذرت بخوای

بابا - میدونم توی یه فرصت مناسب ببخش بابا اگه باعث شدم زندگیت به اینجا بکشه

بابایی من از این زندگی راضیم از صمیم قلب

با صدای نیما که میگفت ای بابا من و یادتون رفت رفتم سمتشو بغلش کردم و گفتم نیما داداشی مراقب خودت باش
حواست به مامان بابا هم باشه من که نیستم خیلی هواشونو داشته باش

نیما - خیالت تخت همه جور ی پشتشونم

همین جوری که بغلش بودم دستشو برد سمت جیبه شلوار لی مو یه چیز گذاشت توش از بغلش اومدم بیرون و به
چشمایش نگاه کردم و گفتم این چیه

نیما - گوشیه خودمم پیشت باشه گذاشتمش روی سایلنت اگه مشکلی برای زنگ زدن داشتی با این یواشکی زنگ بزن
خودت چی

نیما - چیز که هست گوشی یه خط جدید میگیرم به دوستام میگم خط و فروختم

مرسی نیما واقعا ممنون

روی پنچی پا بلند شدمو گونشو بوسیدم اونم دستاشو گذاشت دور کمرمو گونمو بوسید همین موقعه چشمم به نوید

افتاد که یه چادر مشکی توی دستش بود و داشت ما رو نگاه میکرد از کی اونجا بود با صدای بابا برگشتم سمتش بابا- بابا جون بهتری بری منتظرته

برای آخرین بار از جفتشون خدا حافظی کردم و برگشتم سمت نوید و با قدم های آرام رفتم سمتش هنوز چند قدمی مونده بود که به نوید پرسم که با صدای نیما برگشتم سمتش

نیما- نازنین خواهری خیلی دوست دارم هر وقت چیزی خواستی کافیه به خودم بگی خودم عین کوه پشتتم یه لبخند براش زدمو دستمو براش تکون دادم و سریع چشمای اشکیمو ازش گرفتم و این چند قدم آخرو سریع تر برداشتم

یه لبخند براش زدمو دستمو براش تکون دادم و سریع چشمای اشکیمو ازش گرفتم و این چند قدم آخرو سریع تر برداشتم

انگار وقتی فهمیده بود این پسر همون نیماست داداشم خیالش راحت شده بود و دیگه از اخم چند دقیقه قبل خبری نبود بدون هیچ حرفی شروع کرد به رفتن منم پشته سرش راه افتادم هر چند دقیقه هم برمیگشتم به بابا و نیما که تکیشونو داده بودن به ماشین و منو نگاه میکردن نگاه میکردم تا بالاخره نوید جلوی یه تاکسی دست دراز کرد و تاکسی جلوی پامون توقف کرد نوید در عقبو باز کردو با سر اشاره کرد سوارشم بدون هیچ مخالفتی سوار شدم و نویدم پشت سره من سوار شد و چادر رو انداخت روی پام چادرو برداشتم بوش کردم شاید این تنها چیزی بود که از خونه ی پدریم میبرد نوید به تاکسی گفت در بست ببردمون دره خونه برای آخرین بار برگشتم سمت نیما و بابا بهشون نگاه کردم و تا وقتی تصویرشون محو نشد برگشتم نمیدونستم کی دیگه میتونم ببینمش ولی به کمک نیما میتونستم صداشونو بشنوم برای یه لحظه به نیم رخ نوید که اخم کرده بود نگاه کردم نمیدونستم بعد از این چه اتفاقی قراره برام بیوفته ولی میدونستم که فقط باید صبور باشم و همه چی رو زمان میتونه حل کنه و من کافیه بهش فرصت بدم چشمم به مناظر بیرون بود ولی ذهنم جای دیگه برگشته بودم به روزای با نوید بودن حالا که بیشش بودم احساس بهتری داشتم انگار قلبم آرام گرفته بود با اینکه یه کوچولو استرس و واهمه داشتم ولی عشق به این واهمه غلبه میکرد من میتونستم کاری کنم که اعتمادشو دوباره جلب کنم ، با توقف ماشین از توی فکر و خیال بیرون اومدم و به خونه نگاه کردم شاید هنوز امیدی بود به دوباره آغاز کردن با صدای دره تاکسی که نوید باز کرده بود چشم از خونه برداشتم به دنبالش از تاکسی پیدا شدم و نوید کرایه رو حساب کرد و به طرف در رفت و درو باز کرد و منتظر موند تا برم تو با پاهایی لرزان رفتم داخل و اونم پشت سره من داخل شد فضای حیاط تا دره ورودی توی سکوت طی شد نمیدونم چرا سکوت کرده بود از سکوتش میترسیدم این سکوت مطمئن کار دستم میداد دره ورودی رو که باز کرد تقریبا خونه تاریک بود بازم ایستاده بود که من برم نوید چراغا رو زد و من حالا میتونستم فضای خاک گرفته ی خونه رو ببینم همه چی مثل قبل بود با این تفاوت که یه هاله ی خاک روی همه چیز بود از صدای چرخش کلید توی در برگشتم و دیدم داره باز درو قفل میکنه حالا دیگه چرا حالا که با میل و رقبت خودم اومده بودم به چشمش نگاه کردم بلکه جوابمو بگیرم و جواب پوزخند روی لبش بود نگامو ازش گرفتم رومو برگردوندم دوباره سمت سالن خونه باید یه گردگیری اساسی میکردم خویه دیگه حوصلم سر نمیره نوید از کنارم رد شد و از پله ها بالا رفتم به احتمال زیاد میره که دوش بگیره این جوری بهتره وقتی کنارمه و سکوت میکنه یه ترس عجیب تو دلم میشه ، حالا که رفته آرام شروع میکنم

توی سالن قدم میزنم چادر و همون جا روی مبل میندازم و شروع میکنم همه چی رو دوباره نگاه کردن وقتی به پنجره میرسم بی اختیار میرم طرفش و منظره ی حیاط و نگاه میکنم امیدوارم بتونم توی حیاط قدم بزنم و همیشه اینجا زندانی نشم ولی به خاطر فرارم بعید میدونم این اتفاق بیوفته با صدای پایی روی پله ها برگشتم سمت پله ها فکر میکردم که بره حموم ولی نه انگار داره میاد پایین با ظاهر شدنش کامل هیکلش روی پله ی آخر از چیزی که توی دستش بود یه لحظه قلبم نزد یه کمر بند چرمی دستش بود روی اون یکی دستش ضرب گرفته بود و داشت به طرفم میومد سریع به خودم اومدم و رفتم طرف دیگه ی سالن جایی که دور تر باشم بهش همین طوری روی دستش میزد و هر جا میرفتم میومد از صدای برخورد کمر بند به دستش بدم میومد و یه لرزه ی خفیف توی تنم میپیچید بالاخره سکوت و شکست و گفت

نوید- حالا دیگه از دست من فرار میکنی آره که من با کمر بند زدمت دیگه چی میخواستی بگی قصد جونم کرده بود چه طوره حالا که من زندانشو کشیدم تو هم کتکاشو بخوری فکر خوبی نیست هیچی نمیگفتم یعنی این قدر ترسیده بودم که میخواستتم نمیتونستم چیزی بگم باور نمیشد یعنی میخواست منو بزنه با صدای دادش سعی کردم بررسی مسائل و بزارم برای وقتی که دست از سرم برداشته بود نوید- خونه ی اون مرتیکه چه غلطی میکردی مگه خودت خونه زندگی نداشتی خونه ی من نمیخواستی بمونی قبول چرا خونه ی پدریت نموندی مگه با تونستم چرا لال مونی گرفتی قبلا که زبونت خوب دراز بود یه خیز به سمت برداشت که سریع بدون اینکه جلومو ببینم رفتم تو ستون وسط سالن ضربه خیلی محکم نبود ولی سرم درد گرفته بود تا به خودم پیام توی دستای نوید گیر افتاده بودم با یه حرکت منو برگردوند سمت خودش و چسبوندم به ستون درحالی که از عصبانیت صورتش سرخ شده بود گفت اگه جوابم و ندی این قدر اینجا میزنم تا خون بالا بیاری دوشش داری آره اگه دوشش نداشتی اون همه اتهامو نمی بستی به من خدایا چی میگفت اگه برات توضیح میدادم فکر میکرد امید و دوست دارم در صورتی که من عاشقش بودم با داد دوباره ای که سرم زد به خودم اومد

نوید- گفتم دوشش داری

نه نه نه تو نداشتی برات توضیح بدم هرچی خواستم بگم با عصبانیت و داد خاموشم کردی همیشه جای من تصمیم میگیری و بهم فرصت نمیدی نوید- خيله خب حالا حرف بزن حرف بزن تا همین جا نکشتمت چرا نرفتی خونه بابات به جاش رفتی پیش اون مرتیکه با اینکه میدونستی بهت علاقه داره بازم رفتی اونجا چرا!!!!!! رفتم اول از همه رفتم اونجا

نوید- به من دروغ نگو من رفتم اونجا ولی نبودى از اول نقشت این بود برى خونه ی اون مرتیکه ی آشغال بعدم دوتایی باهم فرار کنید

نه به خدا این طوری نیست قبل از اینکه تو برسی من از اونجا رفتم نوید- پس کن این بهونه های الکی رو یا راستشو میگی یا با کمر بند سیات میکنم چه اشکالی داره به هر حال من که زندانشم رفتم

به خدا دارم راست میگم رفتم پیش بابا اینا از خوده بابام پرس
 نوید- ازش پرسیدم همون روزی که رفتم اونجا دنبالت گفت اونجا نیومدی یه بهونه ی دیگه بیار
 چرا چرا رفتم رفتمو همه چی رو بهش گفتم از دزدیدنم تا اینکه عقدم کردی وقتی بهم گفت حقیقت داره که با مادرت
 همچین کاری کرده نتونستم دیگه اونجا بمونم ازشون منتفر شدم برای همین از خونه زدم بیرون جای دیگه ای نداشتم
 برم مجبور شدم برم پیش امید
 نوید- مجبور نشدی رفتی اونجا تا برای من پاپوش درست کنی بالاخره بهت ثابت شد پدری که اینقدر بهش اعتماد
 داشتی چی از آب در اومد
 بالاخره دستاشو از بازوم برداشت و من تونستم از حصارش در پیام انگار دوباره برگشته بود توی خاطره های مادرش
 خواستم از ستون فاصله بگیرم که سریع برگشت سمتو گفت از جات جم نمیخوری
 ناچار همون جا کنار ستون سر خوردمو نشستم روی زمین
 نوید- پدری که حتی بیشتر از چشمات بهش اعتماد داشتی بالاخره اون کاخ اعتماد و فرو ریخت
 راجبه پدره من درست صحبت کن
 نوید- هنوزم ازش طرف داری میکنی جالبه
 اون از کارش پشیمون شده بود حتی دنبال مادرتم گشته بود
 به سمتم اومد و جلوی پام نشست ناخداگاه رفتم عقب و چسبیدم به ستون
 نوید- بحث پدرتو بعدا بهش میپردازیم الان باید توضیح بدی خونه ی اون مرتیکه چیکار میکردی
 میدونستم عصبانی میشه ولی دیگه نمیخواستم بهش دروغ بگم هرچه بادا باد
 میخواستم کمکم کنه از کشور خارج بشم
 مشتشو روی ستون کنارم خالی کرد نزدیک بود از ترس سخته کنم سرشو آورد جلو و گفت چه غلطی میخواستی بکنی
 وقتی فهمیدم حرفات حقیقت داشته و تو واقعا میخواستی انتقام مادره تو از من بگیری دیگه نمیتونستم اینجا بمونم
 تصمیم گرفتم از کشور خارج بشم
 نوید- آره گفתי یه پاپوش براش درست کنمو بفرستمش زندان خودمم با معشوقم برم خارج حال و هول درسته
 چرا نمیخواهی قبول کنی من توی زندان رفتنت نقشی نداشتم من تا دیروز نمیدونستم زندانی وقتی رفتم خونه ی امید
 اونم یه روان پزشک آورد به بهونه ی اینکه از نظر روحی مشکلی نداشته باشم ولی اون دکتره از دوستاش بود و هر چی
 میتونست بر علیه تو نوشت به خدا من نمیدونستم امید همچین کاری کرده تازه دیروز فهمیدم که سریع از خونه ی
 امید به هزار بدبختی خارج شدم و رفتم پیش بابا بهش همه چی رو گفتم اینکه حالم خوبه و تو هیچ بلایی سرم
 نیاموردی و از صبح دنبال کارای آزادیت بودیم
 نوید- قصه ی قشنگیه ولی من خامت نمیشم
 من مدرک دارم اون برگه ی دکتره روی پرونده ای که بابا از امید و دکتره شکایت کرده هست میتونی بری ببینیش
 نوید- باهانش رابطه هم داشتی
 با این حرفش انگار سرب داغ روم ریخته باشن تا مغز استخونم سوخت بی اراده دستمو بلند کردم یه سیلی زدم توی

گوشش همین جوری که اشکام روی صورتم میریخت گفتم خیلی پستی چیه فکر کردی همه مثل خودتن که با آدما بازی کنن من اونجا حتی روسریم سرم بود

مچ دستی که بهش سیلی زده بودمو گرفت و یکم فشار دادو گفت این سری میبخشم ولی دفه بعدی که این کارو کردی این قدر این مچ تو فشار میدم که توی دستم بشکنه بار آخرت باشه دست روم بلند میکنی

مچم و از توی دستش در آوردمو سرمو گذاشتم روی زانوها و شروع کردم به هق هق گریه کردن احساس کردم که از جلوم بلند شده باورم نمیشد فکر کنه امید و دوست داشتم و حتی باهاش رابطه داشتم وضع از چیزی که فکر میکردم خراب تر بود فکر میکردم وقتی توضیح بدم حالش بهتر بشه ولی بهتر که نشده بود هیچ بدترم شده بود با صداش سرمو از روی زانوهایم برداشتم و با چشمای اشکیم نگاش کردم توی دستش باند بود بتادین

نوید- پات چی شده

به پام که توش شیشه رفته بودم نگاه کردم اصلا یادم رفته بود زخم شده باز خونریزی کرده بود و باندایی که بابا برام بسته بود خونی شده بود

ماله دیشبه وقتی میخواستیم از خونه ی امید بیام بیرون نداشت و جلومو گرفت و منم باهاش درگیر شدم مجبور شدم گلدونو پرت کنم طرفش بعدم شیشه رفت توی پای خودم

توی سکوت داشت به حرفام گوش میکرد ادامه دادم مست بود و بهم گفت تو زندانی وگرنه حالا حالا نمیفهمیدم زندانی میخواست اذیتم کنه ولی نتونست هلش دادم سرش خورد توی میز شیشه ی وسط مبلا منم از فرصت استفاده کردم در رفتم موقع خروج شیشه رفت تو پام

نوید- میدونی من با این حرفا خام نمیشم فقط دنبال یه مدرک میگردم که ثابت کنه تو باهاش بودی اون وقت خودم کشتمت

من دروغ نمیگم هر چی گفتم حقیقت بود من حتی واسه حرفام مدرک دارم

بی توجه به حرفم دست دراز کرد پامو بگیره که سریع کشیدم عقب و گفتم مگه بهم اعتماد نداری پس بهم دست نزن

نوید- بین الان اعصاب ندارم میزنم یه بلایی سرت میارم پس با من لج نکن میدونی که قانون به مردا اجازه ی خیلی کارا رو میده مخصوصا وقتی زنشون بهشون خیانت میکنه

وقت جواب دادن و از خودم دفاع کردن و نداشتیم چون توی یه حرکت مچ پامو گرفت و شروع کرد به باز کردن باندا منم دیگه چیزی نگفتم راستش ترسیدم اعصاب مصاب درست حسابی که نداشت میزد یه بالایم سرم میاورد وقتی همه ی باندا رو باز کرد گذاشتشون زیر پام و دره بتادین و باز کرد و همین که خواست بریزه روی زخمم داد زدم نه تورو خدا بتادین نریز

نوید- چرا ، نمیشه یه وقت عفونت میکنه

نه عفونت نمیکه نریز

نوید- چیه میسوزه اشکال نداره این پاته فکر کن قلبت بسوزه چه حالی داری

قبل از اینکه بتونم عکس العملی نشون بدم سره بتادین و برگردوند روی پام چشمامو بستمو لبمو گاز گفتم تا جیغ

نکشم سوزشش تا مغز استخونم و میسوزند وقتی کمی سوزش کم تر شد چشمامو باز کردم دیدم داره باندو میپیچه دور پام وقتی کارش تموم شد خواست بلند بشه که دستشو گرفتم یه نگاه به دستم که دستش و گرفته بود کردو بعد نگاشو روی چشمام قفل کرد

چرا حرفامو باور نمیکنی

نوید- تو جای من بودی باور میکردی فقط دلیل اینکه چرا اومدی زندان آزادم کردی و نمیفهمم شاید دیدی راهی دیگه ای وجود نداره تصمیم گرفتی برگردی دست پیش و گرفتی پس نیوفتی

به خدا این جوری نیست چند بار بگم من خبر نداشتم زندانی

نوید- باور نمیکنم میدونی چرا چون وقتی من نیاز داشتم باورم کنی باورم نکردی

راست میگفت حرفی نداشتم بزنم سرمو انداختم پایین که با یه حرکت دستشو از دستم درآوردو از جلوم بلند شد سرم گذاشتم روی زانوهایم به اشکام اجازه ی باریدن دادم حرفش قلبمو به درد آورد ولی حقیقت بود من موقعی که باید باورش میکردم همش بهش شک داشتم حالا حقم بود این رفتار و باهام بکنه ولی من باید تحمل میکردم باید دوباره اعتمادشو بدست میاوردم باید بهش ثابت میکردم چقدر دوسش دارم

با صدای سرمو از روی زانوهایم برداشتمو با چشمای اشکیم بهش نگاه کردم

نوید- اون دیونه رو چی جوری پیچوندی حتما کلی ناز و عشوه اومدی تا بذاره بیای به اونم وعده ی سره خرمن دادی داشت با حرفاش خوردم میکرد نباید ضعف نشون بدم تکیمو دادم به ستون و آروم بلند شدم و گفت نیازی به عشوه نبود خیلی منطقی تر از این حرفاست

با خیزی که به سمتم برداشته بود میخواستم در برم که دیر شده بود چونمو توی دستش گرفته و همین جوری که فشار میداد گفت پس خودتم فهمیدی یه هرزه ای

چونمو از توی دستش درآوردم و خواستم بهش سیلی بزنم که مچه دستمو تو هوا گرفتو پرتم کرد توی ستون و یه سیلی زد توی گوشم دستمو گذاشتم روی گونمو با ناباوری به چشماش نگاه کردم چقدر چشماش سردو بی روح بود داشتم توش دنبال نوید سابق میگشتم ولی هیچ اثری ازش پیدا نکردم

درحالی که چونم از بغض میلرزید گفتم ازت متنفرم

صدای قهقههش کل خونه رو برداشت

نوید- چیه فکر کردی من عاشق چشم و ابروتون اگه میبینی آوردمت اینجا و تحملت میکنم فقط به خاطر اینکه عذابت بدم

ضربش این قدر کاری بود که آروم سر بخورم کنار ستونو سرمو بذارم روی زانوهایم و دوباره صدای هق هقم کله خونه رو برداره من اون حرف و از ته دل نزده بودم فقط اعصابی بودم ولی نوید چی چشمای بی روح و احساسش چی اونا دروغ نمیگن اون دیگه دوسم نداشت

صدای دره ورودی رو شنیدم ولی سرمو از روی زانوهایم بلند نکردم همون جا کنار ستون خودمو مچاله کرده بودم و میلرزیدم تموم بدنم میلرزید سردم شده بود به اطرافم نگاه کردم شاید چیزی پیدا کنم که بندازم روی خودم ولی غیر کمربندی که کنارم افتاده بود و انگار داشت بهم دهن کجی میکرد هیچ ندیدم نگامو از کمربند گرفتمو روی صندلی ها

چرخوندم چادر مامان روی مبل دیدم خودش بود باید برم برش دارم از جام بلند شدمو به طرف مبل رفتم که دیدم سرمو داره گیج میره و هر لحظه ممکنه نقش زمین شم خودمو سریع رسوندم به مبل چادره مامان و توی دستم گرفتمو همون جا روی زمین سر خوردم تموم وسایل خونه دور سرم میچرخید و بالاخره همه جا تاریک شد چشم باز کردم با گیجی به اطراف نگاه کردم فقط یکم سرم درد میکرد به خودم نگاه کردم دیدم روی تخت توی اتاق خودمون هستم ولی من که توی سالن بیهوش شدم پس اینجا چیکار میکردم به دور و برم نگاه کردم که دیدم نویدم روی میز نشسته و داره به یه سری کاغذ که احتمالا نقشه بود ورمیرفت این کی اومده بود انگار سنگینی نگاهمو احساس کرد چون سرش و از روی نقشه ها برداشت و بهم نگاه کرد وقتی دید چشمم بازه گفت چه عجب بیدار شدی

دوباره به خودم نگاه کردم به دستام ولی جای هیچ سرم یا سوزنی که نشون از بیمارستان رفتن باشه نبود یعنی اینقدر براش بی ارزش شده بودم که وقتی با جسم بیهوشم برخورد فقط به خودش زحمت داده که بیاره بذارتم روی تخت باورم نمیشد نویدی که تا دستامو میبردیم کلی دادو بیداد میکرد الان با بیهوش شدنم حتی یه بیمارستان منو نبرده با لباسی که پرت شد توی صورتم به خودم اومدم بهش نگاه کردم تیکشو داده بود به کمد لباسام و یه تونیک و با شلوار آبی از لباسام انداخته بود طرفم

نوید- لباساتو عوض کن همش خونیه و کثیف نمیخوام خونه زندگیمو به گند بکشی

دندونام و بهم فشار میدادم تا حرف بی مربوطی از دهنم خارج نشه من به خودم قول داده بودم که جلوش کوتاه بیامو بهش فرصت بدم بعد از اینکه خوب به چهره ی سرخ شده ی من از عصبانیت نگاه کردو از حرص خوردنم حسابی کیف کرد بی تفاوت رفت سمت درو از اتاق رفت بیرون عصبانیتمو با مشت که به بالشت زدم خالی کردم درست میکنم نوید خان بهت قول میدم زیاد دوام نیاری فکرای بکری به سرم زده بود باید یه مرد و از طریق نقطه ضعفش شکست بدی از روی تخت بلند شدم اولش یکم سرم گیج رفت ولی وقتی یکم ایستادم سرگیجم خوب شد به طرف کمد لباسام رفتمو لباسایی که بهم داده بود و برگردوندم توی کمد و حوله ی حمومو برداشتمو رفتم توی حموم لباسامو توی رخت کن در آوردم و و باندای دور کف پامم باز کردم و یه نگاه به زخمم کردم خونریزش بند اومده بود ولی حتی اگه خونریزیم داشت میرفتم حموم چون واقعا تحمل این وضعیتمو نداشتم حولمو توی رخت کن آویزون کردم رفتم طرف وانو شیر آبش و باز کردم گذاشتم پر بشه حین پر شدن وان شامپو بدنو برداشتم و حسابی خالی کردم توی آب وان و گذاشتم حسابی کف کنه وقتی وان پر شد رفتم توشو دراز کشیدم عالی بود میتونستم یکم تمرکز کنم بدونم باید چیکار میکردم که دوباره بشه همون نوید سابق همین طوری فکر میکردم براش نقشه های شیطانی میکشیدم باید از سلاح زن بودنم استفاده میکردم زیاد نمیتونست دوام بیاره همین طوری که داشتم فکر میکردم حسابی تموم بدنمو ماساژ دادمو وقتی مطمئن شدم حسابی تمیز شدم از وان اومدم بیرون و درپوشو برداشتم تا آب کفا خارج بشه بعد رفتم زیره دوشو موهامو با یه شامپوی خوش بو شستم رفتم رخت کن حولمو دور خودم پیچیدمو دره حموم و آروم باز کردم وقتی مطمئن شدم نوید توی اتاق نیست رفتم بیرون و روبه روی کمد ایستادم در کمدو باز کردم یه نگاه به لباس راحتیام کردم همین طور که داشتم چشم میگرددوندم چشمم خورد به یه تاپ حریر صورتی که روی سینش با پروانه های کوچیک نقره ای اکلیل دار تزئین شده بود با دامن چین دارش که حسابی کوتاه بودو یه وجب بالای زانوم

بود خیلی ازش خوشم اومدو سریع پوشیدمش از توی کمد توی دست شوی باند برداشتمو دوباره زخممو بستم چون میترسیدم عفونت کنه وقتی کارم تموم شد رفتم جلوی آینه یه نگاه به لباسم کردم با اینکه خیلی کوتاه بودو ممکن بود یکمی جلوی نوید معذب بشم از پوشیدنش پشیمون نشدم آخه تا حالا انقدر کوتاه جلوش نپوشیده بودم با این حال دلو زدم به دریا و نشستم جلوی آینه و شروع کردم موهامو خشک کردن وقتی تقریبا خشک شد شروع کردم با اتو مو لختشون کردن چون خیلی وقت بود کوتاهشون نکرده بودم حسابی بلند شده بودن جلوی موهامو دمشونو گرفتم و یه فر بهش دادمو کج زدم توی صورتم موهام عالی شده بودن حالا نوبت آرایش بود یه کرم پودر زدم به صورتمو شروع کردم ریمل زدن وقتی مژه‌های بلندم و پرم حسابی مشکي شدو چشمامو درشت تر کرد رفتم سراغ خط چشم یه خط چشم پشت چشمم کشیدمو یه رژگونه ی صورتی ملیح به گونه های برچستم زدمو یه رژ صورتی براق به لبم وقتی کاره صورتم تموم شد لاک صورتمو برداشتمو شروع کردم لاک زدن به انگشتای دست و پام وقتی کارم تموم شد منتظر موندم تا حسابی خشک بشن وقتی از خشک شدنشون مطمئن شدم بلند شدمو توی آینه به خودم نگاه کردم خیلی خوشگل شده بود مخصوصا که صورتی حسابی بهم میومد یه لبخند رضایت به خودم توی آینه زدمو از اتاق خارج شدمو از پله ها رفتم پایین از توی آشپزخونه سروصدا میومد مطمئن اونجا بود رفتم توی آشپزخونه و به اون که پشتش به من بودو روبه روی گاز ایستاده بود گفتم چیکار میکنی برگشت جوابمو بده ولی همین که برگشت خشکش زد نگاش از روی پاهای خوش تراش لختم به سرشونه ها و بازوهای برهنم و صورتم در حرکت بود شاید باورش نمیشد جلوش همچین لباسی بپوشم وقتی به خودش اومد که لیوان چایی که توی دستش بود گرماش به لیوان منتقل شد و دستشو سوزوند سریع لیوان گذاشت توی سینک و رفت سمت شیرآب رفتم سمتشو گفتم چی شد سوختی اخماشو کشید توی همو جوابمو نداد منم دستشو که زیره شیر آب بود گرفتمو گفتم آخی اوخ شدی اشکال نداره بوسش میکنم زود خوب بشه کف دستشو نگاه کردم و انگشتایی که از سوزش قرمز شده بودو به لبم نزدیک کردم به آرومی بوسیدمش وقتی از لبم جداشون کردم قشنگ جای لبام حک شده بود با اون رژی که من زده بود بایدم میموند به قیافه ی گیجش یه لبخند زدمو گفتم حالا زود خوب میشه بعدم جواری برگشتم که موهام خورد تو صورتش در حالی که سعی میکردم نخندم از آشپزخونه زدم بیرون آقا نوید حالا حالا باهات کار دارم میخوام ببینم چقدر تحملت بالاست ، به افکار شیطانی خودم خندیدمو رفتم نشستم روی راحتیا جلوی تلویزیون

کنترل و از روی میز برداشتمو تلویزیون و روشن کردم شروع کردم توی کانالای ماهواره بالا پایین رفتن بالاخره روی یه شبکه ی موزیک نگه داشته به صفحه خیره شدم چند دقیقه بعد از آشپزخونه اومد بیرون و بالای سرم ایستاد نگام از صفحه ی تلویزیون گرفتمو دوختم توی چشماش

نوید- بلند شدو برو توی اتاق مهمان تا نگفتم بیرون نیا

بدون اینکه توجهی به حرفش بکنم گفتم دستت خوب شد عزیزم نمیسوزه که

نوید- نشنیدی چی گفتم

نه دوباره بگو

با عصبانیت بازومو گرفت و از روی راحتیا بلندم کرد و با خودش کشون کشون برد سمت پله ها

نوید چیکار میکنی دستم درد گرفت

نوید- به درک

دستمو ول کن ببینم فکر کردی میتونی همه کاراتو با زور انجام بدی مگه با تو نیستم میگم دستمو ول کن هرچی تقلا میکردم از دستش خلاصشم فایده ای نداشت بدتر دستم درد میگرفت وقتی دید اینجوری نمیتونه من با خودش بیره با یه حرکت ناگهانی دست زد زیره زانوهایم کمرم و مثل پر کاه از روی زمین بلندم کرد و از پله ها رفت بالا منم فقط تونستم جیغ جیغ کنم چون کار دیگه ای هم از دستم برنمیومد وقتی به اتاق مهمان رسیدیم با پا در و باز کردو رفت داخل و من پرت کرد روی تخت یه نگاه به میچ دستم که قرمز شده بود کردم شروع کردم به ماساژ دادنش معلوم هست چیکار میکنی من میخوام برم پایین

از روی تخت بلند شدمو روبه روش قرار گرفتم خواستم با یه حرکت بزنمش کنار ولی اون سریع تر عمل کردو با یه هول دوباره پرتم کرد روی تخت

نوید- همین جا میمونی صداتم در نیما و گرنه خودم میام خفش میکنم

برای چی من نباید بدونم برای چی اینجا زندانی شدم

نوید- نه تو خیلی وقته که حق دونستنه هیچی رو نداری فقط باید گوش بدیو اطاعت کنی

قبل از اینکه بتونم جوابشو بدم از اتاق رفت بیرون و درو محکم بست جوری که من پریدم بالا و بعد صدای چرخش کلید توی در بود از روی تخت بلند شدمو رفتم پشت در و چند بار دستگیره رو بالا و پایین کردم ولی فایده ای نداشت بازم درو روم قفل کرده بود چندتا مشت زدم به درو داد زدم نوید این درو باز کن ولی جوابم سکوتی بود که توی

پیچیده بود میدونستم تا خودش نخواست نمیتونم از این در بیرون برم پس همون جا پشت در سر خوردمو روی زمین نشستم خدایا خودت کمکم کن تا کی باید حرفاشو بشنومو به غرورم که هر لحظه بیشتر خورد میشد میگفتم صبور باش و تحمل کن نگاه کنم هنوز یه روزم نشده بود خسته شده بودم و تمام انرژیم تحلیل رفته بود نمیتونستم حرفاشو بشنوم ولی چیزی نگم ولی من به خودم قول داده بودم که تحمل کنم پس میتونستم ، با شنیدن صداهایی بلند شدم و گوشم و چسبوندم به در نکنه یه نفرو آورده توی خونه و نمیخواسته من مزاحمشون بشم از تصورشم تموم بدنم گر گرفتو

شروع کردم به سوختن نه نه نمیتونی همچین کاری رو بکنه نوید این قدر پست نیست که دست یه دختر و بگیره بیاره توی خونه خواستم با مشت بکوبم به در و سرو صدا کنم تا اگه کسی هست بفهمه من اینجا ولیم از بعدش ترسیدم مطمئن نوید زنده نمیداشت دوباره همون جا پشت در نشستم و سعی کردم این افکار مزخرف و پس بزنم ولی مگه میشد داشتیم از درون می سوختم و آتیش میگرفتم اگه همچین کاری کرده باشه دیگه یه دقیقه هم اینجا نمیتونم اصلا با گوشیم زنگ میزنم به نیما بیاد دنبالم آخ آخ اصلا یاد گوشه نبودم باید یه زنگ بزنم به بابا اینا ولی گوشیم که این جا نیست یعنی کجا گذاشتمش فکر کنم تو لباس قبلیم باشه آره همون جاست با شنیدن سرو صدای بیش تر از طبقه

پایین به خودم قبولوندم که این صداها نمیتونه مال دو نفر باشه و دختری در کار نیست یه تعدادی آدم توی خونه بودن و نمیتونستم چیکار میکردن فقط بعضی اوقات یه صدای مثل ترشکاری یا حتی جوشکاری از طبقه بالا و پایین میومد

درست نمی دونم اون بیرون چی خبر بود این قدر پشت در نشستم تا تموم سروصداها خوابید و همه جا رو سکوت گرفت با صدای چرخش دوباره ی کلید توی در از پشت در بلند شدمو به در نگاه کردم نوید در و باز کردو یه نگاه به من کردو گفت میتونی بیای بیرون

زدمش کنار و گفتم باره آخرت باشه من و زندونی میکنی من بردت نیستم
 اینا رو میگفتم و میرفتم طرف اتاق خودمون اما همین که درو باز کردم خشکم زد تازه فهمیدم اون همه سروصدا مال
 چی بود با بهت به پنجره ی که حالا با میله های آهنی پوشیده شده بود نگاه کردم باورم نمیشد همچین کاری کرده
 باشه با بهت برگشتم سمتش و بهش نگاه کردم با همون پوزخند روی لبش گفت کار از محکم کاری عیب نمیکنه مگه
 نه
 از بهت در اومدمو از اتاق زدم بیرون و پله ها رو دوتا یکی رفتم پایین همه جای خونه تمیز شده بودو دیگه ذره ی خاک
 نبود ولی وقتی چشمم به پنجره ها خورد آه از نهادم بلند شد خدای من حتی پنجره های پایینم محافظ زده بود جوری
 که حتی نمیشد بازشون کرد برگشتم عقب پشت سرم بود با لبخند تکیشو زده بود به ستون وسط هال و دست به سینه
 داشت منو نگاه میکرد
 سعی کردم عصبانیتمو فرو بدم و چهره ی بی تفاوتی به خودم بگیرم
 فکر نمیکردم این قدر ترسو باشی
 نوید- ترس و نیستم عاقلم
 به نظره من که احمقی میدونی چرا چون اگه احمق نبود میفهمیدی اگه اینجام به خاطر اینکه خودم میخوام اگه مجبور
 بودم با وجود این محافظم از اینجا فرار میکردم
 یه دفته تکیشو از ستون برداشتمو دوید سمت من سریع عکس العمل نشون دادمو ازش فاصله گرفتم همین جوری که
 دنبالم میدوید گفتم چیه ناراحت شدی حقیقت تلخه عزیزم
 نوید- جرعت داری وایسا تا بهت بگم
 عمرا عزیزم مگه از جونم سیر شدم
 نوید- پس خودت اعتراف میکنی ازم میترسی
 یه دفته ایستادمو برگشتم عقب نوید که توقع همچین حرکتی رو نداشت محکم خورد توی من و تعادلشو از دست داد و
 داشت میوفتاد که دستمو گرفت منم که فکر نمیکردم منو بگیره تعادلم خورد بهم و باهم افتادیم روی زمین جوری که
 من افتادم روش همین جوری که روش بودم آرنجمو میمالیدم گفتم ای بگم خدا چیکارت کنه نوید دستم داغون شد تو
 کلا با دستای من یه مشکلی داری چیکار این بدبختا داری آخ آخ کمرم داغون شد
 همین طور داشتیم غر میزدیم و چیز بهش میگفتم که دیدم نوید ساکنه هیچی نمیگه نگاهمو از روی دستم برداشتمو
 بهش نگاه کردم دیدم بله آقا در هیروت تشریف داره و زل زده بود به یقه ی لباسم که حالا حسابی باز شده بود تصمیم
 گرفتم یکم اذیتش کنم سرمو آروم برد پایین که حواسش بهم جمع شد و زل زد توی چشمام منم زل زدم توی
 چشماشو چشمامو یکم خمار کردم دوباره سرمو بردم نزدیک تر حالا نگاش به لبام بود یکم دیگه سرمو بردم نزدیک
 تر که دیدم اونم یه حرکتی کرد و سرشو یه کوچولو آورد بالا فقط یه سانت لبش با لبم فاصله داشت که سریع سرمو
 کشیدم عقب و سریع از روش بلند شدمو به نوید که سرش بین هوا و زمین معلق بود با بهت بهم زل زده بود نگاه
 کردم گفتم خوب نیست آدم این قدر بی جنبه باشه
 بعد بدون توجه به چهری سرخ شدش از پله ها رفتم بالا و رفتم توی اتاق خودمون و رفتم توی حموم تو سبد رخت

جرکا دنبال گوشیم گشتم ولی هرچی لباسا رو زیر و رو کردم پیدااش نکردم یعنی جایی انداخته بودمشو نفهمیده بودم
وای یعنی صدای برخوردش با زمین نفهمیدم مگه میشه حتما توی تاکسی انداختم یعنی اونجاست با صدای نوید دو
متر پریدم و همین جوری که دستم روی قلبم بود برگشتم سمتش

نوید- دنبال این میگردی

وای همین و کم داشتم گوشی که نیما بهم داده بود توی دستش بودو داشت بهم لبخند میزد
دسته تو چیکار میکنه

نوید- وقتی بیهوش روی زمین بودی بلندت کردم که از جیب افتاد

ای گند بزنی تو شانس من لباسایی که ریخته بودم بیرون و برگردوندم توی سبد و خواستم از بغلش رد بشم که گفت
نمیخوایش

میدونم نمیدیش

نوید- حیف شد فکر کردم میخواستی میخواستم بهت بدم

برگشتم سمتشو گفتم واقعا

نوید- آره خب

پس میشه بدیش

نوید- نه

چرا خودت الان گفتی

نوید- اون مال اون موقعه بود الان نظرم عوض شد

عقده ای

بدون اینکه منتظر جوابی ازش باش از حموم زدم بیرون و رفتم پایین توی آشپزخون معدم داشت سوراخ میشد رفتم
توی یخچال یه نگاه کردم حوصله ی درست کردن غذای آنچنانی رو این وقت شب نداشتم برای همین یه سوسیس از
توی یخچال درآوردمو با سیب زمینی سرخش کردم و رب بهش زدم و یکمی هم فلق سرخ زدم بهش از بوش که معلوم
بود خوب شده ریختمش توی ظرف گذاشتم روی میز و رفتم سراغ خیارشور و گوجه ی که تو یخچال دیده بودم اونارم
خورد کردم و سس از توی یخچال در آوردمو خواستم بشینم پشت میز که دیدم اه اه گند خورده به لباس تنم و
روش روغن پاشیده آخه یکی نیست بهم بگه دختر دیونه پیش بند مال همین موقعه هاست دیگه از آشپزخونه اومدم
بیرون که دیدم نوید روی مبلا نشسته داره با تلویزیون ور میره بی توجه بهش رفتم توی اتاقم و دره کمد و باز کردم یه
تی شرت با شلوارک سفید که روی خطای مشکی خورده بود و پوشیدمو از اتاق زدم بیرون تند تند پله ها رو رفتم پایین
همین که رفتم توی آشپزخونه خشکم زد نوید پشت میز نشسته بود داشت آخرین لقمه ی سوسیس بندری که درست
کرده بودمو میخورد

وقتی متوجهم شد یه نگاه بی تفاوت به سرتا پام کرد و بقیه لقمشم گذاشت توی دهنش یه دفه کفری شدم و رفتم

سمتشو بدون اینکه فکر بکنم سس و از روی میز برداشتمو خالی کردم رو لباسش همین طور که سس میپاشید

یکمیشم ریخت رو گونش یه دفه از پشت میز بلند شدو گفت روانی چیکار میکنی

روانی منم یا تو چرا غذای منو خوردی

نوید- دوست داشتم خونه عشقم میکشه هر کاری دوست داشته باشم میکنم

خونته که خونته من زحمت کشیده بودم درستش کردم

نوید- که چی وظیفه بوده فکر کردی برای چی اینجایی

دستم آوردم بالا تا سس و خالی کنم تو صورتش که یه ضربه زد زیره دستم که سس از دستم افتاد روی زمین تو یه حرکت چسبوندی توی میز و گفت فکر کنم یه دوتا داد نزدم سرت روت زیاد شده مواظب کارات باش زبونت دوباره نیاز به کوتاه کردن داره غذا که هیچی بپا یه فقط خودتو نخورم

با انگشتش سس روی گوش و پاک کرد و انگشت سسشو مالید روی لبام و از آشپزخونه رفت بیرون احمق دیونه یعنی چی میخورمت منظورش چی بود مثلا میخواست بگه هر غلطی بخواد میتونه بکنه زورگوی عوضی با پشت دست لبامو پاک کردم رفتم سمت سینک و دستمو شستم حالا چی بخورم اصلا کی حال داره دوباره غذا درست کنه بی خیال شام شدمو از آشپزخونه رفتم بیرون از پله ها رفتم بالا همچین که درو باز کردم دیدم نوید با بالا تنه ی لخت وسط اتاق ایستاده سریع نگاهمو ازش گرفتم و رفتم تو دست شویی یکم وقت تلف کردم گوش دادم بینم کی صدای در میاد ولی دیدم نخیر ایشون قصد بیرون رفتن نداره برای همین مسواکمو زدمو اومدم بیرون دیدم آقا روی تخت گرفته خوابیده بچه پررو حالا من چیکار کنم یعنی برم بخوابم پس چی اگه فکر کرده میرم رو کاناپه بخوابم کور خونده من پررو تر از اونم رفتم اون طرف تخت و ملافه رو زدم کنار و خزیدم زیر ملافه همین جور بی حرکت خوابیده بودمو با خودم فکر میکردم الان دستاش دور کمرم حلقه میشه من باز مزه ی آغوش گرمشو میچشم ولی چه خیال باطلی چون من بدون آغوش گرمش بخواب رفتم

چشمامو باز کردم یه کش و قوس به بندم دادم یه دفته برگشتم اون سمت تخت ولی دیدم نوید نیست حتما توی آشپزخونهست ولی سروصدایی که نمیداد مگه ساعت چنده برگشت به ساعت روی میز نگاه کردم با دیدن ساعت 12:30 نزدیک بود شاخ دربیارم به به نازنین خانوم رکورد زد از روی تخت بلند شدمو رفتم یه دوش گرفتم و بی خیال اذیت کردن نوید شدمو یه تونیک و شلوار راحت پوشیدمو موهامو با کلیس جمع کردم همین جوری که روی صندلی میز آرایش نشسته بودم یه نگاه به زخم کف پام کردم حالا خوبه از بس برم حموم آب بکشه و عفونت کنه ولی حالا که ظاهرش خوب بود و خونریزی نداشت پس فکر نمیکنم مشکلی باشه یه سری باند تمیز پیچیدم دورشو از روی صندلی بلند شدمو رفتم پایین هیچ خبری از نوید نبود چه عجب آقا دلش اومد منو توی خونه تنها بذاره رو بره نترسید یه وقت در برم ، رفتم توی آشپزخونه و بی خیال صبحونه شدمو یه لیوان آب پرتقال خوردم تا انرژی داشته باشمو شروع کردم ناهار درست کردن دیشبم که شام نتونسته بودم بخورم دلم داشت ضعف میرفت تصمیم گرفتم قورمه سبزی درست کنم با اینکه میدونستم الان رفتم حموم و تموم هیکلم بو غذا میگیره ولی نمیتونستم از شکمم بگذرم بدجوری هوس کرده بودم برای همین شروع کردم به درست کردن وقت برنج دم کردم یه نگاه به ساعت کردم دیدم 2:30 شده رفتم توی سالن روی راحتیا نشستم تا انرژی تحلیل رفتم به دست بیاد که چشمم روی میز به گوشیم خورد مثل فنر پریدم رو گوشی دیدم یه کاغذم زیرش بود نوید برام نوشته بود که نذار از اینکه بهت برش گردوندم پشیمون بشم یه زبون برای نوشته ی روی کاغذ در آوردم انگار که دارم برای نوید زبون در میارم سریع شماره ی خونمونو گرفتم بعد

دو بوق صدای مادر گلم توی گوشه پیچید

مامان - بفرماید

سلام به مامانه گلم خوبی خانومی

مامان - نازنین جون الهی قربون صدات بشم مادر خوبی

خوب خوب توپ شما چه طورید بابا نیما همه خوبم

مامان - همه خوبن عزیزم چرا برنگشتی خونه اذیتت که نمیکنه

و بعد صدای گریه ی مامانم توی گوشه پیچید

||||||| مامان چرا گریه میکنی به نظرت اگه اذیتم میکرد الان صدای این شکلی بود

مامان - خب من مادرم دلم برای بچم شور میزنه مادر نشدی حالمو درک کنی

بله شما درست میگی ولی من زنگ زدم دلم وا بشه این جوری که بدتر گرفت دیگه نیبیم گریه کنیا

مامان - باشه عزیزم مشکلی که نیست

نه مامان جون همه چی خوبه از بابا نیما چه خبر

مامان - بابات که رفته مغازه نیماهم دانشگاهاست

خیله خب سلام بهشون برسون مراقب خودتونم باش بازم بهت زنگ میزنم

مامان - باشه عزیزم توههم مراقب خودت باش

چشم کاری نداری مامان جون

مامان - نه عزیزم خداحافظ

خداحافظ

گوشی رو قطع کردم و زل زدم بهش خوشحال بودم تونسته بودم با مامان حرف بزنم انگار تموم وجودم از آرامش پر

شده بود با صدای شکمم بلند شدم و رفتم سمت آشپزخونه وقتی دیدم غذا آمادس شروع کردم خوردن

دو سه تا قاشق بیشتر نخورده بودم که یه دفه یاد نوید افتادم پس اون چی یعنی باید برایش صبر کنم نه بابا اگه

میخواست صبر کنم یه خبر میداد کی میاد و کجا میره یه قاشقه دیگه گذاشتم دهنمو پیش خودم گفتم حالا نیاد دادو

بیداد کنه چرا صبر نکردی نه بابا دادو بیداد برای چی من که نمیتونم این همه به معدم گشنگی بدم تا آقا تشریف بیارن

وقتی اومد خودش بیاد بخوره مگه کلفتشم فکرهای احمقانه و پس زدمو باخیال راحت بقیه ناهارمو خوردم وقتی حسابی

سیر شدم میزو جمع کردم و ظرفای کثیف و شستم و از آشپزخونه اومدم بیرون چون کاری نداشتم رفتم جلوی تلویزیون

نشستم و دنبال یه فیلم کانالا رو بالا و پایین کردم بالاخره یه فیلم تخیلی پیدا کردم شروع کردم دیدن با پایان فیلم

نگام رفت طرف ساعت 8 شب بود و هوا حسابی تاریک شده بود و از نوید خبری نبود با صدای رعد و برق تلویزیون و

خاموش کردم و رفتم طرف پنجره از بین همون میله های محافظم میشد دید آسمون سرخ سرخه و نم نم بارون تموم

فضای حیاط و خیس کرده کاش الان زیره بارون بودم و میتونستم زیرش قدم بزنم ولی حالا پشت این میله های

محافظ حتی نمیتونم دستمو از پنجره بیرون کنم لذت ریختن بارون روی دستمو بچشم دلم گرفت از تنهاییمو بی

همدمیم شاید اگه همه چی سره جاش بود الان با نوید میتونستم زیره این بارون قدم بزنیمو دست توی دسته همسرم

از آینده ی نامعلوم بگیم ولی حالا من اینجا تنها پشت این پنجره بودمو فقط میتونستم بارون و نگاه کنم و حتی شانس لمسمشم نداشته باشم با صدای کلیدی که توی در میچرخید فهمیدم نویده که اومده ولی حتی برنگشتم بهش نگاه کنم و همون جوری زل زدم به آسمون ولی چرا ماشین و داخل نیاورده بود و من ندیده بودمش که میاد داخل حتما اینقدر به آسمون زل زده بودم که وقتی داخل میومده ندیدمش شایدم به خاطر تاریکی حیاط ندیدمش با صدای که اومد تموم چراهام پاسخ داده شد به سرعت برگشتم عقب و به اون که حالا وسط سالن ایستاده بود نگاه کردم

امید - سلام عزیزم از دیدنم خوشحال نشدی

حتی مردمک چشمم تکون نمیخورد و زل زده بودم بهش انگار میخواستم جزئی ترین حرکتشم از دیدم پنهون نمونه

امید - اینقدر از دیدم غافل گیر شدی عزیزم چرا زبونت بند اومده

آب دهنمو به زور قورت دادمو دنبال واژه ها گشتم انگار تمومشون از ذهنم خارج شده بودن و ذهنم پاک پاک بود

امید - نمیخوای چیزی بگی من به خاطر تو اومدم اینجا

صدای قهقهش کل خونه رو برداشت دستامو روی گوشام گذاشتم تا از صدای خندی عصییش لرزه ی که به بدنم وارد شده بود و کنترل کنم وقتی دیگه صدای خندش نیومد دستامو از روی گوشم برداشتم و به خودم فشار آوردم تا تونستم با صدایی که از ترس میلرزید بگم تو تو اینجا چیکار میکنی چه طوری اومدی تو

امید - فکر میکردم استقبال گرم تر باشه عزیزم و به جای اینکه پیرسی چه جوری اومدم داخل پیرسی حالم چه طور اون ضربه ای که به سرم زدی مشکلی برام ایجاد نکرده ولی اشکال نداره بذار ذهن کوچولوتو با جواب دادن به سوالات آروم کنم کافی بود به یه کلید ساز بگی شوهر خواهرم اون و تو خونه زندانی کرده و کتکش میزنه و خواهرم حاملس و الانم حالش خوب نیست و بعدم دهنشو با یه پول هنگفت ببندی خوب فکریه مگه نه

چی از جونم میخوای چرا دست از سرم برنمیداری

امید - فکر کن جونتو میخوام یا نه اصلا خودتو میخوام بالاخره من دوست دارم دیگه

خفشو تو حتی عشق و دوست داشتیم به گند میکشی

امید - اون وقت نوید خانت که توی خونه زندانیت کرده و مطمئنم دیگه حتی نگاتم نمیکنه عشقو به گند نکشیده البته حقم داره منم میشنیدم زنم شبا رو تو بغل یه نفر دیگه سر میکنه دیگه نگاشم نمیکردم

خفشو اسمشو با دهنه کثیف نثار خیلی آشغالی از اینکه میدیدی محلت نمیدادم میسوختی میرفتی دق و دلیت و سره نوید درمیآوردی دیگه چه دروغایی بهش گفتی

امید - امممممم بذار یادم بیاد دروغای خوب خوب بهش میگفتم با سانسور بگم یا بدون سانسور آخه یکم صحنه داره اون احمق بود که هرچی میگفتم و باور میکردم اگه یکم به عشقش اطمینان داشت میفهمید هرچی بهش میگفتم دروغه محظه ببین من باعث شدم خوب بشناسیش

خیلی پستی حالم ازت بهم میخوره هرچی باشه بهتر از توی آشغاله هرکی بود توی اون شرایطی که اون داشت حرفای توی عوضی رو باور میکرد

امید - به هر حال من خوشحالم که باور کرد میخواستم همون جوری که زندگی منو به گند کشید زندگیشو گند بکشم

میبینی که خیلی هم موفق بودم یه نگاه به خودت بنداز یه دختر تنها زندانی شده توی خونه با یه عشق یه طرفه

من این زندونی بدونو دوست دارم میدونی چرا چون عاشقشم میپرستمش حتی اگه بخواد تا آخره عمرم اینجا زندونیم که حاضرم حتی اگه زندگیم از اینم گندتر بشه حاضرم چون دوشش دارم حسی که تو حسرتش سوختی تو که به قول خودت گند زدی به زندگیم دیگه چرا اینجایی

امید- هنوزم احمقی بذار ببینیم تا کی میتونی توی این عشق به طرف بسوزیو دم نزن و اما چرا اینجام اگه بابا جونت ازم شکایت نکرده بود منو هیچ وقت نمیدیدی ولی متاسفانه تو باید بشی سپر بالای من بذار ببینیم وقتی بابات بفهمه تو رو از روی شوهرت دزدیم و با خودم بردم به جایی که دست هیچ کسی بهت نرسه و تنها شرط آزاد شدنش پس گرفته شکایت از منه چه حالی میشه

میخواهی گروگام بگیری

امید- ای به چیز تو همین مایه ها من به خاطر بابا جونت و اون شکایت مسخره نمیتونم از کشور خارج بشم

ازت متنفرم امید متنفر تو هیچ غلطی نمیتونی بکنی من با تو هیچ جا نیام

امید- انقدر مطمئن نگو نیام کوچولو چون خودت خوب میدونی میای

تو اصلاً آدمی احساس داری این همه بلا سرم آوردی بس نبود

امید- نچپچچ هنوز دلم خنک نشده راه بیوفت عجله دارم

کور خوندی شده همین جا جون بدمم باهات نیام

امید- پس مجبورم به زور متوسل بشم

توی به حرکت سریع به سمتم شیرجه زد بازومو گرفت و گفت زود باش راه بیوفت من وقت واسه ناز کشیدن ندارم

ولی بهت قول میدم وقتی از اینجا رفتیم نازتم بکشم

ولم کن دیونه ی روانی من با تو هیچ جا نیام

داشتیم تقلاً میکردم از دستش خلاصشم که به دفه بازومو کشید و افتادم توی بغلش دستاشو دور کمرم حلقه کردو

گفت کوچولو کاری نکن بذارمت رو کولمو ببر.....

ولی با صدای نوید که میگفت دارید چه غلطی میکنید جملش نیمه تموم موند مغزم بهم فرمان دادو سریع امید و پس

زدمو از آغوشش اومدم بیرون امید به طرف نوید برگشت و زیر لب جویری که من فقط شنیدم گفت لعنت به این شانس

نوید به نگاه وحشتناک با چشمای سرخس از عصبانیت به من و به نگاه به امید کردو داد زد مرتیکه ی آشغال تو خونی

من چیکار میکنی و به دفه حمله کرد به سمت امید و باهم درگیر شدن به جیغ زدمو ولی زود جلوی دهنمو گرفتم نوید

امیدو برت کرده بود روی زمین و با مشت و لگد به جون امید افتاد بود با مشت که توی دهن امید زد خون بود که از

دهن امید زد بیرون ترسیدم همین جا بکشدش برای همین داد زدم نوید ولش کن کشتیش ولی نوید به طرفم برگشتو

سرم داد زد خفه شو برو تو اتاقت توی همین موقعه که نوید سرشو برگردونده بود سمت من امید از فرصت استفاده

کردو با مشت زد تو صورت نوید و نوید پرت کرد از روی خودش اون ور و دوید به سمت در ولی نوید سریع از روی

زمین بلند شدو دوید دنباشو توی به حرکت مچ پای امید و گفت و امید خورد زمین نویدم سریع نشست روش و

دستاشو از پشت گرفت و گوشه موبایلشو درآورد و سریع شماره 110 گرفت و آدرس خونه رو داد

نوید- حالا که اومدن بردنت میفهمی دنیا دسته کیه تو خونه ی من چه غلطی میکردی

امید - خودت که دیدی اومده بودم دنبال عشقم

نوید - بلایی به سرت بیارم که دیگه عشقو عاشقی یادت بره

امید - چیه از اینکه من دوست داره میسوزی

نوید من

نوید به شدت برگشت سمت و گفت خفشو بهت گفتم خفشو هرچی باید میدیدمو دیدم

کنار دیوار سر خوردمو روی زمین نشستم خدایا من دوباره داره درموردم اشتباه فکر میکنه فکر میکنه من امیدو دوست دارم با صدای زنگ دره خونه چشم به آیفون دوختم هیچ کس هیچ حرکتی نمیکرد با صدای فریاد نوید که میگفت بلند شو درو باز کن از روی زمین بلند شدمو رفتم سمت آیفون و دکمه رو زدم طولی نکشید که پلیس اومد تو و نوید از روی امید بلند شدو امید و داد دست پلیس و بهش گفت این آقا اومده خونمو میخواست به زور همسرمو با خودش ببره و قبلنم پدر زنم ازشون شکایت کرده و حالا منم ازش شکایت دارم خیلی سریع به امید دستبند زدن و از خونه بردنش با بسته شدن دره ورودی نوید کلافه یه دست توی موهاش کشید و برگشت سمت من اومد طرفم که حالا کنار آیفون همون جوری ایستاده بودم مقابلم ایستاد و زل زدم توی چشمامو گفت فکر میکردم حرفات راسته داشتیم کم کم باورت میکردم داشتیم کم کم باورم میشد باید بهت یه فرصت دوباره بدم ولی تو چیکار کردی تموم پلای پشت سرت و خراب کردی موفق شدی طلاق میدم

صداش که میگفت طلاق میدم توی گوشم میپیچید و بعد صدای دره ورودی بود که توی فضا اکوار پراکنده شد نمیدونم امروز چند شنسب حسابش از دستم دررفته نمیدونم چند شبه که توی فاصله یک وجبی عشقم خوابیدمو بی قرار شدم تمام روزم رو به این فکر میکنم که بالاخره امشب که برسه میشه نوید آغوشش رو باز کنه و بهم بگه بیا خانوم من بدون تو خوابم نمیره ولی چه خیال خامی از اون روز دیگه حتی نگام نمیکنه شدم یه روح سرگردون توی خونه یا شایدم یه موجود اضافی هر روز منتظر یه دادخواست از دادگاهم تا تموم زندگی جلوی چشمم خاکستر بشه حالا دارم معنی انتظارو میفهمم این انتظار چقدر کشندس چه خیال خامی که فکر میکردم شاید با توضیح بشه همه چی رو حل کرد ولی یادم رفته بود یه بار وقتی توضیح دادم هیچ اتفاق خاصی نیوفتاد شاید دنبال معجزه بودم یادم به شبابی میوفته که منتظرش میموندم تا بیاد ولی با یه نگاه به چشمای سرد و بی روحش تمام امیدواریم یخ میزد وقتی گوشه ی تخت دراز میکشیدو پشتش رو به من میکرد وقتی تا نزدیکی صبح به موهای پرپشت و خوشحالتش که روی بالشتش ریخته شده بود خیره میشدمو در حسرت دست کشیدن بهش آه میکشیدم وقتی با کوچکتین حرکتش چشمهام برق میزد و دستهام مشت میشدن وقتی ساعت ها با کند و تند شدن نفس هاش توی دلم دعا میکرد که ایکاش یادش بره تموم اتفاقات این ماهای لعنتی رو ایکاش میفهمید چقدر وابسته ی محبتشم ایکاش فقط یکبار دیگه توی چشمام نگاه میکرد تا من بهش نشون میدادم چقدر دلنتگ نگاشم هرشب بالشته بیچاره من جور آغوش همسرم رو میکشه و سینه اش رو میزبان اشک های گرم من میکنه این چند شب به اندازه تمام عمرم انتظار کشیدم گاهی اوقات واقعا فکر میکنم نوید فقط برای آزار دادن منه که منو برگردونده خونش ولی یادم حرف آخرش که میوفتم وجودم آتیش میگیره و صداش اکو وار توی گوشم میپیچه کم کم باورم میشد باید بهت یه فرصت دوباره بدم دوباره اشک توی چشمهام حلقه میزنه کاش بهم فرصت توضیح میداد به تصویر خودم توی آینه نگاه میکنم

در اتاق با شتاب باز میشه اونقدر که با ضرب میخوره توی دیوار و صدای بدی تولید میکنه برمیگردم نوید با چشمهای گشاد شده و نگاه گیج و هراسون زل زده به من انگار خشک شده همونجا تو قاب در وایساده به خودم میام دستهام از روی گوشت جدا میشن مشت میشن و پایین میان و کنار بدنم آویزون میشن تمام بدنم میلرزه یه لرزش خفیف میدونم حتما رنگم پریده چشمهامو میندمو باز میکنم حوضچه چشمهام خالی میشن و چند قطره اشک درشت روی گونه هام سر میخوره نوید به خودش میاد با چند تا قدم بزرگ خودش رو بهم میرسونه چند بار سر تا پامو نگاه میکنه انگار میخواد مطمئن بشه جسمم سالمه حالا متوجه لرزش بدنم میشه اینو از عوض شدن رنگ نگاهش میفهمم چشمهامش مهربون میشه اما هنوز حرکتی نکرده با صدای بم شده و خش دار میگه : چی چرا ؟ و منتظر زل میزنه توی چشمهام نگاهش بازم جدی شده حالم خراب تر از اونیه که از این بی موقع اومدن نوید جا بخورم غرور دیگه برام معنایی نداره همه وجودم نوید رو میخواد با صدایی که خودمم به زور میشنوم میگم : چرا دیگه دوستم نداری ؟

لبهام نمیدونم اصلاً شنید که چی گفتم باز لب باز میکنم و اینبار با صدای بلندی که خودمم از بلندیش تعجب کردم میگم دارم میمیرم لعنتی

دستم از روی گلو برمیدارم چنگ میزنم به یقه پیرهنش بلندتر داد میزنم : من همون نوید رو میخوام همونی که به زور منو خانوم خونه اش کرد همونی رو که دلمو برد و حالا داره آتیشش میزنه هق هق میکنم اشکهام بی محابا سر میخورن روی صورتم نوید هنوز تو شوک حرفهامه سرمو پایین میندازم دستمو از روی یقه اش جدا میکنم بازم دستهام میفتن دو طرف بدنم احساس میکنم زانو هام دارن شل میشن میدونم تا چند لحظه دیگه دوزانو جلوی نوید میفتمو دیگه کاملاً له میشم کاملاً خرد میشم بدنم داره شل میشه که یه دفعه نوید بغلم میکنه صورتم توی گودی گردنش فرو میره یکی از دستهایش دور کمرم حلقه شده و اون یکی پشت سرم رو گرفته طوری به خودش فشارم میده که احساس میکنم برای چند لحظه نفسم میگیره دستهام بالا میاد و دور شونه اش حلقه میشه سرمو بیشتر توی گردن سینه اش فرو میکنم یه نفس عمیق و طولانی میکشم دستهای نوید بدنمو نوازش میکنه چقدر گرم چقدر مهربون

مثل تشنه ای که به آب رسیده خودمو بیشتر توی بغلش جا میکنم و عطر تنشو بو میکشم انگار میفهمه چه حالی دارم دست میندازه زیر زانو هام مثل یه بچه بغلم میکنه و بدون اینکه از خودش جدام کنه روی تخت میخوابه حالا صورتم روی سینه اش افتاده نوید سرمو بالا میاره و دوباره توی گودی گردنش میزاره لبهایش رو باز میکنه و آروم روی گردنم میکشه و بوسه ی محکمی از گردنم میگیره غرق حس خوب دوست داشتن میشم یه قطره اشک از گوشه چشمم بیرون میاد اما اینبار اشک شوقه لبهای نوید روی گردنم سر میخوره و دست هاش بالا میان و توی مو هام فرو میرن میرسه به زیر گلو ، زیر گلو از حرارت و قدرت بوسه اش میسوزه یه آه خفه میکشم که نوید ولم میکنه و سرشو کمی عقب میکشه توی چشمهام نگاه میکنه و قطره اشکی رو که روی گونه ام بالا تکلیف مونده رو با زبون پاک میکنه و بعد لبهایش سریع روی لبهام میگذاره و طوری منو میبوسه که انگار قراره این آخرین بوسه مون باشه چشمهامون دوباره به هم سلام میکنن توی چشمهای نوید چراغونی شده با همه عشقم همراهیش میکنم توی دلم میگم انگار نوید از این دوری آزاده تر بوده بعد از چند دقیقه نوید دستهایش دورم حلقه میکنه و غلت میخوره حالا جاهامون عوض شده و نوید روی من دراز کشیده با همه وجودم گرمای بدنشو حس میکنم قلبم پر شده از یه حس شیرین پر از امنیت پر از دلگرمی بهش لبخند میزنم دستهایش میره به سمت کمر بند حوله ام دستهام میره به سمت دکمه های پیرهنش غرور رو توی چشمهای نوید میبینم برق نگاهش پر از حس قدرشناسیه دستهایش روی بدنم به حرکت میان و من به خودم پیچ و تاب میدم و مثل یه ماهی توی دستهای نوید میلغزمو دلبری میکنم

آه میکشمو آتیش تب عشقشو داغ تر میکنم ، بدنم بازم میلرزه نوید نفس نفس میزنه لبهامو رها میکنه و شونه هامو میگیره و کمی بالا مبارتشون طوری محکم بغلم میکنه که من مست از اینهمه نزدیکی و عشق دلم میخواد توی وجود پراز حرارتش ذوب بشم

نوید بدون اینکه ازم جدا بشه سرشو بالا میاره و توی صورتم نگاه میکنه سعی میکنم چشمهای خمارمو کمی بازتر کنم با صدایی که کاملاً دورگه شده بهم میگه تو مال منی ؟

بعد انگار خودش به خودش جواب میده با صدای آرومتری میگه : آره تو خانومه منی

کنارم روی تخت میفته صورتش عرق کرده و چند تا تار مو به پیشونیش چسبیده سینه اش تند تند بالا و پایین میره

چشمه‌هاشو میبندد و چند تا نفس عمیق میکشه بعد به پهلو میچرخه و دستشو زیر سرش میزاره تو چشمه‌هاش که نگاه میکنم برق رضایت رو توشون میبینم باز تو دلم میگم خدایا شکرت که بهم فرصت دادی برای عشقم خانومی کنم نوید انگار خستگیمو میخونه کمی نیم خیز میشه و گوشه لحاف روتختی نرمو گرممون رو میگیره و روی هردومون میکشه با دستش منو به پهلو میچرخونه حالا پشتم به نویده جلوتر میاد و از پشت بغلم میکنه و بوسه ای روی شونه لختم میکاره و روتختی رو بالاتر میکشه چند ثانیه بعد میرم که به یه خواب عمیق فرو برم نفس های منظم و گرم نوید که پشت گردنم میخورن حکم یه نوازش پر از مهر رو برام دارن و بهترین خواب زندگیم رو در پیش دارم توی بهشت آغوش همسرم با آرامش لبخند میزنمو چشمهامو روی هم میذارم.

چشمامو به خاطر نوری که از پنجره روی صورتم افتاده آروم باز میکنم با یادآوری اتفاقات دیشب یه لبخند روی لبم میشینه برمیگردم طرف نوید تا به چهرش توی خواب زل بزنمو با خیال راحت بهش نگاه کنم ولی همین که برمیگردم با دیدن جای خالیش چیزی توی وجودم میریزه و صدای شکستنه قلبم و میشنوم سریع روی تخت نیم خیز میشم با بهت به جای خالیش نگاه میکنم فشاری که به قلبم وارد میشه باعث میشه اشک توی چشمام جمع بشه و آروم روی گونم سر بخوره نمیدونم چه جور از روی تخت بلند شدمو خودمو به کمد رسوندمو یکی از لباس خوابمو پوشیدمو از اتاق زدم بیرون روی پله ها میدودمو ناخداگاه با صدای بلند صداش میکردم میخواستم به خودم بقبولونم که اشتباه میکنم با دیدنش که مضطرب از آشپزخونه میومد بیرون و میگفت چی شده روی چند پله ی آخر ایستادمو زل زدم بهش پله های آخر و پرواز کردم دویدم سمتش و پریدم توی بغلشو پاهامو دور کمرش حلقه کردم دستاش دور کمرم حلقه شد سرمو گذاشتم روی شونشو با صدای بلند زدم زیره گریه کردم نوید- چی شده عزیزم حالت خوبه

همین طوری که هق هق میکردم گفتم فکر میکردم تنهام گذاشتی و رفتی به سمت راحتیا رفت و همین جوری که تو بغلش بودم خوابوندم روی راحتیا و همین طوری که روم خمیه زده بود به چشمای خیس از اشکم نگاه کرد و گفت من چه جوری دلم میاد فرستمو تنها بذارم داشتم برات صبحونه درست میکردم بیارم توی اتاق نگاه کن چه بلایی سره چشمای خوشگلش آورده با دست اشکامو پاک کردم گفتم حرفامو باور کردی یا فقط برای دل خوشی من باهام خوب شدی نوید- من خیلی وقته حرفاتو باور کردم

با تعجب بهش نگاه کردم که خودش ادامه داد اون روز که بهت گفتم طلاق میدم یادته وقتی عصبانی زدم بیرون رفتم دادگاه تا ازش شکایت کنم وقتی رفتم برای شکایت بهم گفتن قبل از شما آقای آریا هم ازشون شکایت کردن و پرونده رو نشونم دادن و من اون برگه ی عدم صلاحیت روحی و که بهم گفته بودی دیدم کارای شکایتمو کردم سریع رفتم بازداشتگاه باید قبل از اینکه میبردنش زندان باهاش حرف میزدم وقتی توی اتاق بازجویی دیدمش بهش گفتم همه چی رو میدونم و از برگه ی عدم صلاحیت گفتم اونم که اوضاع و این شکلی دید همه چی رو برام تعریف کرد و گفت توی این مدت که باهاش زندگی کردی هیچ وقت بدون روسری و لباس بلند جلوش نبودی هروقت میخواست ابراز علاقه کنه مانعش میشدی بهم گفت فقط میخواست زندگی من و خراب کنه چون من زندگیش و خراب کرده بودمو هیچ وقت دلش نمیخواست صدمه ای به تو بزنه الانم فقط به خاطر تو راستشو بهم گفت وقتی همه چی رو برام

تعریف کرد بهش گفتم حقشه اینقدر تو زندان بمونه تا بیوسه و از اونجا زدم بیرون سه ساعت تموم فقط راه رفتمو به تو فکر کردم که با بی رحمی تموم بهت گفته بودم طلاق میدم میخواستم همون شب پیام و همه چی رو برات تعریف کنم و بهت بگم منو ببخشی و روم نمیشد توی چشمت نگاه کنم حتی تصمیم گرفته بودم اگه حرف طلاق و پیش کشیدی یه جوری منصرف کنم آخه میترسیدم صبرت تموم شده باشه برای همین بهت نگاه نمیکردم باهات حرف نمیزدم ازت خجالت میکشیدم وقتی یاد گریه هات میوفتادم که جوری میگفتی حقیقت و میگم دلم آتیش میگرفت و به خودم اجازه نمیدادم پیام طرفت متاسفم به خاطر همه چی متاسفم حالا میبخشیم و بهم یه فرصت دوباره میدی دستامو دوره گردنش حلقه کردم اونم دستاشو دوره کمرم حلقه کردو منو توی آغوشش جا داد همین طوری که توی بغلش بودم گفتم خیلی دوست دارم آقاه خیلی یه دفه منو از خودش جدا کردو همین جوری که توی چشمم نگاه میکرد گفت دوباره بگو چی گفتی

منم با صدای بلند گفتم خیلی دوست دارم نوید عاشقتم

از روی احتیاج بلندم کردو همین جوری که توی بغلش بودم منو میچرخوندو میخندید و میگفت بالاخره گفتی بالاخره گفتی

نوید بابا من که قبل بهت گفته بودم دوست دارم سرم گیج رفت بذارم زمین نوید- این دوست دارم از زیون نازنین ، خانم خودم بود نه نازنینی که فراموشی گرفته و هیچی از گذشتش نمیدونه باشه نوید تورو خدا بذارم زمین

بالاخره رضایت داد و دوباره برمگردوند روی احتیاج

نوید یه سوال

نوید- بپرس عزیزم

هنوزم مثل قبلنا دوسم داری

با جدیت توی چشمم زل زده و گفت نه ، لبخند از روی لبام پرید ولی با جمله ی بعدیش که با لبخند زل زده بود توی

چشمم شادی توی تک تک سلولام پیچید

نوید- از قبل بیش تر دوست دارم میپرستم

روم خم شدو نرم و آروم لبامو بوسید و منم با عشق همراهیش کردم وقتی سرشو عقب کشیدو لبخند منو دید گفت ای

ای خانم پاشو شیطونی نکن پاشو صبحونه آمادس

نوید اون دکتره چی اونم گرفتن

نوید- نه اون از کشور خارج شده نمیخواه ذهنت و مشغول این چیزای بی ارزش کنی پاشو ببین چه میزی برات چیدم دستمو به سمتش دراز کردم اونم دستمو گرفت و از روی احتیاج بلندم کرد داشت میبرد سمت آشپزخونه که گفتم وای

نوید دست و صورتو نشستم

نوید- بیا نشستم خوشمزه بود

اه نوید الان زودی میام

دستم و ل کرد و سرش و تگون داد سریع رفتم بالا و پریدم توی دست شویی توی آینه که دیدم وحشت کردم موهام نامرتب دورم ریخته بود آرایش دیشبم به خاطر گریه زیره چشمام ریخته بود سیاه شده بود خوبه نوید وحشت نکرده سریع دست و صورتم و شستم مسواک زدم و اومدم بیرون رفتم جلوی آینه

یه آرایش سریع کردم موهای بلندمو دم گوشی کردم شبیه این دختر بچه های شیطان شده بودم یه عطر خوشبو هم زدم به گردنم حالا فقط مونده لباسم رفتم سراغ لباسای توی کمدم یه تاپ و شلوارک یاسی پوشیدمو دوباره رفتم جلوی آینه همه چی عالی بود وقتی دیدم همه چی خوبه سریع رفتم پایین جلوی آشپزخونه که رسیدم داد زدم من اومدم نوید که پشت میز نشسته بود و منتظر من بود با صدام برگشت سمتمو و با دیدن من سرشو گذاشت روی میز از لرزیدن شونه هاش فهمیدم داره میخنده

نویدخیلی بدیچرا میخندی خب دلم هوس بچگی هامو کرده بود خواستم به حالت قهر برم بیرون که سرشو از روی میز برداشت و در حالی که هنوز رو لباش لبخند بود گفت دختر خوب کمر به قتل من بستی بیا اینجا بینم قربون دلت برم

سریع رفتم پیشش که اشاره کرد رو پاش بشینم نشستم رو پاش گونم بوسید و گفت ناز شدی ناز درست مثل یه فرشته ی آسمونی به خاطر دل خودم که لرزید خندیدم نه به تو کوچولو خب حالا بانوی من چی میل داره خواستم از روی پاش بلند شمو برم روبه روش بشینم ولی همین که خواستم بلند بشم دستاش رو شکمم قفل شد و گفت کجا

برم بشم اون ور صبحونه بخوریم دیگه

نوید- مگه همین جا چشه

آخه این جوری که نمیشه

نوید- چرا خوبم میشه تو بگو چی میخوای

امممممم یه نگاه روی میز که همه چی بود کردم گفت شکلات صبحونه با نون تست نوید سریع شکلات و نون گذاشت جلوشو همین طوری که روپاش بودم برام لقمه میگرفت و من با اشتها میخوردم

بابا بسه ترکیدم خودتم بخور چی میخوای

نوید- اونم مربای توت فرنگی رو بده تا لقمه بگیرم

نمیخواه خودم برات میگیرم سریع یه لقمه گرفتمو دادم دستش داشتم یه لقمه ی دیگه براش میگرفتم که با احساس یه چیز سرد و چسپناک که روی شونم ریخت جیغم رفت هوا نویسییییییی

نوید- چیه بابا چیزی نشده که حالا پاکش میکنم

تموم شونمو مربایی کردی

نوید- تقصیر من چیه خودت لقمه گرفتی

خیله خوب بذار دستمال بهت بدم زودی پاکش کن

میخواستم از روی میز دستمال کاغذی رو بهش بدم که با احساس برخورد لباش با سرشونم چشمامو بستم و دوباره گفتم نویسییییی

نوید- جون دلم

این چیکاری بود کردی

نوید- خب پاکش کردم دیگه

این جوری

نوید- آره تازه یه کشف جدید کردم نازنین با طعم توت فرنگی جات خالی چسبید

دستمو کردم توی شکلات روی میز و سریع برگشتم سمتشو دستمو کشیدم روی لباس و گفتم نوید با طعم شکلاتی چه طوره خوبه و زدم زیره خنده ولی صدای خندم توی گلوم خفه شد چون نوید لباس و روی لبام گذاشتو شروع کرد به بوسیدنم وقتی سرشو کشید عقب همین طوری که میخندید گفت چه طور بود خوشمزه بود و دوباره زد زیر خنده قبل از اینکه بتونه عکس العملی نشون بده سریع از روی پاش بلند شدمو از آشپزخونه رفتم بیرون نوید با صدای که سعی میکرد نخنده گفت کجا رفتی بیا بقیه صبحونتو بخور

داد زدم من دیگه نمیخوام خودت بخور

رفتم توی دست شویی طبقه پایین یه نگاه به خودم توی آینه کردم دیدم دور لبام پره شکلاته سریع دست و صورتمو شستم و خشک کردم از دست شویی اومدم بیرون درو بستمو همین که برگشتم دیدم نوید پشتمه یه نگاه بهش کردم دیدم اونم صورتشو تمیز کرده

نوید- بدو بدو بقیه صبحونه یعنی چی نمیخوام

یعنی سیر شدم برو خودت بخور

نوید- تو که چیزی نخوردی حتما نوید شکلاتی زیادی سنگین بوده به معدت نساخته

نوید.....

نوید- ای بابا دختر گوشم کر شد خب اینقدر جیغ نزن خیلی خب بیا بشین روبه روی من تا منم صبحونمو تموم کنم باشه بریم

با هم رفتیم سره میز و نشستیم یه لقمه خودش میخورد یه لقمه هم به زور به من میاد هر وقتم اعتراض میکردم میگفت این آخریشه بالاخره صبحونه رو خوردیم و همین که خواستم میز و جمع کنم نداشت از آشپزخونه اومدم بیرون و رفتم طرف پنجره و منظره ی حیاط و نگاه کردم حالا دیگه همه چی به روال عادی برگشته بود و زندگی روی خوششو بهم نشون داده بود حالا دیگه نوید و داشتیم که بهش تکیه کنم یه تکیه گاه مطمئن و محکم که بدون هیچ چشم داشتی با حلقه شدن دستش دور کمرم سرمو تکیه دادم به شونش

نوید- به چی فکر میکنی

به این که چقدر خوشبختم که تورو دارم

یه بوسه روی موهام زد و گفت خبر نداری من چه حالی دارم رو زمین نمیتونم بندشم

یه لبخند اومد روی لبام ، نوید قول میدی هیچ وقت تنهام نداری

نوید- قول میدم حتی اگه یه روز ازم خسته شدی هم تنهات ندارم

من هیچ وقت ازت خسته نمیشم دور بودن از تو مرگ تدریجیه
دستاش از دور کمرم باز شدو من و برگردوند سمت خودش و محکم بغلم کرد یه نفس عمیق کشیدم و از بوی عطر
تنش سرمست شدم
نوید- ممنون که تو زندگیم پا گذاشتی
یه چند دقیقه توی سکوت توی بغل هم بودیم بعدش نوید منو از خودش جدا کردو گفت خانوم بنده به من افتخار میدن
امروز بریم گردش
بله قربان من آماده ی آمادم
نوید- پس بزن بریم حاضرشیم
باهم رفتیم بالا توی اتاقمون و سریع آماده شدیم و دست توی دست هم از خونه زدیم بیرون نوید ماشین و از توی
پارکینگ آورد بیرون و همین که خواست حرکت کنه گفت آخ آخ دیدی چی شد گوشیمو جا گذاشتم همین جا باش
اومدم
نوید رفت و بعد 5 دقیقه برگشت و سریع راه افتاد از پاساژ بگیر تا تموم مغازه های کوچیک و بزرگ و زیر پا گذاشتیم و
کلی چرخیدم آخرشم خسته و کوفته ناهارو توی یه رستوران شیک خوردیم موقع غذا خوردن از برق حلقه ی که توی
دستش بود تموم وجودم غرق شادی شد حتی با وجودی که از خونش فرار کرده بودم و اون همه توی شک و تردید بود
حلقشو در نیاورده بود اینگار مسیر نگاهمو خوند چون از روی حلقه ی توی دستش نگاش و سر داد روی حلقه ی توی
دست من و گفت چه جوری نگهش داشتی
و قتایی که خونه بود توی دستم نمیکردمش میترسیدم ازم بگیردتش و یه بلایی سرش بیاره تنها مونسم همین حلقه
بود
دستی که توش حلقه بودو گرفت و یه بوسه روش زدو گفت الهی قربونت برن از این به بعد خودم مونست میشم تو
فقط جون بخواه
یه لبخند به چهره و چشمای پر از عشقش زدم و گفت الان دلم فقط خونمو میخواد
نوید- از بس پیاده رویی کردیم خسته شدی پاشو تا بریم
بعد از اینکه صورت حساب و پرداخت کرد باهم از رستوران بیرون رفتیم و سوار ماشین شدیم و رفتیم خونه جلوی در
خونه بودیم همین که نوید دکمه رو زد و در باز شد سریع از ماشین پریدم پایین و دویدم سمت خونه صدای نویدم از
پشت سر میشنیدم که میگفت دختر دو دقیقه صبر میکردی منم پیام
همین که دره خونه رو باز کردم وسط سالن خشکم زد از صدای قدمای پشت سرم فهمیدم نویدم اومد برگشتم
سمتش و گفتم نوید فکر کنم دزد اومده همین که این حرف و زدم نوید زد زیره خنده
نوید میگم دزد اومده اون وقت تو میخندی
نوید- چه دزد خوبی فقط محافظ شیشه رو برداشته دستش درد نکنه
گیج برگشتم و یه نگاه به اطراف سالن کردم راست میگفت هیچی کم نشده بود نگام روی تلفنی که روی میز گوشه ی
سالن بود ثابت موند دوباره برگشتم سمت نوید که دیدم یه کلیدو داره توی دستش تکیون میده و لبخند روی لباشه

کاره تواه تموم محافظا رو برداشتی تلفنم تو وصل کردی درسته
نوید- خانوم بنده باید توی خونش راحت باشه درسته بیا اینم کلید خونه هر وقت خواستی بری بیرون یه وقت پشت در
نمونی

دویدم سمتشو پریدم توی بغلش این کارش نشون میداد بهم اطمینان کامل داره و این برام از هرچیزی توی دنیا با
ارزش تر بود همین طوری که تو بغلش بودم گفتم ممنون یه دنیا ممنون
نوید- کاری نکردم عزیزم وظیفم بود

از بغلش اومدم بیرون و گفتم کی این کار کردی
نوید- همون موقعه که شما در خواب ناز بودی با کسی که اینارو زد تماس گرفتم ساعت 11 که شما رو میبرم
بیرون بیاد حفظا رو برداره اون موقعه هم که رفتم دنبال گوشیم اومدم کلید و گذاشتم زیر در بهش گفتم کلیدو براش
میدارم اونجا اونا هم اومدن کارشونو کردن و رفتن
خیلی بدجنسی

نوید- نظره لطف شماست بانو کلید و یادت رفت بگیری
کلید و از دستش گرفتمو گفتم خودت چی کلید داری
نوید- آره کلیدمو کارگرا گذاشتن رو میز
رفتم سمت میز کلیدشو بهش بدم که با صدای گوشیش برگشتم سمتش نوید سریع گوشه رو برداشت و گفت الو ولی
نمیدونم که کی پشت خط بود که یه اخم اومد روی پیشونیش و بعد صدای فریادش که میگفت تو چه غلطی کردی پسر
الو الو لعنتی

گوشیو قطع کردو کلافه یه دست توی موهایش کشید سرشو که بلند کرد انگار تازه متوجه من شد
چی شده نوید

نوید- چیزی نیست عزیزم من باید برم بیرون زودی میام
نوید اون کی بود زنگ زد

نوید- من که گفتم چیز مهمی نیست توی شرکت به یه مشکل برخوردیم برای همین من باید برم
چه مشکلی

دوباره کلافه دستی توی موهایش کشیدو گفت مشکل مهمی نیست
نوید دروغ نگو اگه مشکلی نبود این جوری بهم نمیریختی چی شد راستشو بگو کی بود زنگ زد
یه نگاه توی چشمم کرد و با شک و تردید گفت ندیم
چیزی توی درونم ریخت پایین چرا من ندیم و فراموش کرده بودم اینگار یه خاطره ی بدی بوده که دیلیت شده یه دفعه
یاد بابام افتادم نکنه بلایی سره بابام آورده باشه گفته بود انتقام میگیره همون جا وسط سالن سر خوردمو روی زمین
نشستم نوید سریع دوید سمت و جلوی پام نشست
نوید- نازنین عزیزم حالت خوبه

به اشکام اجازه باریدن دادم با چشمای اشکیم بهش نگاه کردم و گفتم نوید بابام بابام طوریش شده نوید- نه عزیزم آروم باش تا برات توضیح بدم

هق هق گریه توی سالن میچید نوید سریع بغلم کرد و همین جوری که کمرمو نوازش میکرد سعی داشت آرومم کنه نوید- من حرفی زدم تو این جوری گریه میکنی

تو میخوای بهم دروغ بگی اگه چیز مهمی نبود چرا اون جوری داد زدی نوید- خانومم عزیزم دروغ نمیگم آروم باش بذار حرفمو بزنم

از آغوشش اومدم بیرون و به چشماش نگاه کردم نوید یه بار چشماشو باز و بسته کرد و گفت ندیم زنگ زده و گفت گفت مغازه فرش فروشی باباتو آتیش زده

وای خدای من کسی توش بوده کی آتیش زده نوید- فکر نکنم چیزی نگفت فقط گفت دیشب آتیش زده و هیچ وقت دنبالش نگردم چون پیداش نمیکنم گفت فراموش کن داداشی به اسم ندیم داری

نوید بابام حتما بابام اونجا بوده نوید- اینقدر بی تابی نکن این چه حرفیه میزنی بابات صحیح و سالم خونتونه پاشو بریم خونتون تا خیالت راحت بشه پاشو عزیزم

من دختره خیلی بدیم انقدر توی این چند روز حال بد بود که ازشون غافل شدم و یه زنگ نزدم حالشونو بیرسم نوید اگه بابام طوریش شده باشه من چیکار کنم من میمیرم

نوید- خدا نکنه عزیزم به حرفم که گوش نمیدی میگم پاشو بریم خونتون

نوید زیره بازومو گرفت و از روی زمین بلندم کرد و کمک کرد تا از خونه بریم بیرون و سوار ماشین بشم سریع ماشین و گذاشت بیرون و راه افتاد به سمت خونه توی راه همش گریه میکردم نویدم سعی داشت آرومم کنه ولی مگه من آروم میشدم فکرشم باعث میشد توی خودم خورد بشمو بشکنم با توقف ماشین جلوی دره خونه سریع دره ماشین و باز کردم و دویدم سمت خونمون همین طوری زنگ میزدمو با مشت به در میکوبیدیم همین که صدای نیما که میگفت کیه رو شنیدم دست از مشت زدن برداشتمو گفتم نیما منم نازنین درو باز کن ، نیما درو زدو سریع رفتم داخل تموم طول حیاط و دویدم تا به دره ورودی رسیدم وقتی در و باز کردم رفتم داخل با دیدن بابا که داشت با تلفنش حرف میزد و مامان و نیما که با تعجب من و نگاه میکردن تکیمو دادم به دیوار و گفتم بابا

بابا سریع تلفنش و قطع کرد و اومد سمتم بابا- چی شده عزیزم اتفاقی افتاده

فقط بهش نگاه میکردم و اشکام روی گونه هام میریخت بابا سریع بغلم کرد و گفت چی شده بابا جون چرا اینجوری گریه میکنی تو که من و جون به لب کردی

همین جوری که گریه میکردم گفتم بابا حالت خوبه من و از خودش جدا کرد و گفت آره بابا مگه باید بد باشم

با سلام کردن نوید همه ی سرها برگشت سمت نوید که حالا اومده بود تو مامان و نیما با تعجب نگاش کردن ولی بابا خیلی خونسرد رفت سمتش و بهش دست دادو گفت سلام پسرم خوش اومدی بیا تو حالا منم داشتیم با تعجب بهشون نگاه میکردم نوید چقدر راحت با بابا دست داد و سلام کرد انگار که سالهاست که باهم همین طوری بودن و هیچ مشکلی باهم نداشتن با صدای بابا که میگفت شما چتون شده چرا این جوری نگاه میکنید همه به خودمون اومدیم و نیما هم رفت با نوید دست داد و مامانم تعارفمون کرد همه روی صندلی بشینیم وقتی همه نشستیم من تازه یادم اومد چرا این جام اشکام و با دست پاک کردم و رو به بابا گفتم بابا مغازه آتیش گرفته درسته

بابا یه نگاه به من و یه نگاه به مامان کردو گفت نوشین خانوم مگه نگفتم چیزی بهشون نگو آخر کاره خودت و کردی تا مامان اومد حرفی بزنی نوید گفت ایشون حرفی نزدند برادرم ندیم زنگ زدو گفت مغازه رو آتیش زده نازنین یکم بی تابی میکرد یه وقت اتفاقی براتون نیوفتاده باشه برای همین اومدیم اینجا تا هم خیال نازنین راحت بشه هم من باهاتون صحبت کنم بالاخره این کاره برادر من بوده و مقصر اونه بابا- من خودم میدونم مقصر کیه برادرت به خودم زنگ زد و گفت چرا این کار و کرده شاید بهش حقم بدم درضمن مغازه بیمه بوده و شاید از خوش شانسی داداشت بود که شاگردم دیشب زیر کتری رو یادش میره خاموش کنه و این بهانه ی شد که ما بتونیم ماجرا رو اتفاقی جلوه بدیم بیمه یه کمکی بهمون میکنه من هیچ شکایتی ندارم اینم به دادشت گفتم شاید این جوری یکمی حالش بهتر بشه و کینه ای که نسبت به من داشت کمتر دیگه هم نمیخوام راجب این موضوع چیزی بشنوم

نوید- ولی این جوری که همیشه من باید خسارتتونو پرداخت کنم

بابا- نوید جان گفتم دیگه حرفشو نزن

نوید- پس فعلا اون پروژه رو کنسل کنیم

با تعجب برگشتم سمت نوید و گفتم در مورد چی حرف میزنی

بابا- اجازه بده من بگم نه پسرم اون پروژه سره جاشه حالا هر اتفاقی که بیوفته چند وقت پیش رفتم شرکت نوید جان و ازش خواهش کردم برای چند دقیقه باهاش صحبت کنم من پولی رو که از پریچهر خدایامورز بهم رسید و من نتونستم برگردونمش باهاش یه زمین خریدم و میخوام با پول خودم اونجا رو یه بیمارستان بسازم به اسم بیمارستان پریچهر از نوید خواستم نقشه و معماریش به عهده ی اون باشه سرمایه ی ساختش از من شاید این جوری بتونم یه باری از روی گناهانم کم کنم آدرس مزارشو گرفتم و سره خاکش رفتم و از خودشم طلب بخشش کردم و بهش گفتم پولش و یه بیمارستان میسازم و..... ، به این جا که رسید بابا دیگه نتونست ادامه بده من رده اشک و توی چشمش دیدم یه معذرت خواهی کرد و رفت توی اتاقش

دیگه پدرم به نظرم اون آدم بد گذشته نبود حالا اونم پشیمون شده بود و درصدد جبران بود رد اشکی که توی چشمش نقش بسته بود نشون از عمق ناراحتیش بود حالا من بابام و بیشتر از هر زمان دیگه دوست داشتم حالا قبلم

باهاش صاف صاف شده بود و ردی از دلگیری نبود حالا معنی رفتار نوید با بابا رو درک میکردم پس بابا ازش طلب بخشش کرده بود یاد جمله ای که به بابا وقتی از دره زندان بیرون اومدیم گفتم افتادم بابا اون که باید ببخشه من نیستم باید از نوید و خانوادش معذرت بخوای پس بابا یه قدم برداشته بود و رفتار نوید یعنی جای امیدی هست با دیدن دوتا پا جلوم از افکارم بیرون اومدم و سرو بلند کردم و زل زدم توی چشمای نوید
نوید - بهتره دیگه بریم

سرم و به معنای باشه تکون دادم و از روی صندلی بلند شدم نیما و مامان با بلند شدن نوید ایستاده بودن ولی من اینقدر غرق توی افکار خودم بودم که متوجهشون نشده بودم به سمت مامان رفتم و بغلش کردم چشمای مامان خوشگلم اشکی بود و آماده ی گریستن
مامانه گلم گریه نکنیا بابا الان خیلی بهت احتیاج داره مواظبش باش از طرف من ازش خداحافظی کن دلم نمیخواد مزاحم خلوتش بشم

مامان - مراقب خودت باش عزیزم نگران هیچیم نباش
از بغل مامان بیرون اومدم و رفتم سمت نیما دست کردم توی جیبم و گوشیشو درآوردم و گرفتم سمتش و گفتم اینم امانتی شما دستت درد نکنه داداش گلم دیگه بهش نیازی ندارم
نیما دست دراز کرد و گوشه رو از دستم گرفت و گفت قابل شما رو نداشت قبضشو برات میفرستم
با این حرفش مامان لب به دندون گزید ولی نوید نتونست خودشو کنترل کنه و زد زیره خنده خوشحال بودم که نیما تونسته بود جو سریع عوض کنه و به اشکای مامان اجازه ی باریدن نده یکی زدم تو سرش که صدای دادش رفت هوا
نیما - چته چرا میزنی

توی این وضعیتم دست برنمیداری
نیما - وضعیتمون چشمه نه چک زدیم نه چونه داماد اومد تو خونه
حالا دیگه خودمم خندم گرفته بود و صدای خندهای مامانم میومد
خجالت بکش جلوی نوید آبرو داری کن
نیما - نیازی به آبرو داری نیست دیگه فکر کنم دستش اومده چی بهش قالب کردیم
به سمتش حمله کردم که سریع پرید پشت نوید و از پشت نوید و گرفت و گفت یا ابولفضل داماد جون دستم به دامن
!!!! ببخشید دستم به تنبونت نجاتم بده

جرئت داری بیا بیرون باز خوبه من خودمو قالب کردم تو چی که هیچ دختری حاضر نیست باهات یه دقیقه صحبت کنه
چه برسه زندگی زیره یه سقف

یه دفته سالن ساکت شد و همه داشتن منو نگاه میکردن وقتی دوباره همه پقی زدن زیره خنده تازه فهمیدم چه گندی زدم سرم و زیر انداختم و گفتم من رفتم خداحافظ و تندی از در زدم بیرون ولی هنوز صدای خندهاشونو میشنیدم
همش تقصیر این نیما بود همش همین جوری بود توی بدترین شرایط دست از مسخره بازی برنمیداشت و همین اخلاقی باعث میشد که هیچ وقت جو بدی توی خونه ی ما دوام نداشته باشه تیکمو زدم به مامان تا نوید بیاد یه نفس عمیق کشیدم و رو به آسمون کردم و گفتم خدایا شکرت ممنونم که بابام صحیح و سالمه و آرامش به زندگیم

202

میرفتم بالا با صدای نوید متوقف شدم و برگشتم سمتش

نوید- شام که نخوردی بیا یه میوه ای چیزی بخور

نه نمیخوام

نوید- از دسته تو

باقی پلها رو هم دویدم و رفتم توی اتاقمون و سریع پریدم توی دست شویی دست و صورتم و شستم و مسواک زدم

و اومدم بیرون یه لباس راحت پوشیدم و خزیدم زیره ملافه با صدای در برگشتم سمت در و با دیدن نوید گفتم ایا تو

چرا اومدی

نوید- توقع داری تنهایی اون پایین چیکار کنم

نمیدونم خب تی وی نگاه میکردی تو که خوابت نمیداد

معلومه عین مرغ ساعت 10 رفتی تو رختخواب

کوسنه روی تخت به طرفش پرت کردم که تو هوا گرفت

اگه من مرغم تو هم خروسی دنبال خانوم مرغه اومدی

نوید درحالی که میخندید گفت خانوم مرغه خواب اجازه بده آقا خروسه مسواک بزنه و بیاد

سرم و تگون دادم که کوسن و انداخت روی تخت و لباساش و درآورد و فقط یه شلوارک پوشید و رفت توی دست

شویی بعد 5 دقیقه اومد بیرون و اومد کنارم روی تخت خوابید و دستاش و به معنی اینکه برم بغلش باز کرد منم از خدا

خواسته رفتم توی بغلش و گفتم نوید اگه من بخوابم اون وقت تو خوابت نبره چیکار میکنی

نوید- هیچی ساکت و آرام میشینم و پری خوشگلی که تو بغلم خوابیده رو تماشا میکنم

پس تا شما پری خانومتو میبینی من بخوابم

نوید- باشه بخواب

چشمام و گذاشتم روی هم ولی دیدم نمیتونم وقتی یکی داره نگاه میکنه بخوابم سنگینی نگاش و حس میکردم

عصبانی شدم و گفتم اه نوید برو پایین

نوید- بسم الله چرا

خب این جوری که نمیشه من بخوابم تو نگاه کنی من خوابم نمیبره

نوید- خب نگاه که نمیتونم بکنم امتحان چیه امتحانت میتونم بکنم

نویییییییید به خدا اگه خوابم پرید میکشمت

نوید- ای بابا من که کاریت ندارم خودت نمیخوابی

چشمات و ببند مثل من بخواب

نوید- خوابم زوری چشم بیا ببین خوب شد

تا چشمات و بست بیشتر رفتم تو بغلش و گفتم آره خوبه باز نکیا من میفهمم بخواب

نوید- خيله خب بخواب ولی قبلش به من شب بخیر نگفتیا

خب شب بخیر

نوید- این جوری که قبول نیست

من جوره دیگه بلد نیستم

نوید- خب این که کاری نداره خودم یادت میدم

اومد چشماش و باز کنه که سریع گفتم باز نکنیا

نوید- ای بابا از دسته تو باشه شب بخیرم نخواستم درحالی که سعی میکردم نخندم روی صورتش خم شدم و گونشو

بوسیدم هیچی نگفت و فقط یه لبخند زد یه نگاه دیگه به چشمای بستش کردم و اروم چشمامو بستم و خیلی سریع

خوابم برد

یه چند وقتی هست که این فکر مثل یه خوره به جونم افتاده ولی دل و جرات انجامشو نداشتم ولی حالا که فکرشو میکنم میبینم که من باید انجامش بدم پس با این فکر که حتما میتونم یه نگاه به ساعت میکنم ساعت ششه برای اومدن نوید به خونه خیلی زوده پس بلند میشم و به یه آژانس زنگ میزنم و میرم طبقه بالا تا حاضرشم یه شلوار لی مشکی با مانتوی مشکی میپوشم یه شال خاکستری با کیف و کفش خاکستری هم در میارم میذارم روی تخت میشنیم جلوی آینه و یه آرایش مختصر میکنم و شال و سرم میکنم با صدای زنگ آیفون کفش و کیف و ورمیدارم سریع از پله ها پایین میرم جلوی در کفشم پام میکنم و از خونه میزنم بیرون و سوار آژانس میشم و آدرس بهش میدم تموم طول راه به این فکر میکنم که اگه رام نداد یا حتی نخواست من و ببینه چیکار کنم من باید خودم و آماده ی هر برخورد توهین آمیزی بکنم و اصلا ناراحت نشم من این کار رو به خاطر عشقم میکنم پس باید قوی و محکم باشم با توقف ماشین از پنجره به آژانس هواپیمایی راد نگاه کردم یه نفس عمیق کشیدم و کرایه ی آژانس و دادم و از ماشین پیاده شدم آدرس اینجا رو از بابام گرفته بودم چون نمیدونستم چه جوری میتونم بدون اینکه نوید بفهمه آدرس اینجا رو پیدا کنم و تنها راه حل بابام بود چشمام روی هم گذاشتم تا از فشار و استرسی که بهم وارده شده کم بشه ولی هیچ فایده ی نداشت بلکه بیشتر ضربان قلبم بالا رفت بی توجه به صدای قلبم که حالا گوش خودمم کر کرده بود دره شیشه ای آژانس و باز کردم و رفتم بی توجه به آدمایی رنگارنگی که برای تهیه ی بلیت اومده بودن به سمت خاومنی که پشت یه میز نشسته بود به احتمال زیاد داشت لیستای پرواز و چک میکرد رفتم و با یه ببخشید اون و متوجه خودم کردم

خانومه- بفرمایید قصد داره به چه کشوری سفر کنید بنده در خدمتم

ببخشید خانوم من بلیط نمیخوام میخوام رئیس آژانس و ببینم

خانومه- مشکلی توی پرواز قبلی که از طریق آژانس ما بوده داشتید

نه خانوم من تا حالا از طریق آژانس شما سفر نکردم فقط رئیس آژانس و میخوام ببینم

خانومه یه نگاه مشکوک به من کردو گفت چند لحظه صبر کنید بعد گوشی روی میزش و برداشت و دفتره رئیسشو

گرفت و گفت یه خانوم اومده میخواد شما رو ببینه میگه قبلا با آژانس ما سفر نرفته از مسافرا نیست شخصا با خودتون

کار داره بله چشم راهنمایشون میکنم

خانومه گوشه رو گذاشت و از پشت میزش بلند شد و گفت از این طرف بفرمایید دنبال خانومه راه افتادم این قدر استرس داشتم و که اصلا به اطرافم توجه نکردم و فقط وقتی خانومه به دره اتاق اشاره کرد و گفت همین جاست به خودم اومدم احتمالا رنگم پریده بود چون خانومه یه نگاه بدی بهم کرد و رفت آب دهنمو قورت دادمو یه تقه به در زدم با صدای بفرمایید دستگیره ی در و گرفتم و فشارش دادم پایین و داخل شدم به مردی که با کت و شلوار سرمه ای پشت میز نشسته بود و روی یه کاغذ چیزی روی یادداشت میکرد نگاه کردم سرش پایین بود و صورتش و نمیدیدم ولی از موهای مشکیش که گردی از سفیدی روش نشسته بود معلوم بود یه مرده تقریبا مسنه به خودم جرات دادمو گفتم آقای راد

همین که سرش و بلند کرد با دیدن من خشکش زد حالا چهرش کاملا مشخص بود خط و خطوط روی صورتش بینی و لبهای متوسطش و چشمای مشکی که حالا معلوم بود نوید چشم و ابروی مشکیش و از کی به ارث برده چون همون طوری که برام از مامانش گفته بود چشمای مادرش سبزه بوده با صدای بابای نوید که میگفت تو دفتر من چیکار داری دست از مقایسه ی چهره ی نوید با پدرش برداشتم و با تعجب گفتم مگه شما من و میشناسید

راد- من هم تو رو میشناسم هم اون بابای قاتلتو از دفتره من برو بیرون

آقای راد اجازه بدید من اومدم باهاتون صحبت کنم

راد- چه صحبتی اومدی به رخم بکشی که پسر من و ازم گرفتی یه بار بابات زندگیمو نابود کرد یه بارم تو میدونی پسر من چند وقته که یه سراغ از من نگرفته اونم فقط به خاطر تو میدونی اون یکی پسر فراری شده بازم به خاطر تو اومدی چی بگی اصلا حرفیم برای گفتن داری برو بیرون از دفتر من برو بیرون دیگه هم اینجا نیا بغض راه گلمو گرفته بود ولی باید قورتش میدادم نباید میذاشتم اشکام جاری بشه عقب گرد کردم که از دفتر برم بیرون ولی دیدم نمیتونم بدون اینکه حرفی زده باشم برم برای همین بغض لعنتیمو قورت دادمو با صدای که میلرزید گفتم من نیومدم اینجا که بگم من پسرتونو ازتون گرفتم یا چیزی رو به رختون بکشم من فقط دنبال تکیه گاه شوهرم اومده بودم تکیه گاهی که هر وقت مشکلی داشت بتونه بدون واهمه بهش تکیه کنه دنبال یه پدر مهربون تر از پدر خودم اومدم ولی اشتباه کردم چون نمیدونستم آدما اشتباهاته یه آدم و به پای یه آدم دیگه میذارن شاید اگه به نویدم اجازه صحبت داده بودید الان پیشتون بود

عقب گرد کردم و سریع دستگیره ی در فشار دادم پایین و سریع از اتاق رفتم بیرون و درو بستم داشتم به سمت دره خروجی میرفتم که با دیدن آرزو که روی صندلی های آژانس نشسته بودم خشکم زد اونم داشت با بهت من و نگاه میکرد سریع خودم و جمع و جور کردم و خواستم بی توجه بهش از در خارج بشم که با صدا زدن اسمم ایستادم آرزو- نازنین صبر کن نرو تو رو خدا صبر کن باید یه چیزی بهت بگم

برگشتم سمتش و به چشماتش نگاه کردم من باید میبخشیدمش همون طور که نوید تونسته بود تا یه حدودی پدرم و ببخشه و بهش فرصت بده شاید اگه آرزو نبود الان نوید مال من نبود پس به چهره ی مضطربش یه لبخند زدم و گفتم

من هیچ گله ای ازت ندارم نمیخواه چیزی رو برام توضیح بدی همه رو نوید بهم گفته برو به زندگیت برس من از زندگیم در کنار نوید راضیم

سریع برگشتم و آرزو رو که از تعجب خشکش زده بود تنها گذاشتم و از آژانس زدم بیرون برای اولین تاکسی دست بلند کردم و بهش گفتم یه راست بره باغ رضوان دلم هوای خاک مامان نوید و کرده بود چند دفه ای بود که با نوید رفته بودیم سره مزارش و دیگه دقیق میدونستم کدوم قطعس و کجاست الان خیلی دلم میخواست برم اونجا و باهاش درده دل کنم و سنگینی این بغض توی گلومو کم کنم وقتی تاکسی به باغ رضوان رسید از راننده خواستم جلوی مغازه ای که گل و گلاب میفروخت نگه داره پیاده شدم و یه شیشه گلاب و چند تا شاخه گل میخک خریدم و به راننده گفتم بره قطعه ی 20 با توقف ماشین درو باز کردم که راننده شیشه آبی که تو ماشینش بود و به طرفم گرفت و گفت میتونم با این روی قبر و تمیز کنم و بشورم ازش تشکر کردم و بهش گفتم چند دقیقه منتظر بمونه تا برگردم به سمت قبر رفتم جلوی سنگ قبر زانو زدم با بطری آب و گلاب قبر رو شستم و میخکا رو چیدم روی قبر رو شروع کردم درد و دل کردن سلام مامان پریچهر خوبی حتما پیش خودت میگی باز این دختره پیداش شد و دختر مگه خودت مادر نداری که هی دم به ساعت تا دلت میگیره میای اینجا ولی چیکار کنم نمیتونم که برم پیش مامانم از شوهر شما شکایت کنم آره مامان اومدم شکایت کنم پدر جون مثل شما قلبش مهربون نبود و من و به عنوان دخترش قبول نکرد و از آژانسش بیرونم کرد من که گناهی نداشتم فقط دلم میخواست نوید دیگه هیچ غم و غصه ای تو دلش نداشته باشه میدونم هیچ وقت از اینکه پدرش پیشش نیست شکایتی نمیکنه ولی حتما دلش غصه داره به روی من نیاره تا ناراحت نشم ولی میبینی مامان نتونستم کاری بکنم و دست از پا دراز تر اومدم اینجا تو بگو باید چیکار میکردم که نکردم سرمو گذاشتم روی قبر و به بغضی که خیلی وقت بود توی گلوم گیر کرده بود اجازه ی شکستن دادم و هق هقه گریتم توی سکوت باغ رضوان پیچید با قرار گرفته دستی روی شونه هام سرم و از روی قبر بلند کردم و برگشتم عقب

آقای راد- بلند شو دخترم سنگ سرده خوب نیست روی زمین نشستی با دیدن آقای راد سریع از جام بلند شدم و مونده بودم چی بگم که توی یه حرکت غیره منتظره بازومو گرفت و کشید سمت خودش و من ناخواسته رفتم توی آغوشش همین جوری که من و سفت تو آغوشش گرفته بود با صدای خش داری گفت ببخشید دخترم من نباید اون جوری باهات حرف میزدم حق با تواه هیچ آدمی مقصر کار اطرافیانش نیست حق با نوید بود تو با پدرت خیلی فرق داری همین طور که تو بغلش بودم و گریه میکردم گفتم نه پدر جون شما باید من و ببخشید من باید زودتر میومدم بیشتون ولی راستش خجالت میکشیدم من و از خودش جدا کرد و دست کرد توی جیب کتش و یه دستمال درآورد و به سمتم گرفت و گفت پاک کن اشکاتو دخترم مطمئنم پریچهرم دلش نمیخواه دخترشو گریون ببینه دستمال و ازش گرفتم و تشکر کردم و اشکامو پاک کردم و گفتم شما چه جوری فهمیدید اینجام آقای راد- دنبالت اومدم ولی دیر شده بود چون سوار ماشین شده بودی منم سریع نشستم توی ماشینم و اومدم

دنبالت که دیدم اومدی اینجا و داری شکایتم و به خانومم میکنی
 سرم و انداختم پایین و گفتم ببخشید منظوری نداشتم
 آقای راد- همیشه تنها میای
 نه فقط امروز تنها اومدم همیشه با نوید میام
 آقای راد- آره بابا جون هر وقت خواستی بیای یا به خودم بگو یا به نوید تنها خوب نیست بیای
 چشم آقای میتونم پدر جون صداتون کنم
 آقای راد- آره دخترم همیشه دلم میخواست یه دختر داشته باشم پریچهرم همین طور ولی خدا خواست و دوتا پسر
 بهمون داد
 رو کرد به قبر و گفت بالاخره به آرزوت رسیدی پرچهر خانوم حالا یه دختر داری که بهت سره میزنه و برات گل میاره
 به طرف قبر رفت و جلوی قبر زانو زد و شروع کرد به فاتحه خوندن منم رفتم کنارش و فاتحه خوندم پدر جون که بلند
 شد به منم گفت که بلندشم چون هوا داشت تاریک میشد از مامان پریچهر خداحافظی کردم و بلند شدم و رو به
 پدرجون گفتم با اجازه من دیگه میرم تاکسی منتظرمه
 پدرجون- نه بابا تو برو پیش ماشین من پول تاکسی رو بدم خودم میروسم
 نه نیازی نیست خودم میرم
 پدرجون- نمیخواهی من و به خونت دعوت کن
 چرا از خدایه نویدم خوشحال میشه میاین
 پدرجون- البته که میام منم دلم برای پسرمت تنگ شده پس برو تا منم بیام
 پس لطفا این بطری رو بدید به راننده مال ایشونه
 پدرجون بطری و ازم گرفت و منم رفتم سمت ماشین شاسی بلند مشکلی که پدرجون بهم نشونش داده بود پدرجون
 سریع پول تاکسی رو حساب کرد و اومد سمت ماشین درو باز کردو هر دو سوار شدیم و حرکت کردیم توی راه همه ی
 جریان زندگیمو با نوید براش تعریف کردم اونم در سکوت فقط گوش کرد حالا دیگه پدر جونم از زندگیمون خبر داشت
 و فهمیده بود که چقدر من و نوید همدیگر رو دوست داریم و ما میتونیم در کنار هم خوشبخت بشیم ، با توقف ماشین
 جلوی دره خونه هر دو از ماشین پیاده شدیم و من با کلید درو باز کردم و رفتیم داخل از ماشین نوید که تو حیاط بود
 معلوم بود اومده خونه روبه روی دره ورودی بودیم که از پدر خواستم بره تو ولی گفت اول من برم تو و عادی رفتار کنم
 جوری که اصلا پدر همراه نیست ببخشیدی گفتم و جلوتر از پدر رفتم داخل و به عادت همیشگی داد زدم سلام من
 اومدم

سریع خودم و به سالن رسوندم و یه نگاه به پشت سرم انداختم پدر جون همون دم ورودی ایستاده بود و به من اشاره
 میکرد برم داخل همین که پا تو سالن گذاشتم با چهره ی سرخ شده از عصبانیت نوید رو به رو شدم همین جوری خیره
 نگام میکرد و هیچی نمیگفت به خودم جرات دادم و گفتم سلام خسته نباشی کی او.....

با دادی که سرم کشید بقیه جمله تو دهنم ماسید
 نوید- تا حالا کجا بودی هان تا این وقت شب کجا بودی اون گوشی لعنتی رو برای چی گذاشتن که بندازیش تو کیفیت
 میدونی چند دفه بهت زنگ زدم مگه با تو نیستم میگم کجا بودی
 سرم و انداختم پایین و خواستم حرف بزnm که با صدای پدر جون که از پشت سرم میومد برگشتم عقب
 پدرجون- این چه طرز حرف زدنه نوید دخترم با من بوده حواسش به گوشیش نبوده باید این جوری سرش داد بزنی
 برگشتم سمت نوید که وسط سالن خشکش زده بود و با دهن باز داشت پدر جون و نگاه میکرد پدر جون اومد سمت و
 بازومو گرفت و گفت بیا بریم دخترم هر وقت طرز درست حرف زدن و یاد گرفت بیاد دنبالت
 پدر جون داشت من و با خودش میکشید که نوید تازه به خودش اومد و گفت بابا
 پدرجون ایستاد و مطابقش منم ایستادم پدر جون بازومو ول کرد و برگشت سمت نوید دستاش و از هم باز کرد و گفت
 جون دلم بابا نمیخواهی از بابات استقبال کنی ، نوید با قدم های محکم و سریع خودش و به پدر جون رسوند و محکم
 بغلش کرد و همین جوری که تو بغلش بود گفت فکر کردم برای همیشه تنهام گذاشتی و ترکم کردی
 پدر جون- کدوم پدری دلش میاد بچشو ول کنه
 نوید- خیلی دلم براتون تنگ شده بود
 پدرجون- برای همین اومدی سراغم اگه دختره گلم نبود من الان اینجا نبودم
 نوید از پدر جون جدا شد و به سمت من که همین طوری ساکت ایستاده بودم و نگاهشون میکردم برگشت و گفت
 فرشته ی کوچولوی من چیکار کرده که الان بابای من اینجاست
 پدرجون- رفته شکایته من و به مامانت کرده
 پدرجون دوباره گفتید من که معذرت خواهی کردم
 پدرجون- همون شکایت کردنت به دلم نشست که الان اینجام همون موقعه خودت و تو دلم جا کردی
 نوید- بابا یکی به منم بگه اینجا چه خبره
 پدرجون اول بفرمایید بشینید خستگیتون در بره بعد برای نوید جریان و تعریف کنید
 پدرجون- بازم به تو دخترم اگه دست نوید بود همین جا میخواست همه چی رو براش تعریف کنم
 همگی باهم به سمت مبلا رفتیم و پدر جون و نوید نشستن و پدر جون شروع کرد به تعریف کردن منم توی این فاصله
 رفتم توی آشپزخونه تا هم وسایل پذیرایی و بیارم هم پدر و پسر رو تنها بذارم قوری و کتری و از روی گاز برداشتم و
 رفتم سمت سینک تا هم قوری رو بشورم هم آب کتری رو عوض کنم آب کتری رو عوض کردم و گذاشتمش روی گاز و
 زیرش و روشن کردم و رفتم سراغ قوری داشت تفاله چایای صبح و خالی میکردم که تو تا دست دور کمرم حلقه شد و
 من و تو بغلش گرفت و گونمو بوسید از بوی عطرش که توی فضای آشپزخونه پیچیده بود میشد فهمید کیه و نیازی به
 برگشتن نبود
 نوید- فرشته کوچولوی من به خاطر همه چی ممنونم کاری که تو کردی رو شاید من هیچ وقت جراتشو نداشتم انجام
 بدم
 این کاره من در مقابل لطفایی که تو به خانوادم کردی هیچی نیست

نوید- کاری نکردم خانومم بابت دادی که سرت کشیدم ببخشید خیلی نگرانت شده بودم درضمن باره آخری باشه که تنهایی میری سره مزار مامان

||||||| من شاید یه چیزایی خواستم به مامان جون بگم که تو نفهمی اون وقت چیکار کنم
با صدای پدرجون که میگفت اون وقت به خودم بگو تا بیرمت سریع از نوید جدا شدم و برگشتم سمت پدر جون که حالا توی آشپزخونه ایستاده بود از خجالت سرم و انداختم پایین مطمئنم صورتم از خجالت سرخ شده بود
نوید- ||||| بابا شما از کی اینجا وایسادی

پدرجون- یکم شرم و حیا هم خوب چیزیه دخترم و نگاه چه سرخ و سفید شده

نوید- من که کاری نکردم فقط بغلش کرده بودم

پدرجون- نیومده بودم درسته قورتش داده بودی

نوید- خب چیکار کنم از بس خوشمزس

وای دلم میخواست آب بشم برم توی زمین یه ببخشید گفتم و سریع از آشپزخونه زدم بیرون که صدای خنده پدر و پسر رفت هوا همون جا روی مبلا نشستیم که پدرجونم اومد و کنارم نشست و دستم و توی دستاش گرفت و گفت خوشحالم که نوید همسری مثل تو داره من ببخش بابا جون من در موردت بد فکر کردم

پدرجون این حرف و نزنید من باید ازتون ممنون باشم که الان پیش مایه قول میدی من و نوید و تنها نذارید

پدرجون- قول میدم تا هر جا خدا عمرم داد تنهاتون ندارم من پسر و دسته تو میسپارم مواظبش باش

انشالله همیشه سایتون بالا سره ما باشه همه ی تلاشم و میکنم تا توی زندگیش غم و غصه ای نباشه

پدرجون- میدونم که میتونی

با صدای نوید که میگفت ||||| یه دقیقه تنهاتون گذاشتم چی بهم میگفتید برگشتیم سمتش میوه و بشقاب توی دستاش بود و داشت به طرفمون میومد وقتی وسایل و روی میز جلومون گذاشت و نشست گفتم هیچی داشتیم به پدر جون میگفتم بالاخره اونی که دنبالش بودم و پیدا کردم

نوید- مگه دنبال کسی بودی

بله

نوید- کی

کسی که بتونه نقطه ضعفای تو رو بهم بگه

با این حرفم پدر جون زد زیره خنده و نوید با دست زد رو پیشونیش

نوید- بابا چیزی بهش نگیا بدبختم میکنه

|||||| قبول نیست پدر جون خودش با داداش من دست به یکی کرده من و اذیت کنن

پدرجون- بی خود کرده خودم هواتو دارم بابا غصه هیچی رو نخور

هور ||||| مرسی پدرجون

نوید- دست شما درد نکنه مثل اینکه من پسر تونم

پدرجون- خب نازنینم دخترمه بعدم بابا خودت که میدونی من از قدیم دختری بودم دیگه خودت درک کن

نوید- بابا شمارم مثل من طلسم کرده ببینید من از دست این وروجک چی میکشم
 با این حرفش همه زدیم زیره خنده اون شب یکی از بیاد موندنی ترین شبهای زندگی من و نوید بود و هردومون
 خوشحالی تو چشممون موج میزد من به خاطر برگردوندن یه پدر و پسر بهم و نوید به خاطر حضور پدرش توی خونه
 و پذیرفتن من به عنوان عروسی اون شب پدرجون شام و با ما خورد و تا آخرای شب برامون از گذشتش و قدیما
 گفت و من و نوید هم با گوش جان گوش کردیم و لذت بردیم و وقتی همگی حسابی خسته شدیم پدر جون قصد رفتن
 کرد ولی قبل از رفتنش ازمون قول گرفت که سری بهش بزنی و ما هم از اون قول گرفتیم که این آخرین باری نباشه
 که پا توی این خونه میذاره.

سه ماه بعد

به برگه ی آزمایش توی دستم نگاه کردم که جوابش مثبت بود مثله یه پرندۀ ی که تازه پرواز و یاد گرفته باشه پرواز
 کردم باید زودتر برمیشستم خونه امشب نوید قرار بود زود بیاد پس تا نیومده بود باید همه چی رو آماده میکردم از
 آزمایشگاه اومدم بیرون و دستم و برای اولین تا کسی بلند کردم و سوار شدم و آدرس خونه رو بهش دادم سره راه از
 گل فروشی یه دسته گل رز گرفتم و از یه شیرینی فروشی یه کیک کوچولو و از یه سوپر مارکت شمعی کوچیک و
 بزرگ امشب باید همه چی رویایی باشه دستم و گذاشتم روی شکمم که حالا یه موجود زنده داشت همراه با من نفس
 میکشید یه موجود زنده از گوشت و خونه من و نوید موجودی که با اومدنش رنگی دیگه به زندگی من و نوید میداد با
 توقف ماشین جلوی خونه از ماشین پیاده شدم و بعد از حساب کردن کرایه رفتم داخل بعد از عوض کردن لباسم و
 گذاشتن کیک تو یخچال اولین کاری که کردم درست کردن شام مورد علاقه ی نوید بود برنج و خورشت قیمه وقتی
 درست کردنش تموم شد شروع کردم به چیدن میز شام شمع دونا و با شمع گذاشتم روی میز گل های رزی که
 خریده بودم و به جزء سه تاش گذاشتم توی یه گلدون ، گذاشتم وسط میز بشقاب و قاشق و چنگال و لیوان و مرتب
 کنار هم گذاشتم و ظرفای سالاد و ماست و ترشی رو هم روی میز چیدم همه چی تکمیل بود سه تا شاخه رز و برداشتم
 و شمعی رو که روی این گذاشته بودم برداشتم و رفتم دم ورودی و شروع کردم از همون جا با برگ گل رزا فلش
 درست کردم تا نزدیکی پله ها نزدیکی پله ها با شمعی کوچیک یه قلب درست کردم و روشنشون کردم روی پله ها رو
 یکی در میون شمعی بلند و کوتاه گذاشتم و همشونو روشن کردم جلوی دره اتاق خوابمون یه فلش درست کردم ولی
 این دفعه به جای گل برگ از شمع کوچیک استفاده کردم اونارو روشن کردم و یه نگاه از بالای پله ها به شاهکاری که
 درست کرده بودم کردم عالی شده بود تموم چراغای توی سالن و خاموش کردم و رفتم توی اتاق یه دوش سریع
 گرفتم و موهام و فر کردم و با یه تل که روش یه گله قرمز بود تزئین کردم یه آرایش خوشگلم کردم کمی عطر به
 گردنم زدم و رفتم سراغ لباسای توی کمد قبل از لباس انتخاب کردن یکی از شالامو روی تخت گذاشتم و دوباره
 برگشتم سراغ کمد و یه تاپ و دامن قرمز که دامنش حسابی پوف و چین دار بود تا بالای زانوم میرسید و پوشیدم و
 صندلای سفیدم و پام کردم با صدای ماشینی که توی حیاط میومد چراغ توی اتاقم خاموش کردم و شالی که روی
 تخت گذاشته بودم و برداشتم و پشت در قایم شدم حالا دیگه توی سالن بود و صداش که میگفت نازنین کجایی
 وروجک ببین چیکار کرده و صدای سوتش و میشنیدم صدای پاهاش که از پله ها بالا میومد هم زمان شده بود با ضربان

قلبم دره اتاق و تا نیمه باز کرد و همین که رفت سمت چراغ تا روشنش کنه رفتم پشتش و با شالی که دستم بود روی
 چشمش و بستم دستش روی کلید برق موند
 نوید- سلام وروجکم امشب خبریه همه جا رو خوشگل کردی
 سلام خسته نباشی بله خبرای خوب خوب داریم
 نوید- تولد و سالگرد ازدواج که نیست چون میدونی که من هیچ وقت یادم نمیره
 نه از اونم بهتره فعلا کنجکاوی ممنوع دنبال من بیا
 نوید- بی انصاف این و از چشمم بردار بذار ببینمت دلم برات یه ذره شده
 نه همیشه یه چند دقیقه تحمل کن درضمن تو که من و صبح دیدی
 نوید- صبح خواب بودی نتونستم بغلت کنم دلم نمیومد بیدارت کنم
 همیشه صبر کن دیگه چقدر کم طاقتی
 نوید- اصلا قبول نیست تو خوشگل کردی من از سره کار اومدم سرو وضعم درست نیست
 تو که من و نمیینی چه جوری میگی خوشگل کردم درضمن تو همین جوریم خوشگلی
 نوید- ای جان به پای خوشگلی شما بنده خیلی هم زشتم یعنی من نمیتونم لباسامو عوض کنم
 خیر قربان فقط حق دارید کتونو در بیارید
 به طرفش رفتم و کمک کردم کتش و در بیاره کتش و روی تخت گذاشتم و دستش و گرفتم و باهم از اتاق بیرون رفتیم
 همین جوری که کمکش میکردم از پله ها پایین بیاد گفت
 میگم نازنین یه وقت چیزی رو خراب نکنم من جایی رو نمیبینم
 حواسم بهت هست بیا اینم از پله ی آخر حالا میریم آشپزخونه همین جوری که دستش و گرفته بودم باهم رفتیم توی
 آشپزخونه کنار صندلی که باید مینشست نگهش داشتم و یه شاخه گل رز و از توی گلدون برداشتم و کمی دورتر ازش
 جلوش ایستادم و بهش گفتم چشمش و باز کنه و سریع ساقه ی گل و بین لبام گذاشتم دستاش و برد سمت
 چشمش و شال و باز کرد و از سرتا پام نگاه کرد و یه لبخند خوشگل بهم زد و گفت خودت بیا اینجا
 ابرو هام و به معنی نه انداختم بالا
 نوید- چرا میای میدونی که من کم طاقتم
 بازم ابرو هامو دادم بالا ، یه قدم به سمتم برداشت و منتظر عکس العمل شد وقتی دید حرکتی نمیکنم سریع قدمهای
 دیگر برداشت و دستاش و دور کمرم انداخت من و به خودش نزدیک کرد و صورتش و جلو آورد و همین جوری که
 ساقه ی گل بین لبام بود لباش و روی لبام گذاشت و یه بوسه ی سریع روی لبام زد و سرشو کشید عقب و گل و به
 آرومی از بین لبام برداشت و کشیدم توی بغلش
 نوید- چقدر قرمز بهت میاد وروجک دیدی گفتم خوشگل کردی آخیش تموم خستگیام در رفت کاش تو جییم جا
 میشدی
 نوید من و میخواستی بذاری تو جیبت
 نوید- آره عروسک اون جوری میتونستم همه جا با خودم ببرم و هر وقت دلم برات تنگ شد یه دله سیر نگات کنم

پس آگه این جوریه مدل جیبی تو هم باید جالب باشه
 من و از خودش جدا کرد و لپم و گرفت و کشید و گفت میگم وروجکی
 اون که بله گرسنه نیستی همسر گرامی
 نوید- چه جورم با این میزی که شما چیدی سیرم گرسنه میشد راستشو بگو چه خبره
 کنجکاوی ممنوع بدو دست و صورتتو بشور بیا
 نوید- چشم هر چی شما بگی تا غذا رو بکشی اومدم
 گل و کنار بشقابش روی میز گذاشت و از آشپزخونه رفت بیرون منم توی این فاصله برنج و توی دیس کشیدم داشتم
 خورشت و توی کاسه میکشیدم که دستاش دور کمرم حلقه شد شونمو بوسید و گفت آخ جون خورشت قیمه عاشقتم
 به خاطر خورشت قیمه
 نوید- نخیر به خاطر این که اینقدر خانومی و جیگره منی
 یه لبخند زدم و گفتم آمادس شروع کنیم
 دستاش و از دورم باز کرد و با هم پشت میز نشستیم توی طول خوردنمون یا از دست پختم تعریف میکرد یا میگفت
 راستش و بگو امشب چه خبره من میخندیدم و بهش میگفتم صبر کن وقتی شام تموم شد نذاشتم به هیچی دست
 بزنه و بهش گفتم بره کنار همون شمعایی که به شکل قلب درشون آورده بودم بشینه نوید که رفت کیکی که خریده
 بودم و از توی یخچال در آوردم و روش و پر از شمع کردم و تمومش و روشن کردم وقتی کارم تموم شد برش داشتم
 و از آشپزخونه رفتم بیرون داشت به شمعها نگاه میکرد وقتی حضورم و حس کرد سرش و بلند کرد و با تعجب گفت
 امشب که تولد من نیست
 میدونم این کیک دلیل دیگه داره
 نوید- چه دلیلی تو که من کشتی
 جلوش روی زمین نشستیم و کیک و جلوش گرفتم و گفتم نوید جان عزیزم خوشحالم که موجودی توی من نفس
 میکشه که پدرش تویی
 همین طوری خیره خیره نگام میکرد و چیزی نمیگفت
 نوید جان نمیخوای شمعها رو فوت کنی دستم خسته شد
 کیک و از دستم گرفت و گذاشت روی زمین و گفت دوباره بگو چی گفتم
 گفتم داری بابا میشه چرا ماتت برده
 یه دفه از روی زمین بلند شد با بلند شدنش منم از روی زمین بلند شدم و گفتم نوید خوبی چی شد
 نوید- راست میگی
 آره دروغم چیه
 یه دفه من کشید توی بغلشو روی دستاش بلندم کرد و همین طوری که میچرخوندم داد میزد وای خدا جون دارم بابا
 میشم خدایا شکرت نازنین باورت میشه دارم بابا میشه
 آره چون صبح جوابش و گرفتم نوید بذارم زمین حالا حالم بد میشه

سریع گذاشتم روی زمین گفت وای اصلا حواسم نیست حالت خوبه جاییت که درد نمیکنه
 نه خوبم همه چی اوکیه
 دوباره من و کشید توی بغلش و گفت عاشقتم نازنین عاشقتم چند وقته
 دو ماه و نیمه
 من و از خودش جدا کرد و لباس و آورد نزدیک لبم و گفت به خاطر همه چی ممنونم ممنون که این هدیه ی نازنین و
 بهم دادی امشب بهترین شبه زندگیمه ، به آرومی لبام و بوسید و وقتی سرش و کشید عقب گفت قربون وروجکم بشم
 که داره مامان میشه اونم چه مامان خواستی ای حالا چیکار کنیم باید اتاقش و درست کنیم
 نوید هنوز که جنسیتش مشخص نیست
 روی زانوهایش نشست و سرش و گذاشت روی شکمم گفت آخ آخ راست میگی ولی مگه فرقیم داره مهمم اینه که عزیز
 دله باباشه بابا جونى زود بیا که بابا همین حالا دلش داره برات ضعف میره
 دستام و زدم به کمرم و نگاش کردم سنگینی نگام حس کرد چون سرش و بلند کرد و گفت ای جان مامان حسود
 وروجکم تو فرق داری تو جات محفوظ محفوظه
 دوباره از جا پرید و دوید سمت اون طرف سالن داد زدم نوید کجا میری
 نوید- میرم پدر و مادرتو با بابام خبر کنم
 نوید حالا نگو من خجالت میکشم
 نوید- من دارم بابا میشم باید همه ی دنیا بفهمن
 بیا اول کیک و بخور بعد خبرشون کن
 نوید- الان میام هم کیک و میخورم هم تو مامان خوشمزه رو صبر کن
 در حالی که میخندیدم بهش که داشت تند تند شماره میگرفت نگاه کردم دستم و گذاشتم روی شکمم و چشمام و
 بستم کوچولوی مامان از اینکه پا تو زندگیمون گذاشتی ممنونم از هیچی نترس و شجاع باش مامان و بابا همیشه
 کنارتن ، خدا جون شکرت و به خاطر همه چی ممنون خودت مواظبش باش
 چشمام و به آرومی باز کردم چشمم توی چشمای مشکی مرد زندگی که عاشقونه نگام میکرد قفل شد مردی که حالا
 علاوه بر همسر بودن پدرهم شده بود.

پایان

این رمان توسط سایت www.Book4.ir ساخته شده است...

برای دانلود رمان های دیگر به سایت مراجعه کنید...

کانال تلگرام بوک4 : @book4_ir